

باز شد  
۱۳۸۲

۹۴۰۹  
کتابخانه عمومی و مرکزی آذربایجان  
۱۳۴۲

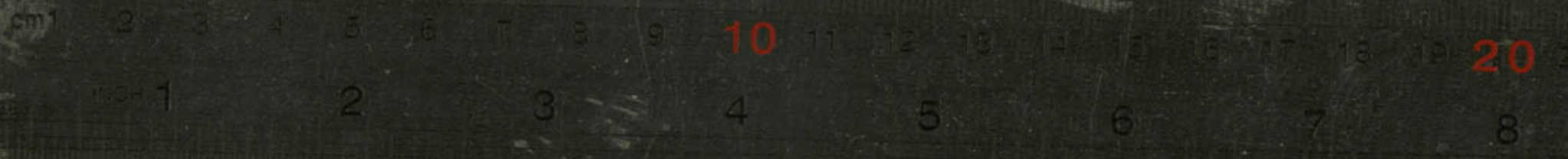
فائده

در حاشیه صفحه ۲۸ بقدر از سالی که الیاسی معاصر جد لغت را آورده و آنچه در دفتر  
و موجب تحریر بطور گردید است در چندی قبل در خدمت مع از دوستان در بوستان  
فضل و ادب را آخر رسیده و اما آن فم و فرنگ استاره تا بان بر سر سینه خاشاک  
گفتم و از آن شخصه با اظا معمول اگر غلط گویم درست نیست فرمود چرا و چگونه بگوش  
عرضه داشتم با این صورت اگر بوسم مظهر حل و کین لغت ناری را از قید تصرف اعراب  
در آورده و با عوش با در پیش باز گردانم (مشهنه) در مرکب از شته و فیه بمعنی  
نهادن او در فرزند اسیاس که در مجموعه مطبوعه که در دست صدر بقبر رسیده  
شامری صادق رسیده که نوشته و الا ...

رسالة في تراجم

- ۱- رساله آداب الخط از عبداله صیرفی
- ۲- کشف الحروف از عنایت الله الحینی النوشتری که هر دو در باره خط و خوشنویسی است
- ۳- رسم الخط از ملا میر علی تبریزی ارساله در باره خط معلوم است
- ۴- معراجیه از ابن سینا که بنام علاء الدوله مالک و تقدیم نموده
- ۵- مطالع الایمان که نامش در شرح قرطبی دیداشه (الدر المنثور ج ۲۱ ص ۱۴۵)
- ۶- نسخه نفیس و منحصر بفرده شرح اشعار مشنوی از مولانا علیجان که شرح بسیار مفید و عارفانه است و سهوجه دیده شده است و بوسیله این اوراق بنام وارثین فاضل و عارف بزرگ اشنا بشویم و از نظر تحریر و این که مطالب فراز فرار است و در پایان هر جمله امضا و علیجان مکرار شده معلوم و مسلم میبود قبلا در حاشیه کتاب نوشته شده بخلا شارح و از اینجا نقل کرده اند
- ۷- اثر و خطا دو دفتر در اینجده است که در نهایت تمسک یکی یادداشت میرزا غلامرضا خاکی و خطا معروض است که موضوعی جالب در این که نمونه اخلاقیات پران و نسل گذشته ما را معرفی میکند که پس از ۲۲ سال مجلد حاضر را که کتابت گرفته بوده است سرداشته و دیگر خطا شتر اما معلوم غارت است که کتابت در اصل با وجود و میرزا غلامرضا هر چه کرده است در صفحات متعدد دیگر خطا نموده است و در این کتابت از غلامرضا است یادداشت در غلامرضا که تاریخ ۱۲۹۱ هجری قمری است در ص ۱۷۸ و در غارت در ص ۱۲۳
- ۸- مکتوب افضل الدین کاشانی
- ۹- جوابات افضل الدین که در جواب سوالات مقدر و فرضی با محقق حاوی مطالب عالییه

۱۴۵



باز شد  
۱۳۸۲

۹

فائده

در حاشیه صفحه ۲۸ بقدر از سادگی  
و موجب تحریر بنظر گردید است  
فصل و ادب آخر رسیده و اسامی  
کفتم و از آن شخصه با اطلاع معمول  
عرضه داشتم باین صورت اگر نبوسه  
در آورده و با عیوش و در هر پیش  
نهادن او در هر روز خدا را سس که  
شاهری صادق رسیده که نوشته  
والحمد لله الذی انعمت و یلمننه

آورده و آنچه در دفتر  
و کتابان در بوستان  
ن در سبب سبب خاسته  
و در خوا و چگونه بکسر  
را از فید تصرف اعراب  
باز نشر و نه معنی  
باز قبده و کسره  
ن قبل السلطان

کتاب در احوال

۱- رساله آداب الخط از عبداله صیرفی

۲- کشف الحروف از غایت الله المحضی الثوثر که هر دو در باره خط و مکتوب است

۳- رساله خط از ملا میر علی تبریزی ۱ رساله در باره خط و مکتوب است

۴- معراجیه از ابن سینا که بنام علاء الدوله مالک و تقدیم نموده

۵- مطالع الایمان که ناشی از شرح فرضی ویداشه (الدریچه ج ۲۱ ص ۱۴۵)

۶- نسخه نعلس و مختصر بقدر شرح اشعار سنوی از مولانا علیجان که شرح بسیار مفید

و عارفانه است و سهج و دیده شده است و بوسید این اوراق بنام و از یک فاضل و عارف

بزرگ اشتنا بنوم و از طرز تحریر و اینکه مطالب فراز فرار است و در بیان هر جمله اضافی علیجان

مکرار شده معلوم و مسلم میبود قبلا در حاشیه کتاب نوشته شده بخلا شارح و از آنجا نقل کرده

۷- اثر و خطا و دفتر در اینجمله است که در نهایت تمسب یکی یادداشت میرزا غلامرضا نوکری

و خطا مکتوب است که موضوعی جالب در معنی که گفته اخلاقیات پران و نسل گذشته ما را

معرف میکند که پس از ۲۲ سال مجلد حاضر که کتابت گرفته بوده مسترد شده و دیگر

خطا و اشتباهات غارت است که کتابت در بعضی جاها بوده و عمر از غلامرضا هر یک کرده است

در صناعت سعد در کرم خط کاتبه نسبتی زبانی از غلامرضا است

یادداشت در اخلاصه که در خ سده ۱۲۹۱ هجری قمری است در ص ۱۷۸ و در غارت در ص ۲۳۳

۸- مکتوب افضل الدین کاشانی

۹- جوابات افضل الدین که در جواب سوالات مقدر فرضی یا محمود حاوی مطالب عالی

حکمت و فلسفه است که سهج و دیده شده و بسیار تفسیر و جالب ص ۱۴ آه ص ۱۵۱ و ۱۲۳

در خلال اوراق و حاشیه صناعت علاوه بر آن استرالی سرود مانده سنانه و بولوی سعیدی از عده

زبانی از استرالی و بولوی سنانه کشفی نظام استاصحی غیرت اصنانه

که کسار جمع است

باز شد  
۱۳۸۲

کتابخانه عمومی آستان قدس  
۹۴۰۹  
۱۳۸۲

فائده

در حاشیه صفحه ۲۸ بقدر از سالی که الیاسی معارف جدیدت را آورده و آنچه در لغت  
و موجب تحریر بنظر گردید است در چندی قبل در خدمت معارف آستان قدس  
فصل و ادب آخر رسیده و اسامی فہم و فرہنگ استارہ تا پایان علم سیرت  
کفتم و ازہ ششخہ با اظہار معمول اگر غلط بودیم دست نیت فرمود چرا و چگونه بخش  
عرضہ داشتیم با صورت اگر بنویسم مشکل حل و این لغت باری را از فید تصرف اعراب  
در آورده و با عوش و در ہر باب باز گرداندم (مشہد) در مرکب از شہ و فہ بمعنی  
نہادن او در روز خدای اسب که در مجموعہ مطبوعہ کہ در ہر قید و سہ  
شاہری صادق رسید کہ نوشتہ: والشخہ الذی منصوب من قبل السلطان  
والحدلہ الذی النعم و بلینہ  
عربا سینعا باستاناراد

رسالة في تراجم

- ۱- رسالہ آداب الخط از عبدالہ صیرفی
- ۲- کشف الحروف از غنایت اللہ المحمینی التوشتی کہ ہر دو در بارہ خط و خوش نویسیت
- ۳- رسم الخط از ملا میر علی تبریزی اسر سالہ در بارہ خط سلیس است
- ۴- معراجیہ از ابن سینا کہ بنام علاء الدولہ مالہ و تقدیم نمودہ
- ۵- مطالع الایمان کہ نامش در سح فرستی دید شد (الدار لغت ج ۲۱ ص ۱۴۵)
- ۶- نسخہ نفس و مختصر بفر د شرح اشعار سنوی از مولانا علیجان کہ شرح بسیار مفید و عارفانہ است و ہر جہ دیرہ شدہ است و بوسیدہ این اوراق بنام وارث یک فاضل و عارف بزرگ اشنا بیوم و از طرز تحریر و اینکہ مطالب فراز فرازت و در بیان ہر جملہ امضا علیجان مکرار شدہ معلوم و مسلم شود قبلا در کاتبیہ کتاب نوشتہ شدہ بخط شارح و از اینجا نقل کردہ شد
- ۷- اثر و خط و دفتر در اینجہ است کہ در نہایت اہمست یکی یادداشت میرزا غلامرضا توکلی و خط و معروضت کہ موضوعی جالب در بیان کہ نمونہ اخلاقیات پران و نسل گذشتہ ما را معرفی میکند کہ پس از ۲۲ سال مجلد حاضر کہ کتابت کردہ شدہ است و ستر و ستر و دیگر خط و ستر اما سلیس و غارت است کہ کتابت سلیس یا و بودہ و عمر از غلامرضا ہر یہ کردہ است در صفحہ ۱۳۳ در صورتی کہ در خط کاتبہ تعلق زیبای از غلامرضا است یادداشت در غلامرضا کہ در ص ۱۷۸ و در غارت در ص ۱۳۳
- ۸- مکتوب افضل الدین کاشانی
- ۹- جوابات افضل الدین کہ در جواب سؤالات بقدر فرضی یا محتمل حاوی مطالب عالیہ حکمت و فلسفہ است کہ مجموعہ دید شدہ و بیابان فیض و جالب صراحت آہ ص ۱۵۸ و ۱۲۳ در خلال اوراق و حاشیہ صفحہ ۱۳ علاوہ بر اتنا شرای سردف مانند کلمات و کولوی و سعیدی از عدہ از ہری از شرا و کسطنطنیہ و تن عزیزن مانند کشفی نظام ہر سہ صبحی غیرت اصنہانہ است کہ کسار جمع است

۹۱۷۴-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۹ رساله آراء الخط عبدالمهری  
مؤلف مرتضی الخروف غدت الالکسی الیگری

موضوعات رسم الخط صحیح آری و غیره

۹۴-۹



شماره ثبت کتاب

۸۵۶۱۱

۱۲۰۸۱

بازرسی شد

۶

خطی «فهرست شده»

۹۴۰۹

Handwritten notes in Persian script, including a red stamp and various annotations.

کلام ز تو غنای طهر نیت  
با این کلام جمع حاصل کنی  
نیت نیک کنی که در حق او  
نیت نیک کنی که در حق او  
نیت نیک کنی که در حق او

بار بجزم نیت بارم ده  
نقدی کفم ز کفم کفم  
در کتب این کلام مملو  
غیاث نامه با کامرسن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
چنین گوید مقررین رساله و محرابین کتاب  
عبدالله الصبیر اصلح شانده که چون جمعا  
بزرگان و بزرگ زادگان پیش این ض  
تردی میگردند و تعلیم اصول خط  
بقدر فهم و استعداد هر یک گفته  
میشود و باندک روزکاری در خط ایشان  
ترتیب بدی آمد و از هم سران سبق

نویسنده این کتاب  
نویسنده این کتاب  
نویسنده این کتاب

خطی در دست  
۰۹

خطی در دست  
خطی در دست  
خطی در دست

میسردند التماس نمودند که مختصری از اصول  
خط باید نوشت تا مستدیان را عذقی و مستیها  
حجتی بود پس چون جانب ایشان عزیز و ناک  
بود این مختصر را در قلم کشیدن و بر  
مقدمه و دو باب و خاتمه مؤسس گردانند

والله الموفق والمعين **اما مقدمه**  
بدانکه مقدمه معنی پیش مرور امیکویند و آن  
بر سه فصل نهاده شد **فصل اول** در بیان  
و شرف این علم بدانکه اول کسی که کتاب  
عربی گرد آدم بود و بعد از آن طوفان

خطی در دست  
خطی در دست  
خطی در دست

علم العبادة شغل فانه كثرة الوله في نفاق المصالح لعقول تحت بروق الالاعى عوى شخا اعترى به علم  
 اعلم من علم العبادات شغل فانه كثرة الوله في نفاق المصالح لعقول تحت بروق الالاعى عوى شخا اعترى به علم  
 اعلم من علم العبادات شغل فانه كثرة الوله في نفاق المصالح لعقول تحت بروق الالاعى عوى شخا اعترى به علم

عزیز از مطرب کما به مطرب علم قطع نقل نفس مطرب در زمان اسمعیل خط عبری یافتند و  
 از جنابیات و بیوتن بلاط و علم جودت و در این زمان از این مطربان در این زمان از این مطربان  
 و بیوتن بلاط و علم جودت و در این زمان از این مطربان در این زمان از این مطربان

فانین متوجه لذات جسمانیه درین وقت در مقام عافیه در بیان فرق  
 میان زاهد و عابد و عارف گفته  
 علم فرضی عن متاع الدنیایست تا کمال  
 از اید و الموطن عطف الی عبادت است تا کمال  
 اصرار و استقامت و نحو بنام شخص با هم العبادت و عرف  
 بقدره با قدرش کمزورت است تا کمال  
 نورانی و سوره سوره سوره سوره سوره  
 و قدرش کمزورت است تا کمال

و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود  
 بحسن الخط فانه من مفاخر الرزق وهم  
 اود است علیکم بحسن الخط للفقیر  
 مال و للعنی جمال و للحکیم کمال  
 و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود  
 بحسن الخط فانه من مفاخر الرزق وهم  
 اود است علیکم بحسن الخط للفقیر  
 مال و للعنی جمال و للحکیم کمال

مقاله خطی  
 در خط و کلام

مقاله خطی  
 در خط و کلام

مقاله خطی  
 در خط و کلام

از این خط و کلام  
 در خط و کلام  
 در خط و کلام

تعلیم قواعد الخط یا بالتأدب  
 فما الخط الا زینة المتأدب فان  
 کان ذمال فخطه زینة وان کنت  
 فافضل مکسب وهم اوفر مود حسن  
 لسان الید و بهجة الضمیر و چون درو  
 از کدورت خالی بود خط نیکو آید چنان  
 گفته اند الکلام الحسن مصاید القلوب  
 و الخط الحسن نزهة العیون چه اگر کسی  
 خط نیکوی بیند اگر چه عامیست سبایل  
 میشود و عرب گفته اند الخط اصل فی

تعلیم قواعد الخط یا بالتأدب  
 فما الخط الا زینة المتأدب فان  
 کان ذمال فخطه زینة وان کنت  
 فافضل مکسب وهم اوفر مود حسن  
 لسان الید و بهجة الضمیر و چون درو  
 از کدورت خالی بود خط نیکو آید چنان  
 گفته اند الکلام الحسن مصاید القلوب  
 و الخط الحسن نزهة العیون چه اگر کسی  
 خط نیکوی بیند اگر چه عامیست سبایل  
 میشود و عرب گفته اند الخط اصل فی

تعلیم قواعد الخط یا بالتأدب  
 فما الخط الا زینة المتأدب فان  
 کان ذمال فخطه زینة وان کنت  
 فافضل مکسب وهم اوفر مود حسن  
 لسان الید و بهجة الضمیر و چون درو  
 از کدورت خالی بود خط نیکو آید چنان  
 گفته اند الکلام الحسن مصاید القلوب  
 و الخط الحسن نزهة العیون چه اگر کسی  
 خط نیکوی بیند اگر چه عامیست سبایل  
 میشود و عرب گفته اند الخط اصل فی

خطی  
 ۹



آنکه در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است  
 آنکه در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است  
 آنکه در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است  
 آنکه در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است

و اما در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است  
 آنکه در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است  
 آنکه در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است  
 آنکه در این علم که بر این علم است و در این علم است و در این علم است

این کتاب است  
 در این علم است

علم یقین کان من طریق التوطئة لال و یقین  
 ما کان بطریق التفت والنوال و حق یقین کان  
 یخص فیها لول الصلصال لوردر آیه الومل  
 و حق یقین کان من طریق التفت والنوال و حق یقین کان

و مطوس بود **فصل سیم** در معرفت  
 قلم شناختن و تراشیدن بدانکه بهترین  
 قلم آن بود که چخته باشد یعنی نه خام و نه سوخته  
 و نشان چختگی قلم آنست که سرخی و بغایت  
 سرخ باشد و سفیدی و بغایت سفید  
 نرود و سرخی سیاه رنگ و نه در سفیدی  
 زرد رنگ و باید که ثقیل باشد و محکم و  
 اندون آن سفید و رگهای او راست  
 که اگر رگهای قلم راست نباشد کثابت  
 نیند و الا یق نباشد اما درازی قلم باید

این کتاب است  
 در این علم است  
 این کتاب است  
 در این علم است

خلی فیروز  
 ۹



کدام است که در وقت نوشتن  
از قلم غلظت پیدا کند  
و در وقت نوشتن قلم  
در خورد باید و اگر سبک و سیاه  
نیک نباشد **در** قلم سبک  
بود سه زان حسن سه زان قبیح  
و سخت و سنگی و دیگر سبک و سبک  
سیاه **در** قلم تراشیدن باید که قلم تراش  
بغایت تیز باشد تا قلم نیکو تر باشد و خط  
نیکو تواند نوشت که از بعضی استادان  
پرسیدند که از ساگردان شما کدام بهتر  
می نویسند گفتند آنکه قلم تراش تیز دار

از فضل قوم از لطف پده لاورد و مقوم  
از لطف پده لاورد و مقوم  
از لطف پده لاورد و مقوم  
از لطف پده لاورد و مقوم

کدام است که در وقت نوشتن  
از قلم غلظت پیدا کند  
و در وقت نوشتن قلم  
در خورد باید و اگر سبک و سیاه  
نیک نباشد **در** قلم سبک  
بود سه زان حسن سه زان قبیح  
و سخت و سنگی و دیگر سبک و سبک  
سیاه **در** قلم تراشیدن باید که قلم تراش  
بغایت تیز باشد تا قلم نیکو تر باشد و خط  
نیکو تواند نوشت که از بعضی استادان  
پرسیدند که از ساگردان شما کدام بهتر  
می نویسند گفتند آنکه قلم تراش تیز دار

خطی در دفتر  
۹

سعه الاضلاق کوز الازراق

اینست که در وقت نوشتن  
از قلم غلظت پیدا کند  
و در وقت نوشتن قلم  
در خورد باید و اگر سبک و سیاه  
نیک نباشد **در** قلم سبک  
بود سه زان حسن سه زان قبیح  
و سخت و سنگی و دیگر سبک و سبک  
سیاه **در** قلم تراشیدن باید که قلم تراش  
بغایت تیز باشد تا قلم نیکو تر باشد و خط  
نیکو تواند نوشت که از بعضی استادان  
پرسیدند که از ساگردان شما کدام بهتر  
می نویسند گفتند آنکه قلم تراش تیز دار

و بدانکه در قلم تراشیدن چهار چیز اصل  
است فتح و تخت و شق و قط اما فتح بر دو  
نوع است اگر قلم صحت باشد قلم تراش نیک  
فرو باید بردن و اگر در سختی کمتر بود کمتر  
فرو برد اما تخت آنست که قلم را راست  
کند و پهلوهاش بتراشد و طرف و حشر را  
اندک بقوت ترازان افنی بود و شق نیز  
بجسوت تفاوت شود یعنی اگر قلم محکم باشد  
شق بیشتر باید کرد و اگر میانه بود کمتر اما  
قط قلم بر سه نوع است خرم و محرف و متوسط

اینست که در وقت نوشتن  
از قلم غلظت پیدا کند  
و در وقت نوشتن قلم  
در خورد باید و اگر سبک و سیاه  
نیک نباشد **در** قلم سبک  
بود سه زان حسن سه زان قبیح  
و سخت و سنگی و دیگر سبک و سبک  
سیاه **در** قلم تراشیدن باید که قلم تراش  
بغایت تیز باشد تا قلم نیکو تر باشد و خط  
نیکو تواند نوشت که از بعضی استادان  
پرسیدند که از ساگردان شما کدام بهتر  
می نویسند گفتند آنکه قلم تراش تیز دار

ایسوم مردوزی را پرسیدند

اینست که در وقت نوشتن  
از قلم غلظت پیدا کند  
و در وقت نوشتن قلم  
در خورد باید و اگر سبک و سیاه  
نیک نباشد **در** قلم سبک  
بود سه زان حسن سه زان قبیح  
و سخت و سنگی و دیگر سبک و سبک  
سیاه **در** قلم تراشیدن باید که قلم تراش  
بغایت تیز باشد تا قلم نیکو تر باشد و خط  
نیکو تواند نوشت که از بعضی استادان  
پرسیدند که از ساگردان شما کدام بهتر  
می نویسند گفتند آنکه قلم تراش تیز دار

ساخته آنچه نخواهید  
که اگر همت بلند و فتنه  
مرا از سر کم اندر کند و فتنه  
نوع است اگر قلم صحت باشد قلم تراش نیک  
فرو باید بردن و اگر در سختی کمتر بود کمتر  
فرو برد اما تخت آنست که قلم را راست  
کند و پهلوهاش بتراشد و طرف و حشر را  
اندک بقوت ترازان افنی بود و شق نیز  
بجسوت تفاوت شود یعنی اگر قلم محکم باشد  
شق بیشتر باید کرد و اگر میانه بود کمتر اما  
قط قلم بر سه نوع است خرم و محرف و متوسط

اینست که در وقت نوشتن  
از قلم غلظت پیدا کند  
و در وقت نوشتن قلم  
در خورد باید و اگر سبک و سیاه  
نیک نباشد **در** قلم سبک  
بود سه زان حسن سه زان قبیح  
و سخت و سنگی و دیگر سبک و سبک  
سیاه **در** قلم تراشیدن باید که قلم تراش  
بغایت تیز باشد تا قلم نیکو تر باشد و خط  
نیکو تواند نوشت که از بعضی استادان  
پرسیدند که از ساگردان شما کدام بهتر  
می نویسند گفتند آنکه قلم تراش تیز دار

در وقت نوشتن تقوا تو بسلطان  
این حکایت است که در کتاب  
آیات در این است که  
بنده تقان بر پرده است  
در دین به این صفت است  
کز نوز بشتو می آید  
مهم عاقبت تو گردید  
کفایت از این دنیا طلب  
نماند از غم فاقه لقب  
کوشش بسیار کن از زمین  
تا نتوانی ستم روز یقین  
چون بودت صفا از این  
که نبود هیچ منان منار  
بیکایه های نادان در پیست  
پسته پیغمبر چون لب و اندر گوشت

از این سخن خطش معلوم است  
سالها سکوت از بهشت  
پیدا  
استعداد

در وقت نوشتن تقوا تو بسلطان  
این حکایت است که در کتاب  
آیات در این است که

استعداد و کیاست خود در یابند پس  
مبتدی که این قدر از استاد شنیده باشد  
ودانسته او کفایت اما در قلم گرفتن  
بعد این در خانه گفته شود مقاله اول بر  
دو باب نهاده شد **باب اول** در معرفت  
وضع خط بدانکه در آخر الزمان معقلی  
بوده و این مجموع سطحست در روی هیچ  
نیست و بهترین خط معقلی آنست که سواد  
ویاض او توان خواند بعد از آن خط کوفی  
را وضع کردند و بهترین خط کوفی آنست

بسیار از این مویله در ذوق بهای فخران کفشتن غم محزون باز آید  
روز نوز و لاله در یک  
استعداد

در وقت نوشتن تقوا تو بسلطان  
این حکایت است که در کتاب  
آیات در این است که  
بنده تقان بر پرده است  
در دین به این صفت است  
کز نوز بشتو می آید  
مهم عاقبت تو گردید  
کفایت از این دنیا طلب  
نماند از غم فاقه لقب  
کوشش بسیار کن از زمین  
تا نتوانی ستم روز یقین  
چون بودت صفا از این  
که نبود هیچ منان منار  
بیکایه های نادان در پیست  
پسته پیغمبر چون لب و اندر گوشت  
از این سخن خطش معلوم است  
سالها سکوت از بهشت  
پیدا  
استعداد

خطی در فخر  
۹

این کتاب در کتابخانه کتبی است  
 شماره ثبت آن ۱۰۰ است  
 در شهر تهران

باز آمده است در دست بزادی و در سر مردم مینداری  
 فارم بنظیرت  
 این کتاب در کتابخانه کتبی است  
 شماره ثبت آن ۱۰۰ است  
 در شهر تهران

که امیر المؤمنین علیه السلام نوشته  
 و درین خط و درست دانگی و باقی سطح  
 تا زمان علی این مقاله که او وضع خط بو  
 د این نهاد و از طریق کوفی نگردانید و در  
 را تعلیم کرد و اول کسی که این خط را نیکو  
 نوشت و بجهل آورد چنانکه این مقاله  
 شکر الله سعید وضع کرد علی این هلا  
 بود که معروف بود با این بواب رحمة الله  
 علیه و هیچ آفرین در زمان او و چه  
 بعد از آن بد و نرسید تا در زمان معصم

چون این خط در زمان اوست  
 این خط در زمان اوست  
 این خط در زمان اوست  
 این خط در زمان اوست  
 این خط در زمان اوست

مکتب کتبی  
 شماره ثبت آن ۱۰۰ است  
 در شهر تهران

در کتب خطی  
 در کتب خطی  
 در کتب خطی

جمال الدین یا قوت علیه الرحمه ظاهر گشت  
 و متابعت خط این بواب کرد و خط بدو رسا  
 بعد از آن در قلم تراستیدن و فقط کردن  
 میگردد و استدلال و استرشاد از کلام  
 امیر المؤمنین علیه السلام می نمود که فرموده  
 است اطل خلقه العلم و اسمها واحرف  
 القطر و اعینها فان سمعت صلیلا کصلیل  
 المشری و الا تعد بقطر یعنی نون قلم در  
 تراش و فریب و قط قلم محرف زن تا چون قلم  
 بر درج نهی و کتابت کنی آوازی کند مثل

تفاوت این خط با خط دیگر  
 تفاوت این خط با خط دیگر  
 تفاوت این خط با خط دیگر  
 تفاوت این خط با خط دیگر

این خط در زمان اوست  
 این خط در زمان اوست  
 این خط در زمان اوست

انواع حرکت در خط و در کتابت  
 حرکت در خط و در کتابت  
 حرکت در خط و در کتابت

آواز مشتمل بر این مسترقی گویند شخصی  
 بوده است که شمشیر را در رعایت خوبی و  
 ساختن چنانچه اگر شمشیر او از مودندی بود  
 نهادندی و نیمه کردی و اگر حرکت میدادی  
 بجز حرکت می آمدی و از رعایت نمانکی آوازی آرد  
 بیدیدی آمدی پس می باید که قلم را قاطع حرف  
 ننی تا نوک قلم نیز باشد و چون بود درج کتابت  
 زهی در حرکت آید و نماید کند و صدی از وی  
 بیدید و در زمان بواب قط قلم غیر دیده اند  
 بدان سبب کتابت ایشان لطیف و نازک

مغنی  
 مغنی  
 مغنی

خطی  
 ۹

طقت بر بنیک و بنیک در خط  
 بان لیدر قلم و خط  
 طقت بر بنیک و بنیک در خط  
 بان لیدر قلم و خط

اما چون قبلة الکتاب جمال الدین یافت  
 در قط قلم تغییر کرد در خط نیز تغییر بدید  
 آمد از بهر آنکه خط تابع قلم است پس بدین  
 خط او را بر خط این بواب ترجیح نهاد جهت  
 لطافت و نازکی نه از جهت اصول و قاعده  
 پس اصول آنست که این مقله وضع کرده است  
 بر دایره و نقطه و بیشتر نوع نسبت غوه  
 و هر نوعی اسمی نهاده و مناسب لفظ او  
 و اصل خط را از نقطه گرفته و آن در  
 باب دیگر ذکر کرده شود اما انواع خط

انواع خط  
 انواع خط  
 انواع خط

در تفسیر آنکه زنگار نهادن بر منظر نهان حکمت در این آیه ظاهر است  
 و در تفسیر آنکه زنگار نهادن بر منظر نهان حکمت در این آیه ظاهر است  
 و در تفسیر آنکه زنگار نهادن بر منظر نهان حکمت در این آیه ظاهر است

و اصول ثلث و نسخ یکیست اما ریحان را  
 از جهت آن ریحان گویند که رنگ و بوی  
 ریحان دارد و نسخ را از آن جهت نسخ خوانند  
 که بیشتر کتب بدین خط نویسد پس گویا  
 چنانست که دیگر خطها را ترک کرده اند و  
 بدین اکتفا نموده پس نسخ دیگر خطها شده  
 و قسم سیم را توفیق خوانند از جهت آنکه  
 از آن دورست و نصفی سطح پس بدین سبب  
 توفیق مشابیهتی با معقلی و کوفی دارد و دیگر  
 آنکه قضاة سبجات محکمه و توفیق را

در این خط از جهت آنکه  
 در این خط از جهت آنکه  
 در این خط از جهت آنکه

و اما در این خط از جهت آنکه  
 و اما در این خط از جهت آنکه  
 و اما در این خط از جهت آنکه

اول در محقق نام نهاده از بهر آنکه دین  
 دانگی و نیم دور است و چهار دانگ و نیم  
 سطح مشابیهتی با خط کوفی و معقلی بیشتر  
 دارد از جهت سطحیست پس این قسم دوم  
 ثلث نام نهاد بدان سبب که هر که این خط  
 دانست ثلثی از خط دانسته باشد از بهر  
 آنکه اول محقق می باید دانست بعد از آن ثلث  
 از آن ثلث از آن جهت آنکه نام نهاد که  
 نسخ تابع اوست همچنانکه تابع محقق ریحان  
 از بهر آنکه اصول محقق و ریحان یکیست  
 و در تفسیر آنکه زنگار نهادن بر منظر نهان حکمت در این آیه ظاهر است

و اما در این خط از جهت آنکه  
 و اما در این خط از جهت آنکه  
 و اما در این خط از جهت آنکه

خطی  
 ۹

در تفسیر آنکه زنگار نهاد میرسد نهان حکمت درین است که  
 در تفسیر آنکه زنگار نهاد میرسد نهان حکمت درین است که  
 در تفسیر آنکه زنگار نهاد میرسد نهان حکمت درین است که

و اصول ثلث و نسخ یکیست اما ریحان را  
 از جهت آن ریحان گویند که رنگ و بوی  
 ریحان دارد و نسخ را از آن جهت نسخ خوانند  
 که بیشتر کتب بدین خط نویسد پس گویا  
 چنانست که دیگر خطها را ترک کرده اند و  
 بدین اکتفا نموده پس ناسخ دیگر خطها شده  
 و قسم سیم را توفیق خوانند از جهت آنکه  
 از آن دورست و نصفی سطح پس بدین سبب  
 توفیق مشابهتی با معقلی و کوفی دارد و دیگر  
 آنکه قضاة سبجات محکمه و توفیق را

در این خط که در این خط که در این خط که  
 در این خط که در این خط که در این خط که  
 در این خط که در این خط که در این خط که

توأم دنیا بیخ عالم عمل علی  
 و جان استیلاست آن تعلق و عشق و جلال  
 علی غیر وقت برابج اضرة بیاض  
 ان الی فی قیامه

اولا محقق نام نهاده از بهر آنکه دین  
 دانگی و نیم دوراست و چهار دانگ و نیم  
 سطح مشابهت با خط کوفی و معقلی بیشتر  
 دارد از جهت سطحیست پس این قسم دوم  
 ثلث نام نهاد بدان سبب که هر که این خط  
 دانست ثلثی از خط دانسته باشد از بهر  
 آنکه اول محقق می باید دانست بعد از آن ثلث  
 از آن ثلث از آن جهت آنکه نام نهاد که  
 نسخ تابع اوست همچنانکه تابع محقق ریحان  
 از بهر آنکه اصول محقق و ریحان یکیست

فقط انکه استیلاست آن تعلق و عشق و جلال  
 علی غیر وقت برابج اضرة بیاض  
 ان الی فی قیامه

خطی  
 ۹

قال ابن خلدون في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته

فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته

فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته

فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته  
فان لغته في لغته في لغته

خطی - فنی

خطی - فنی

در دست خط و کلام  
در دست خط و کلام  
در دست خط و کلام  
در دست خط و کلام

شش جهت بیرون نیست هر خط که هست  
از بهر آنکه هر گاه که خطی را ازین خطوط  
بقلم باریک نوشتی غبار شد و بقلم قوی کثافت  
کردی طومار شد بدین دلیل اقسام خط  
هشت باشند پس معلوم شد که اقسام خط  
همین شش است و هر یکی را اصول و قواعده  
نهاده اند که بدان اصول از خطوط دیگر

ممتاز شوند چنانکه یاد کرده شود **باب**

**دوم** در ذکر اصول خط و بیان حروف

حرفی از حروف مفرد بر طریقه ملک الکتاب

عاریت کند ضحاک از دست جدا  
عاریت کند ضحاک از دست جدا  
عاریت کند ضحاک از دست جدا  
عاریت کند ضحاک از دست جدا

در دست خط و کلام  
در دست خط و کلام  
در دست خط و کلام  
در دست خط و کلام

نظا... لعاب... شریف... اشباع... کون... ولعاب... وعود... برطرف... کرد... شیراز...

علی ابن مقله شکر الله سعبه و مجموع  
اصول و فروع خط و اقله الکتاب جلا

الدین یاقوت درین بدیت گفته بلیت  
اصول و ترکیب کراس و نسبه صعود و  
تشمیر نزول و ارسال قال امیر المؤمنین  
علی ابن ابی طالب اعلم ان الخط مخفی و تعلیم  
الاستاد و قوامه فی کثرة المستق و ترکیب  
المربکات و بقاءه علی المسلم فی ترک المنهیا  
و محافظه الصلوة و اصله فی معرفة المفردات  
و المرکبات پس اقل مفردات را بیان کنیم

خط است زیرا که ایشان که درین قلم را  
میرم نور و این قلم را که کسند و کسند  
و این قلم را که کسند و کسند و کسند

الف... بنیر... ساج... فاعل... ان... بانه... بهم...

بعد از آن در مرکبات شروع نمایم بدانکه  
اصل نقطه است از هر آنکه هر گاه که دو

یاسه نقطه بهم پیوستی خط شد پس بدین  
حد و حرف مفردات را بنقطه بیان خواهیم کرد

بدانکه الف محقو هشت نقطه است و  
تانه دو است اما اگر زیادت کنند از اصول

خارج بنوام الف ثلث هفت نقطه است  
و تا هشت جایز است اما گفته اند که در سخن

و کشیدن الف باید که سه حرکت باشد و آن  
خط است زیرا که ایشان که درین قلم را

و این قلم را که کسند و کسند و کسند  
و این قلم را که کسند و کسند و کسند

Handwritten marginalia on the right edge of page 27.

Handwritten marginalia on the right edge of page 28.

خطی... ۹



اینکه نوشته باشد

لا ینعدم لکلمه او بویا در وقت نوشتن  
بنا عا ان معدم کلمه است که در وقت نوشتن  
بنا عا ان معدم کلمه است که در وقت نوشتن  
بنا عا ان معدم کلمه است که در وقت نوشتن

حرکت دانسته اند پس حرکت و گردش قلم در قلم  
راندن واقع میشود نه در الف باز بهر آنکه  
چون الف بر کاغذ کشید هیچ حرکت از الف  
احساس نمی توان کرد اما در حالت کشیدن  
حرکت در قلم راندن واقع میگردد از آنکه  
چون قلم بر کاغذ نهادی که الف بکشی باید  
که قط قلم تمام بر کاغذ نهاده باشی و جها  
دانک الف بتمام قلم بکشی بعد از آن قلم را  
در کشیدن محرف کردی چنانکه چهار دانک  
قلم پیش بر کاغذ باشد قیاسا بعد از آن تا آخر

اینکه نوشته باشد  
اینکه نوشته باشد  
اینکه نوشته باشد

در شرح اربع قال الصادق علیه السلام  
قلم حلف ما تد کاذا لکفر و حلف  
ما تد صا قفا اثم ان الله عز وجل  
يقول ولا تجلووا الصد عن صدورکم  
و حلف علی یمن یوعلیم انه کا ذب بارک الله  
صدق و الله اعلم

الف پیش از دو دانک قلم بر کاغذ نباشد و  
حرکاتی که در الف میگویند این بود که یاد کرد  
شد **ب** اما سر بامی باید که یک نقطه طولانی  
بود و قد بامی باید که شش نقطه باشد تا هفت  
و هشت جایز داشته اند بجز از شمره و اگر  
از هشت نقطه زیاده شود شمره نباید خشک  
پس از با حد تا و تا دانسته شد **ج** اما سر حیم  
بیش نقطه است با طره و تا شش رواست و  
در این حیم میباید که مشابهت نیم بیضه مرغ  
باشد و داین با که از حیم زاید نباشد تا اگر خطی

اینکه نوشته باشد  
اینکه نوشته باشد  
اینکه نوشته باشد

اینکه نوشته باشد  
اینکه نوشته باشد  
اینکه نوشته باشد

خطی  
۹

عنوان کتاب در علم طب

تالیف ذی القعدة در علم طب  
تالیف ذی القعدة در علم طب

این روز بیست و هفتم از ماه رجب است  
این روز بیست و هفتم از ماه رجب است

تقریباً یست یا هو یا الله  
الفرة والف مرة  
يوم ابي حنيفة  
والف مرة يوم ابي حنيفة  
يا واحد يا احد  
يوم الدين الف مرة  
يا صمد يا فرد  
يوم الاربعة الف مرة  
يا حي يا قيوم  
يوم خمس الف مرة  
يا حنان يا منان  
يوم الجمعة يا ذا الجلال  
والاكرام يا ذا الجلال  
يا ذا الجلال

از سحر چیم بر یک کتی بد این چیم نرسد و اگر رسد  
در نکند و طول این مسیاید که بقدر الف  
و اتصال سحر چیم تا این با یکی دو دانگ باشد  
و نیمه جانی بود اما اگر عکس باشد و اینست  
در هر یک نیز هجده حکم دارد که گفته شد  
حکم حاو خا ازین معلوم گشت اما  
می باید که طرف بالاش چهار نقطه باشد  
تا بیخ نیز جایز است و طرف زیر مسیاید که نقطه  
از طرف بالاش زیاد بود و بیاض میان این دو  
طرف باید که مقدار بیخ نقطه بود یا شش تا اگر  
تو شش الله

از طرف  
بدر کتی بد این چیم نرسد  
بدر کتی بد این چیم نرسد  
بدر کتی بد این چیم نرسد  
بدر کتی بد این چیم نرسد

این روز بیست و هفتم از ماه رجب است  
این روز بیست و هفتم از ماه رجب است  
این روز بیست و هفتم از ماه رجب است  
این روز بیست و هفتم از ماه رجب است

از طرف بالا تا طرف زیر خطی بکشند مثلثی مساوی  
اجام لذة لحظه و اجام لذة یوم  
الاضلاع حاصل گردد و حکم ذال همین باشد  
اما سر را می باید که سه نقطه باشد و قدر  
باید که دو چند سر را بود بغیر از بار یکی که در  
ارسال واقع میشود که او را شمره ارسال میخواهند  
و اگر شمره را دور دهند قدر باید که بیخ نقطه  
باشد یا کمتر پس حد ازین ظاهر گشت اما  
سین می باید که سردندان او بقدر یک نقطه  
باشد و بیاض دوم دندان سین بقدر یک  
نقطه و نیم و بیاض میان دندانهای سین بیاض  
میان این دو دندان

۱۶

این روز بیست و هفتم از ماه رجب است  
این روز بیست و هفتم از ماه رجب است  
این روز بیست و هفتم از ماه رجب است  
این روز بیست و هفتم از ماه رجب است

باعتبار...  
 و...  
 اوایل نقطه باشد و دندانهای سین مانند آن

باید که بقدر سه نقطه باشد در محقق و در ثلث  
 بقدر چهار نقطه و در زنی بقدر شش یا هفت  
 بغیر از شمره و اگر ارسال کنند میباید که اگر  
 از صر ارسال تا زاویه بدن سین خط بکشند  
 مانند قوسی بود و این را ارسال قوسی گویند  
 و در همه خطها هر گاه که سین را بغیر قوس یا  
 ارسال میکنند میباید که بدین طریق باشد

**ص** اما سر صادی باید که چهار داند راست  
 و...  
 و...  
 و...

عقل...  
 و...  
 و...

باشد و دندان دور و نزدیک بر هم بدین  
 طریق باشد و دندان دور و چهار داند راست  
 اما بیاض سر صادی میباید که بقدر دو نقطه بود  
 و تن صادی مثل سین باشد در عرض و طول  
 و سر صادی مانند با دام بود **ط** اما الف صا  
 میباید که شش نقطه باشد و اعتماد بر نجاب  
 راست کرده باشد و سر ط میباید که نیمه  
 میل بالا کند و نیمه چپ میل بریز چنانچه  
 خط سر ط را بکشی بیاض ط مثل آستره بود  
 و یک نقطه و نیمه میباید که از الف ط کمتر کنی

و...  
 و...  
 و...  
 و...  
 و...

خطی...  
 فهرست شده...  
 ۹۶۰۹



Handwritten marginalia on the right edge of the right page.

الحكام عند

نفسه و هو منزه عن العالم  
و ناد و نقطه جائز است و بلندی بیاض طا  
کمتر از بلندی بیاض صادر باشد **ع** اما سیر  
مرکبست از سه ضلع اولی باید که  
مانده هلال باشد و ضلع دوم باید که  
سری بود و ضلع سیم باید که یک نقطه از ضلع  
دوم زیاده باشد و این عین مانند  
جیم بود و ضلع سیم باید که بدایره متصل  
باشد **ف** اما سرفا باید مثلثی مدور باشد  
و بیاض فایا باید که مثل دانه امر و باشد و  
و گردن فایا باید که یک نقطه بود و درزی فایان

فایا در زیاده  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم

خطی «فهرست شده»  
۹۴۰۹

انسان با آن  
کل فضا و عالم الازلی  
ببینی تا عالم الازلی  
فقط است با وجود

قد با باشد **ق** اما سرفا مثل سرفا باید  
گردش و نقطه و درزی آن مثل سیر  
باشد **ک** اما سرفا راجحاً نقطه و  
هشت نقطه و خطی پر کاف باید که بقدر سه  
نقطه بود که از کاف بگذرد و از بیاض میان کاف  
زیادت شود **ل** اما سرفا باید که طویش  
طول الف باشد و قدش چون **م** اما  
سرمیم بود و نوع است ارسال کرده و باشم سا  
اند اگر ارسال کنند سرمیم مثل سرفاست و اگر  
باشم سازند سرمیم مثل است **ن** اما سرفا  
ببینی تا عالم الازلی  
فقط است با وجود

فایا در زیاده  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم  
فایا در کم



چون در کتاب شرح مقالات عشق نیت  
بر آن زن ای سر کتب کتاب

باید که بقدر الف باشد ما یل بجا نبیاری و خط  
دوم بقدر دو نقطه ونیم باشد و خط سیم  
نه نقطه و تاده نیز جایز است و خط سیم را باید  
که در کشیدن مایلش پیش از خط اول بود و بجا  
عین تا از لام الف زد و مثلث حاصل شود یکی  
مثل هاء مفرد و یکی مثل دال اما سر و اینو  
مرگبست از سه خط خط اول مانند سر کاف  
بیک نقطه کمتر و دوم مانند سر را اما مایل  
عین چنانکه این دو خط دال معکوس حاصل  
از آن دو نویسی از آن نویسی از آن نویسی

بقدسه نقطه و چهار نقطه جایز است و خط  
چون طول سیم باشد اما سر و او مثل سر  
و بلندش چون بدن در ادراک و شمره اما  
ها مرگبست از سه خط خط اول مثل سر  
و خط دوم باید که دو نقطه ونیم باشد و خط  
سیم چهار نقطه و در تقاطع خطین باید که  
خط اول بیک نقطه از محل تقاطع بلندتر  
بود و خط سیم بیک نقطه ونیم از تقاطع  
بگذرد و در طریق دیگر آنست که نیمه زیر  
مانند خایه خر بود و نیمه بالان چون گوش  
اسب

باید که بقدر الف باشد ما یل بجا نبیاری و خط  
دوم بقدر دو نقطه ونیم باشد و خط سیم  
نه نقطه و تاده نیز جایز است و خط سیم را باید  
که در کشیدن مایلش پیش از خط اول بود و بجا  
عین تا از لام الف زد و مثلث حاصل شود یکی  
مثل هاء مفرد و یکی مثل دال اما سر و اینو  
مرگبست از سه خط خط اول مانند سر کاف  
بیک نقطه کمتر و دوم مانند سر را اما مایل  
عین چنانکه این دو خط دال معکوس حاصل  
از آن دو نویسی از آن نویسی از آن نویسی

باید که بقدر الف باشد ما یل بجا نبیاری و خط  
دوم بقدر دو نقطه ونیم باشد و خط سیم  
نه نقطه و تاده نیز جایز است و خط سیم را باید  
که در کشیدن مایلش پیش از خط اول بود و بجا  
عین تا از لام الف زد و مثلث حاصل شود یکی  
مثل هاء مفرد و یکی مثل دال اما سر و اینو  
مرگبست از سه خط خط اول مانند سر کاف  
بیک نقطه کمتر و دوم مانند سر را اما مایل  
عین چنانکه این دو خط دال معکوس حاصل  
از آن دو نویسی از آن نویسی از آن نویسی

باید که بقدر الف باشد ما یل بجا نبیاری و خط  
دوم بقدر دو نقطه ونیم باشد و خط سیم  
نه نقطه و تاده نیز جایز است و خط سیم را باید  
که در کشیدن مایلش پیش از خط اول بود و بجا  
عین تا از لام الف زد و مثلث حاصل شود یکی  
مثل هاء مفرد و یکی مثل دال اما سر و اینو  
مرگبست از سه خط خط اول مانند سر کاف  
بیک نقطه کمتر و دوم مانند سر را اما مایل  
عین چنانکه این دو خط دال معکوس حاصل  
از آن دو نویسی از آن نویسی از آن نویسی

باید که بقدر الف باشد ما یل بجا نبیاری و خط  
دوم بقدر دو نقطه ونیم باشد و خط سیم  
نه نقطه و تاده نیز جایز است و خط سیم را باید  
که در کشیدن مایلش پیش از خط اول بود و بجا  
عین تا از لام الف زد و مثلث حاصل شود یکی  
مثل هاء مفرد و یکی مثل دال اما سر و اینو  
مرگبست از سه خط خط اول مانند سر کاف  
بیک نقطه کمتر و دوم مانند سر را اما مایل  
عین چنانکه این دو خط دال معکوس حاصل  
از آن دو نویسی از آن نویسی از آن نویسی

باید که بقدر الف باشد ما یل بجا نبیاری و خط  
دوم بقدر دو نقطه ونیم باشد و خط سیم  
نه نقطه و تاده نیز جایز است و خط سیم را باید  
که در کشیدن مایلش پیش از خط اول بود و بجا  
عین تا از لام الف زد و مثلث حاصل شود یکی  
مثل هاء مفرد و یکی مثل دال اما سر و اینو  
مرگبست از سه خط خط اول مانند سر کاف  
بیک نقطه کمتر و دوم مانند سر را اما مایل  
عین چنانکه این دو خط دال معکوس حاصل  
از آن دو نویسی از آن نویسی از آن نویسی

باید که بقدر الف باشد ما یل بجا نبیاری و خط  
دوم بقدر دو نقطه ونیم باشد و خط سیم  
نه نقطه و تاده نیز جایز است و خط سیم را باید  
که در کشیدن مایلش پیش از خط اول بود و بجا  
عین تا از لام الف زد و مثلث حاصل شود یکی  
مثل هاء مفرد و یکی مثل دال اما سر و اینو  
مرگبست از سه خط خط اول مانند سر کاف  
بیک نقطه کمتر و دوم مانند سر را اما مایل  
عین چنانکه این دو خط دال معکوس حاصل  
از آن دو نویسی از آن نویسی از آن نویسی

خطی







بسم الله الرحمن الرحيم  
 وعبده عليهم  
 يضعف عن الهمم عليه ليس عظيم  
 لا تقدم ولا تتخلف الاله بقوله الله وطمته  
 نظره بالبحر والسموات انعم الله عليكم  
 فانه كالترب تقرب عليك العبد ويعتد  
 واقع ميشو که کردن فایا نقطه است و کورن  
 قاف دو نقطه در مفرد اما در مرکب موقوف اند  
 و اگر در اول و حرف مرکب کاف بود خالی است  
 که آن کاف دال نیست یا غیر دال و اگر دال نیست  
 و بعد از و الفاست یا لام البته متصل باید یا  
 و اگر کاف مخفی بود و بعد از آن باست یا دال یا  
 یا سین یا قاف یا ميم یا نون یا ها یا او و فصله  
 باید که بقدر دو نقطه بود و نیم بعد از آن جیم سازد  
 یا یا اما اگر در اول مرکب دو حرف کاف بود سطح  
 واقع شود و بعد از او دال یا لام یا ها باشد یا  
 و غیره که در این کتاب مذکور است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 وعبده عليهم  
 يضعف عن الهمم عليه ليس عظيم  
 لا تقدم ولا تتخلف الاله بقوله الله وطمته  
 نظره بالبحر والسموات انعم الله عليكم  
 فانه كالترب تقرب عليك العبد ويعتد  
 واقع ميشو که کردن فایا نقطه است و کورن  
 قاف دو نقطه در مفرد اما در مرکب موقوف اند  
 و اگر در اول و حرف مرکب کاف بود خالی است  
 که آن کاف دال نیست یا غیر دال و اگر دال نیست  
 و بعد از و الفاست یا لام البته متصل باید یا  
 و اگر کاف مخفی بود و بعد از آن باست یا دال یا  
 یا سین یا قاف یا ميم یا نون یا ها یا او و فصله  
 باید که بقدر دو نقطه بود و نیم بعد از آن جیم سازد  
 یا یا اما اگر در اول مرکب دو حرف کاف بود سطح  
 واقع شود و بعد از او دال یا لام یا ها باشد یا  
 و غیره که در این کتاب مذکور است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 وعبده عليهم  
 يضعف عن الهمم عليه ليس عظيم  
 لا تقدم ولا تتخلف الاله بقوله الله وطمته  
 نظره بالبحر والسموات انعم الله عليكم  
 فانه كالترب تقرب عليك العبد ويعتد  
 واقع ميشو که کردن فایا نقطه است و کورن  
 قاف دو نقطه در مفرد اما در مرکب موقوف اند  
 و اگر در اول و حرف مرکب کاف بود خالی است  
 که آن کاف دال نیست یا غیر دال و اگر دال نیست  
 و بعد از و الفاست یا لام البته متصل باید یا  
 و اگر کاف مخفی بود و بعد از آن باست یا دال یا  
 یا سین یا قاف یا ميم یا نون یا ها یا او و فصله  
 باید که بقدر دو نقطه بود و نیم بعد از آن جیم سازد  
 یا یا اما اگر در اول مرکب دو حرف کاف بود سطح  
 واقع شود و بعد از او دال یا لام یا ها باشد یا  
 و غیره که در این کتاب مذکور است

دفع

از آنکه در لغت است و این است که  
 از آنکه در لغت است و این است که  
 از آنکه در لغت است و این است که

که فاصله بقدر سر کاف باشد یا کمتر و اگر بعد  
 از کاف مسطح یا باشد یا سین یا فایا قاف یا او یا نون  
 باید فاصله بقدر دو نقطه بود و نیز کمتر شاید  
 و اگر بعد از کاف مسطح حیم باشد یا فاصله زیاد  
 آرد و نقطه باید اما اگر در اول دو حرف مرکب کلام  
 الفست حکم او در مفردات گفته شد و اگر غیر  
 الفست خالی نیست که باست یا دال یا سین یا فا  
 یا قاف یا میم یا نون یا او یا یا باید که فاصله بقدر  
 دو نقطه باشد اما اگر در اول دو حرف مرکب میم  
 و بعد از او الفست یا یا دال یا کاف یا لام یا ها

لیکن اینها را در کتاب  
 فیما بیننا و یومانا  
 و یوما نساء و یوما نساء  
 و یوما نساء و یوما نساء

بسیار از اینها در کتاب  
 در کتاب الفست  
 در کتاب الفست  
 در کتاب الفست  
 در کتاب الفست

بسیار از اینها در کتاب  
 در کتاب الفست  
 در کتاب الفست  
 در کتاب الفست  
 در کتاب الفست

فاصله باید که بقدر دو نقطه بود و وقتی که سر کاف  
 مدور باشد و اگر سر میم مرفوع باشد و بعد از او  
 میم الف باشد یا دال یا او یا سین بقدر دو نقطه  
 باشد و اگر میم مثلث بود و بعد از آن یا یا حیم  
 باشد یا را مضمی اما بعد از میم مدور و مثلث قوت  
 واقع شود و حیم نیز بدین موجب اما اگر اول  
 دو حرف مرکب ها باشد و بعد از او الف باشد یا  
 یا دال یا کاف یا لام یا ها فاصله باید که بقدر  
 سه نقطه بود و اگر سر حیم یا یا یا باشد بقدر  
 دو نقطه بعد از سین بود و فاصله دیگر حرف

از آنکه در لغت است و این است که  
 از آنکه در لغت است و این است که  
 از آنکه در لغت است و این است که

و از روزه در غلطت همیاست نه عازت از روزه است بر خیزد

نفر و عیانت از آن است که در این عمل  
بوی و تعقیق با بوی است و جیبی که از بوی  
بوی تعقیق است که از بوی است  
بوی تعقیق است که از بوی است  
بوی تعقیق است که از بوی است  
بوی تعقیق است که از بوی است  
بوی تعقیق است که از بوی است  
بوی تعقیق است که از بوی است

مقدور اما مال دو نوع است مرسل و مفتوح  
هم در مفرد و هم در مرکب یا آنست که شمره دارد  
یا آنست که ارسال کرده اند اما تا بر سه نوع است  
مرسل و مضمر و مرفوع اما سین سه نوع است  
مرسل و مدور و آنچه سر سینه را ارسال کرده  
هم در مفرد و هم در مرکب اما صاد و دو نوع است  
مدور و مرسل و این اختلاف در این صاد  
نه در صاد اما طایف نوع پیش نیست چه در  
وجه در مرکب اما عین بر هفت نوع است  
در مفرد همان یک نوع که گفته شد و دایره او

مرسل و مضمر و مرفوع اما سین سه نوع است  
مرسل و مدور و آنچه سر سینه را ارسال کرده  
هم در مفرد و هم در مرکب اما صاد و دو نوع است  
مدور و مرسل و این اختلاف در این صاد  
نه در صاد اما طایف نوع پیش نیست چه در  
وجه در مرکب اما عین بر هفت نوع است  
در مفرد همان یک نوع که گفته شد و دایره او

و از آنچه گویند و ترکیبی و بیگانی نیز خوانند  
و این جیم دو نوع است مرسل و مفتوح  
مفتوح دو نوع بود مثلک طولانی و مدور محوط  
و از آنچه گویند و ترکیبی و بیگانی نیز خوانند  
و این جیم دو نوع است مرسل و مفتوح  
مفتوح دو نوع بود مثلک طولانی و مدور محوط



در این کتاب...

که تمام آثار از لغات و لغات  
از لغات و لغات و لغات  
از لغات و لغات و لغات

بستان ز خوشه چو و صد دلداران  
رخسار زمین چو روی خواران  
گفت از تازة و ماهم بعد از قد  
گفته چندین صور و صنایع و بدایع  
زاره طایع است و اینهمه نقیضی جلاک  
تا بیخ آب و خاک بدان خدر سنگ  
بخت کلا رنگ و طراوت طکر در لعل

ز بنور شفا و حلاوت نهاد هر که درین  
ترکیبات و ترکیبات سخن غمگین  
و بر که حواله این ابرام و شرح  
مقتضی بود بلکه این جمله ابرام و انشا و اهل  
واقفان تغلق و حالتی اشیا کون باشد  
و عفت در بیخانه پنهان است و طبع درین  
دیوانه در یک جوهر است و خل و جسم  
و در یک رخ اجتماع خار و قمر و لعل زید

لذت است رود آنکه له الخلق والار  
نیست الله رسالین و این فیض  
روح الموقدون و خسر المحدثون

خواص لا و لا و لا و لا  
الجان و بیخه لا و لا و لا  
الجان و بیخه لا و لا و لا

از کرم کرام صاحب شعوران مشا  
و حریص مشتقان مشتاق و مدرکان  
صاحب هوش شیاران تمام کوش  
و زیرکان ستوده خصال و ذکا پیت کا  
پسندیده افعال و منصفان ذوی العقول  
و محبان اولاد الرسول صلوات الله علیهم

واله انکه چون بر سیموی و غلطی  
یا قبحی اطلاع یابند رقم شفقت اصلاح  
فویابند و این ضعیف راع قله البضاعة  
و کثرة الصناعات و اعتراف بالعجز و الجاهال  
عیب نفر یابند همه حال طول کلام  
موجب تصدیع سامعین است

و ان کان کلامه و ان کان کلامه  
و ان کان کلامه و ان کان کلامه  
و ان کان کلامه و ان کان کلامه

این رساله را بکشف الحروف موسوم  
ساخت تا مستحقان خط که اراده متوق  
نمایند تعب از استادان نامهربان  
نکشند و باندک جد و جهدی فیوضا  
از جانب الله بایشان رسد و خوش نویس  
شوند و اجر دارین بوند بمقتضای  
احادیث ائمه هدی صلوات الله علیهم

که من احسن کتابه بسم الله الرحمن  
الرحیم دخل الجنة و علیکم حسن الخط  
فانه من مفاتیح الرزق و غیرهما اولی  
باید دانست که میدان قلم در نسخ بقدر  
یکسند با لای خضر است که از ظهیر ملاحظه

مستوفی است که از ظهیر ملاحظه  
مستوفی است که از ظهیر ملاحظه  
مستوفی است که از ظهیر ملاحظه

در این کتاب...

بستان ز خوشه چو و صد دلداران  
رخسار زمین چو روی خواران  
گفت از تازة و ماهم بعد از قد  
گفته چندین صور و صنایع و بدایع  
زاره طایع است و اینهمه نقیضی جلاک  
تا بیخ آب و خاک بدان خدر سنگ  
بخت کلا رنگ و طراوت طکر در لعل

ز بنور شفا و حلاوت نهاد هر که درین  
ترکیبات و ترکیبات سخن غمگین  
و بر که حواله این ابرام و شرح  
مقتضی بود بلکه این جمله ابرام و انشا و اهل  
واقفان تغلق و حالتی اشیا کون باشد  
و عفت در بیخانه پنهان است و طبع درین  
دیوانه در یک جوهر است و خل و جسم  
و در یک رخ اجتماع خار و قمر و لعل زید

لذت است رود آنکه له الخلق والار  
نیست الله رسالین و این فیض  
روح الموقدون و خسر المحدثون



نظر ظالمه نظر افق ظالمه  
دینت ساعه من طول حشره  
طلبه لکن نه اقله  
شنگاله علامته اعراض الله قائله  
دلوه اشجریه

قط میداند و برخی از اکابر مدح و محرف بعضی از خوشنویسان متقدمین  
کرده اند که محرف تراش و محرف نویس مثل قبله کتاب یا قوت المستعصم  
باند زمانی شود خوش نویس و قلیه ابن بواب و ابن مقله و ابن هلال  
مدح متوسط و ذم محرف کرده اند که و شیخ زاده سهروردی و غیره منم را  
محرف کنی خطا باشد متوسط کنی روحهم الله تعالی اعتقاد است که هر  
محرفی باشد محتمل که مدح و ذم اکابر نسبت حرفی از هفت تعلیم خالی نیست  
و در این میان اختلاف خطوط مدح محرف و جمعی به پنج تعلیم قایلند و برخی  
در ثلث و ذم او در نسخ و تعریف توسعه از سه تعلیم کمتر میدانند اما توجیه  
عام است که نه جزم و نه محرف باید ترا کلام و تطبیق اقوال اکابر میتوان کرد  
قط بلخی خیر الامور افتاده اوسط که تعدد و تکرر تعلیم نسبت بالفاظت  
جزا نیز باید دانست که هر حرفی از زیرا که لفظ هست که هفت تعلیم  
حروف تقی را تعالیم بسیار است دارد و حرف نسبت که از سه تعلیم

که از خود بهره صوداند  
نظمال غلام و نظم ابد ظلام  
صحت عوام از تو  
دانی از این که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
بعضی منشرح معبر فروز  
بواجب است که این کتاب  
از روز در دستوران با هم  
بگویم که هفت در این  
در این که این دیده  
فکران بنده که این نشان  
از این کتاب که در این کتاب  
از این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
از این کتاب که در این کتاب  
از این کتاب که در این کتاب

نظر ظالمه نظر افق ظالمه  
دینت ساعه من طول حشره  
طلبه لکن نه اقله  
شنگاله علامته اعراض الله قائله  
دلوه اشجریه  
نظر ظالمه نظر افق ظالمه  
دینت ساعه من طول حشره  
طلبه لکن نه اقله  
شنگاله علامته اعراض الله قائله  
دلوه اشجریه

منابع  
کتابخانه جامع  
کتابخانه جامع  
کتابخانه جامع





و ما قونند فلان صديقا كفو و الا في غيرهما  
 كتمان صديقا كفو و الا في غيرهما  
 و قد نزل في بعض النسخ  
 و ما قونند فلان صديقا كفو و الا في غيرهما  
 كتمان صديقا كفو و الا في غيرهما

مماثل تجنيس را شرط بدانند اما در  
 بعضي زمان اكا بران خط تغيير را ي  
 كرده اند در تعليم خط مثلا مدتي مديا  
 خود را جازم داشته اند

ليس شريك في الغيبة الثانية  
 قلت له الغيبة الثانية  
 كذا في غيرهما  
 كتمان صديقا كفو و الا في غيرهما

عقل است نه سماعي  
 و بعضي ان عقلت را دليل  
 سماعي دانسته اند نه عقلي  
 كه حسن و قبح خط مع

عقل اند و بعضي سماعي محتمل كه اين  
 تفصيل نسبت بشعور خط شناسان  
 بي خط حال بد نحو اسد بود بنا بر  
 ترجيح حديث وسط خير الامور وسطها  
 با چار است كه تعاليم ذكر كرده شود  
 بمقتضاي حديث معصوم عليه السلام  
 كه لفظ مخفي في تعليم الاستاد و قوا  
 في كثرة المشق و الله ولي التوفيق و بهر

ان اشهام لمخوفة المقدره است  
 اقول بل الظاهر لعكس فان الظاهر ان لا  
 خط خريته و هي موجهة صحت  
 انما يكون بوجه الموضوع و ثبوت الحموله  
 و غير من ثبوت الشريك الغير البصير  
 و هو كلف حكايا الثانية فانها بانه  
 صدق السالبة لا يلزم وجود

عقل است نه سماعي  
 و بعضي ان عقلت را دليل  
 سماعي دانسته اند نه عقلي  
 كه حسن و قبح خط مع  
 عقل اند و بعضي سماعي محتمل كه اين  
 تفصيل نسبت بشعور خط شناسان  
 بي خط حال بد نحو اسد بود بنا بر  
 ترجيح حديث وسط خير الامور وسطها  
 با چار است كه تعاليم ذكر كرده شود  
 بمقتضاي حديث معصوم عليه السلام  
 كه لفظ مخفي في تعليم الاستاد و قوا  
 في كثرة المشق و الله ولي التوفيق و بهر

دل و پهنان خاطر در عقد نفیخ  
 از زک که صد ارباب را به راضی که است  
 زین بار در سراسر آن که است  
 حکمت آفشد عزیزت بد تو خجسته  
 خاطوبال و بد نفیخ مضمون در حال باشد چو ا  
 کر بلا در عقد نفیخ از روی تائید کون

الف هفت نقطه است  
 سه تعلیم دارد اول آنکه طول  
 اعم از ثلث و نسخ است  
 الاعانه بسم الله الرحمن الرحيم

و نقطه تابع قام مشاقت نه علیحد  
 اما اختلاف است که سر الف داخل  
 در تعریف یانه اعتقاد ملاخان احمد  
خان ساری و در ده صلح مولوی رحیم  
 الله تعالی و قلیلی از قدماینس که  
 داخلست در هفت نقطه و رای مرحوم  
 مولانا عبد الباقی تبریزی که دشنور است  
 در ثلث و مرحوم مولانا غلام الدین محمد

همیشه این خیال می بندم  
 که شب با خدای پر دارم  
 چه خود با خدا و فرزندم  
 شب چو عقد نماز می بندم

فایز دل و زینت خاتمه است  
 بدیش که یک کلمه نیک صد است  
 حکمت آفشد عزیزت بد تو خجسته  
 خاطوبال و بد نفیخ مضمون در حال باشد چو ا  
 کر بلا در عقد نفیخ از روی تائید کون

فایز دل و زینت خاتمه است  
 بدیش که یک کلمه نیک صد است  
 حکمت آفشد عزیزت بد تو خجسته  
 خاطوبال و بد نفیخ مضمون در حال باشد چو ا  
 کر بلا در عقد نفیخ از روی تائید کون

که بعد از لام بود و مخبر نیز آید و اگر بعد از لام  
 باشد از آن الف پس بود و مطبوس و فم الجوز  
 اگر در آخر بود ملحق بود و مرسل اما و او دو  
 مرسل و مدور و لام الف نیز دو نوعست مفرد چنانکه

ذکر کرده شد و مرکب چنانچه آید و یاسه نوع بود  
 مفرد و آن دو نوع بود مرسل و مدور و مرکب  
 چنانچه هست و اعلم بالصواب **باب دوم** در بیان  
 ترکیب که زیاده از دو حرف بود و در آن ترکیب

مداومت واقع شود بد آنکه مدد در کتابت  
 ترکیب یکی از سه جهت جایز باشد یا از جهت حسن

حکمت آفشد عزیزت بد تو خجسته  
 خاطوبال و بد نفیخ مضمون در حال باشد چو ا  
 کر بلا در عقد نفیخ از روی تائید کون



در شریعت در مدینه علم  
در حقیقت امیر هر دو  
لطف او بود هم میم  
کشت می از این بی بی  
شرا و دیدند که بین  
در شب قرین مقام نه

**فصل** در بیان ابتدای حروف و انتهای آن  
بدانکه ابتداء حروف بر سه نوع است یا ابتدای نقطه  
است یا بشطیه یا بملحقه اما ابتدای نقطه در  
حرف بود الف و ذ و ال و و او و سین و ط و لام و نون  
و ه و لام الف و ابتداء بشطیه در پنج حرف جا  
صاد و کاف و عین و یاء و ابتداء بملحقه در چهار  
حرف بود فا و قاف و میم و و او اما انتهای این  
نوعست همچنین یا بنقطه یا بشطیه یا انتهای بار  
اما انتهای نقطه در شش حرف است با و دال و  
کاف و ط و لام و فا و انتهای بشطیه در الفست

فقط

در بیان ابتدای حروف و انتهای آن  
بدانکه ابتداء حروف بر سه نوع است یا ابتدای نقطه  
است یا بشطیه یا بملحقه اما ابتدای نقطه در  
حرف بود الف و ذ و ال و و او و سین و ط و لام و نون  
و ه و لام الف و ابتداء بشطیه در پنج حرف جا  
صاد و کاف و عین و یاء و ابتداء بملحقه در چهار  
حرف بود فا و قاف و میم و و او اما انتهای این  
نوعست همچنین یا بنقطه یا بشطیه یا انتهای بار  
اما انتهای نقطه در شش حرف است با و دال و  
کاف و ط و لام و فا و انتهای بشطیه در الفست

موسوی  
کلمه لام و مقالا

فقط و انتهای بار سال در یازده حروفست جیم و  
وسین و صاد و عین و فا و میم و نون و ه و  
و او و بالله اعلم بالصواب **خاتمه** در بیان قلم  
گرفتن و بردرج نهادن و راندن و گردن قلم  
بدانکه کاتب را واجبست از دانستن کلیت  
این فن از آنکه پیشتر قواعد و ضوابط این علم  
که واقع میشود کلیت اما قلم گرفتن باید که از ضمیمه آفتاب روی او  
لبه انگشت کبر در چنانچه هوسه انگشت بزرگ  
قلم باشد تا از هر کدام طرف که راند و گرداند هفت عرض بنگون پیش و تا

اجاء با شاه اولین  
انکه نورش مشتق از نور خدا

ای که در این روشن بپین  
جسم و جانش جسم و جان مصطفی

پنهای اولیت خستین  
لکه دایم جسمه ای که بر باد

مرکه به پیش بود در راه دین  
به خلف از گروه اشفات

الطرف آفتاب و ماه را بود و صبا  
تا بسود کرد نغمه دلش

عرق بنگون پیش و تا

در شریعت همان او در لیب  
در حقیقت عارفان پیشوا  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است

محمود ابراهیمی در حقیقت  
نام پیش از حضرت سلاطین است  
بعد و باشد حسن بود لا  
زانکه آن در بحر علم است  
بعد از آن دیگر امام مؤمنان  
فضل و اجهر شکر است  
بسطع عابد بنیم از نفس  
ما فرم در راه بیان است  
مقتدای مؤمنان است  
حضر صهارق امام ما و  
موی کاظم ششم عالم است  
زانکه فرزندش علم مورث است

باز  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است

و باز بر سر آن خط زنی و همچنان که محرف بنا  
بودی هم محرف بزیر آری و این قلم را ندان دانند  
میگویند و این گاهی باشد که بعد از آن خط  
دیگر بود بالای ام مفرد گشتی و اگر الف بود بتمام  
قلم صعود کنی و در آن احتیاج نزول نیست  
هر خطی که از جانب عین بطرف بسیار باید که اعما  
بطرف وحشی کنی و هر خطی که از طرف بسیار بجانب  
عین کنی اعتماد بر طرف انسی مثل لام الف و  
زیر بیلا گشتی مثل کاف مخفی که در وسط کلمه واقع  
شود اعتماد بر طرف راست کنی و هر خطی که منصف  
ای از نیمه عین است

باز  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است  
از صفات سلطانی است

ای از همه عصیان بر موی آن  
علم محمد ادری متان سگ میکنند

اندر سمانت و اندر زمین نامت

در علم دین قلمی میکند

متان سگ میکند جان میکند

متان سگ میکند

ای و صبح مشغولی خفا تو رود

با آن لام دین بگو

آن نور انتر از بگون روی

آن حی حیدر بگو

مشاح لها را بگو جانها را بگو

آن حوض متعار بگو

بایتن بازیون بگو با قلم کفی تو بگو

بابوه لوه مکنون بگو

آن شیرزدان را بگو

بابوه لوه مکنون بگو

که متصف بود باید که اعتماد بر شطیه قلم کنی و هر کس خطی  
از سال کنی مثل جم یا ص یا صاد یا قاف یا فون یا یا

هم اعتماد بر شطیه قلم کنی و هرگاه حرفی را شمر کنی  
باید که اعتماد بر طرف و حتی کنی و هر حرفی که وسط

کلمه واقع بداند نه شطیه قلم نویسی و آنچه بقدر  
مرتفع شود باید که تمامی قلم صعود کنی اما بد

هرگاه که کلمه مرکب چنان نویسد که اگر آن حرف  
و از یک دیگر جدا کنی ذات آن کلمه در اصل

ضعیف و بی قاعده نباشد و هرگاه که دو سه لفظ  
مرکب با هم ترکیب کنی باید که دو قاعده را

ان در سمانت و اندر زمین نامت

در علم دین قلمی میکند

متان سگ میکند جان میکند

متان سگ میکند

ای و صبح مشغولی خفا تو رود

با آن لام دین بگو

آن نور انتر از بگون روی

آن حی حیدر بگو

مشاح لها را بگو جانها را بگو

آن حوض متعار بگو

بایتن بازیون بگو با قلم کفی تو بگو

بابوه لوه مکنون بگو

آن شیرزدان را بگو

بابوه لوه مکنون بگو

اعتقاد بعضی است

مجموع سرجیم پنج نقطست و نیم دو نقطه و نیم  
و متصل و سه نقطه منفصل و برخی تا شش نقطه رفته اند

و عرض بطنی از سرتاد بناله او را شش نقطه قایلند  
باید بحیثیتی نوشته شود که پشت دور به بیضی او

ساوی اول راس باشد و اصل دنباله از انتهای سراسر  
و نکذرد مگر تیزی و تندای و خوف بطن او

مشابهتی بشه بیضه داشته باشد

ان در سمانت و اندر زمین نامت

در علم دین قلمی میکند

متان سگ میکند جان میکند

متان سگ میکند

ای و صبح مشغولی خفا تو رود

با آن لام دین بگو

آن نور انتر از بگون روی

آن حی حیدر بگو

مشاح لها را بگو جانها را بگو

آن حوض متعار بگو

بایتن بازیون بگو با قلم کفی تو بگو

بابوه لوه مکنون بگو

آن شیرزدان را بگو

بابوه لوه مکنون بگو





آن که در طرفین بود بیان  
آنکه در بعضی بود که در  
ایلام در زبان چندین  
طرح است نیز در بعضی  
بشارت صورتی یا پیری  
ایضا مقلات

مرآت از جمله خوردن لازم  
عرق مجوط حالیم اوج و زو ما نیم  
در هر کجی جز با یکدیگر  
بکسبیم کشفی بود بهو ما نیم  
وله مقلات کشفی علی  
مادروخ شین نورنگی ما نیم  
ست کشفیم مقام خود ما نیم  
تا بنور آفا و صبر و شین  
عاشق و معشوق لاد خوشین ما نیم  
چون از راه حقیقت جان دل آگشت  
ذات حق خود در عالم هویدا کنیم  
در تن خود تا نفس آرا بسیار شدیم  
نه طاعت مضرب اندر هفت عضو ما نیم  
قطعه بودیم آزل جوش ز ما نیم  
نیک بینی دیدیم خود ما نیم

د

ایضا مقلات  
کشفی علی  
آنکه در عالم کتب  
و آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی

منقوط شود و نقطه تحتانی تا سه نقطه حکم دال دارد  
رفته اند قطع نظرا از این که ثلث میسار در علو راس  
صدری نصف بالایی او بطن کرد تا سه اختلاف نکرده اند با میل راس  
و نسخ بعکس و نصف یا بین دال و در سر راء نسخ به و نقطه قایلند و اندک  
در نسخ خشک مسطریست و قلیا میلی در سر او نیز دارد و در نیاله مدورش  
نیم نقطه چرب و میل دار میداند و در اگر مستقیم منقوط شود سه نقطه است  
ثلث اشرف بیک نقطه و نیم بلکه دو نقطه تا نیم و در اصل دنیاله راء ثلث بشرطی  
از خارج و از قبله الکتاب اظهار دنیبا که فارغ باشد از تنگی مکان یعنی  
بخطوط اعتقادی و دیده شده است که در میان حرفی در نیامده باشد  
خوشنویسان متأخرین برین نرفته مستقیما پنج نقطه است و بعد راس  
و در خط ایشان دنیاله یافت نشد راء مدور تا دنیاله سه نقطه و نیم است  
قدر اخراج و این راء مثل میگوراست

ایضا مقلات  
کشفی علی  
آنکه در عالم کتب  
و آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی

منقوط شود و نقطه تحتانی تا سه نقطه حکم دال دارد  
رفته اند قطع نظرا از این که ثلث میسار در علو راس  
صدری نصف بالایی او بطن کرد تا سه اختلاف نکرده اند با میل راس  
و نسخ بعکس و نصف یا بین دال و در سر راء نسخ به و نقطه قایلند و اندک  
در نسخ خشک مسطریست و قلیا میلی در سر او نیز دارد و در نیاله مدورش  
نیم نقطه چرب و میل دار میداند و در اگر مستقیم منقوط شود سه نقطه است  
ثلث اشرف بیک نقطه و نیم بلکه دو نقطه تا نیم و در اصل دنیاله راء ثلث بشرطی  
از خارج و از قبله الکتاب اظهار دنیبا که فارغ باشد از تنگی مکان یعنی  
بخطوط اعتقادی و دیده شده است که در میان حرفی در نیامده باشد  
خوشنویسان متأخرین برین نرفته مستقیما پنج نقطه است و بعد راس  
و در خط ایشان دنیاله یافت نشد راء مدور تا دنیاله سه نقطه و نیم است  
قدر اخراج و این راء مثل میگوراست

ایضا مقلات  
کشفی علی  
آنکه در عالم کتب  
و آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی  
ایضا مقلات  
کشفی علی  
آنکه در عالم کتب  
و آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی  
ایضا مقلات  
کشفی علی  
آنکه در عالم کتب  
و آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی  
آنکه در بعضی

مقاله ستمین  
 کوه در آن که در دریای عدال  
 کوه در آن که در دریای عدال  
 کوه در آن که در دریای عدال  
 کوه در آن که در دریای عدال

و انحراف  
 بدین پنج  
 دنباله مستقیما یکنقطه فیم است  
 تاد و نقطه و قدر اصل دنباله تاج بار  
 و چیزی مستقیما و در راء  
 از راس او ضد و دنباله او را  
 سر می بین اخراج میشود و کجی سر او  
 زیاده از نیم نقطه تا یکنقطه تجویز  
 نکرده اند و بعضی قلابی مفرد را در  
 نسخ جایز میدانند اما در خط استادان  
 دیده شده

سست

کوه در آن که در دریای عدال  
 کوه در آن که در دریای عدال  
 کوه در آن که در دریای عدال  
 کوه در آن که در دریای عدال

ظلالی در وسط دندان اول بیکنقطه  
 ندادند و در دوم زیاده دانسته اند  
 و در نزول دنباله بدون نقطه و نیم  
 تا سه نقطه و عرض و بی پنج نقطه  
 زیاده نرفته اند و انتهاء دنباله را یکنقطه  
 از راس کوتاه می دانند و فی الحقیقه  
 کوتاه نیست زیرا که توفیر از ابتداء  
 دنباله بسراشیب بقدر مذکور  
 و زیاده گرفته اند و دنباله س  
 قوسی که تشبیه کردند او را بقوس  
 ندانی مخالفتی با غیر قوسی ندارد  
 و راس او شباهتی بنصف سر می

بدا که زنی دل بر چهار چوب است  
 اول کم خوردن سوم با بار یک بودن  
 سوم با کوه گاه کردن چهارم اهل کوه گاه کردن  
 و دیگر مویست که نخل بر چهار چوب  
 اول خوردن مال حرام دوم با بار بودن  
 سوم فراموش کردن کناه  
 چهارم در داری امل و هر که اهل درازی  
 دارد در پیش خدایتها او را بر چهار چوب  
 اول بیگانه گاه کردن دوم فراموش کردن  
 سوم فراموش بسیار چه رومش سخت بود

بازار اولی در شهر اهواز  
بازار دوم در شهر اهواز  
بازار سوم در شهر اهواز  
بازار چهارم در شهر اهواز  
بازار پنجم در شهر اهواز  
بازار ششم در شهر اهواز  
بازار هفتم در شهر اهواز  
بازار هشتم در شهر اهواز  
بازار نهم در شهر اهواز  
بازار دهم در شهر اهواز

آواز بر مرغ طرب شنوم  
بغض کلزار ادب شنوم

با باو حدیثت میکوم  
قصه گفتت عجب شنوم

عزت زازل با کن میخانه شدیم  
خوردیم شراب عشق دیوانه شدیم

ان شت کلیم با کرد دست رضا  
گل خرم باده گاه پیمانہ شدیم

بازار اولی در شهر اهواز  
بازار دوم در شهر اهواز  
بازار سوم در شهر اهواز  
بازار چهارم در شهر اهواز  
بازار پنجم در شهر اهواز  
بازار ششم در شهر اهواز  
بازار هفتم در شهر اهواز  
بازار هشتم در شهر اهواز  
بازار نهم در شهر اهواز  
بازار دهم در شهر اهواز

دارد و بعضی بر آنند که ابتداء کش سر او  
مساوی اول نزول بدنباله است و بعضی  
بلندتر میداند و قدر طول او را کمتر  
بدو الف تلت مع راس و برخی بدون  
راس رفته اند و بعضی زیاده میدانند  
و قلیله زیاده از یک الف و نیم که در دنباله  
کشش نون هلالی نسخ مجوز است  
تجویر نکرده اند و عمق بطن او را بقدر  
یک نقطه و نیم و دو نقطه زیاده نمیدانند  
و سین نسخ در نزول با تلت تفاوت  
تامی ندارد و قلیله چهار نقطه عرض  
دنباله او را رفته اند و اکثر سه نقطه

بازار اولی در شهر اهواز  
بازار دوم در شهر اهواز  
بازار سوم در شهر اهواز  
بازار چهارم در شهر اهواز  
بازار پنجم در شهر اهواز  
بازار ششم در شهر اهواز  
بازار هفتم در شهر اهواز  
بازار هشتم در شهر اهواز  
بازار نهم در شهر اهواز  
بازار دهم در شهر اهواز

قایلند و تعریف کشش دنباله سین  
نسخ در حرف نون هلالی بتفصیل  
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

# شش

در تلت و نسخ بر قیاس سین است

# ص

دنباله صاد بعینه اعم از تلت  
و نسخ دنباله سین است عموماً  
که ذکر شد و در سر او بعضی بسر  
سینی قایلند که سر یوشی داشته باشد

بازار اولی در شهر اهواز  
بازار دوم در شهر اهواز  
بازار سوم در شهر اهواز  
بازار چهارم در شهر اهواز  
بازار پنجم در شهر اهواز  
بازار ششم در شهر اهواز  
بازار هفتم در شهر اهواز  
بازار هشتم در شهر اهواز  
بازار نهم در شهر اهواز  
بازار دهم در شهر اهواز

ان خلیل باه ویدون ای صوره ای صلا  
کصوره اشباع فخر و خونا متبراً حنی دخل ای  
ذکر الیوم مثلاً فی ان لکنا نقف حنی صلا ای  
اراد ان العیل و فی ان لکنا نقف حنی صلا ای  
من طرف المذنبه لکنا نقف حنی صلا ای  
غذنه فخرج من النور و غیر قال من الاصل ای  
تقبلهم ذکرا اصل ای صلا ای  
لنهی عن الاصل ای صلا ای  
الصلی رسول الله صلا ای صلا ای  
بینه المذنبه قال ای صلا ای  
و نقلاً لکنه کان یوماً صلا ای صلا ای  
بیب تک الصلوة بالاصل ای صلا ای

بقره تعالی فا ذکره و ذکره  
و بقوله عن قال الله الا  
لا حول الا بالله العلی اعظم

وامتیاز نامی یافته اند که در ط مایه کی  
 ونری و در صاد خشکی و مایه کی  
 هست و در طول و عرض تفاوت  
 انداخته اند که صاد کرد و ط طولانی  
 که نظراهل ادراک تمیز میدند از رو بعضی  
 صاد را بعین ثور جلی و ط را بعین  
 شمالا مخمور تشبیه کرده اند و در  
 دستک اولطاء بعضی مساوی بالف  
 و جمعی بکنقظ کمتر میدانند

# ظامعاع

عاعع

مادی

م ا اسدی

نقد

ناتیل

و گمانه اجتماع اکثر  
 و صیرنا الزمان نبات آن  
 با قدر از راه علم  
 و در عرض بیاض سر و تا بکنقظ و نیم  
 تجویز کرده اند و طول راس مستقیما  
 از سه نقطه و چیزی زیاده نیست  
 و در بیاض و در ط را من صد شرح  
 اختلاف کرده اند که نقلش در این  
 مختصر بطول میکشد و از بکنقظ اکثر  
 بیاض او را زیاده نمیدانند

# ضسطط

کذلك و در ط

برخی قلیلی تفاوت میان سرط  
 و ص در ثلث نکرده اند و اکثر تفاوت

وامتاز

فوقه  
 کما فی الجواب  
 و جمع  
 و در بیاض  
 و در ط را من صد شرح  
 اختلاف کرده اند که نقلش در این  
 مختصر بطول میکشد و از بکنقظ اکثر  
 بیاض او را زیاده نمیدانند

و ان شاء قلم اول مساویست یکنقط و کمتر  
 بعضی تفاوت دانسته اند اس قلم سیم را  
 در محل اتصال بقلم دوم در طول و علوانا  
 مکان هر يك علیحده است به تشریح مثال  
 تقریر نمود که اهل بصیرت از مثال مذکور  
 میگردند و همچکدام در محل بکد بگریزند  
 مکرم الاسدی ز تنیدی و شجاعتی  
 که دارد گاه گاهی در بیت الاخران صادی  
 می رود و مرورینماید و بعکس تجویز نگردند  
 و دایره در صادی بواسطه حرفی در عیون  
 التلاته یکیست و در کیت و کیفیت  
 دایره ج و ح و خ

تشریح

عین بر چند قسم میباشد آنچه مسهور است  
 عین مفتوح العین را بسده قسم دانستند  
 صادی و نعلی و فم الاسدی شباهت  
 مایی در تشبیه محسوسات کافست  
 رؤیت و تعقل اما تفهیم و تعریف جامع مانع  
 ممتازین التعلت خالی از خفای نیست  
 بر حال رؤس در ثلثه مساوی اند  
 و مشهور است که عیون مذکور بس قلم  
 نوشته میشود و خلایق که دارند در قلم  
 دوم است که اگر مخرف بیک نقطه متصل  
 بقلم سیم میشود نعلی و بیک نقطه و بنام  
 فم الاسدی و بدو نقطه صادی ابتداء

و ان شاء

دارد که گذشت و خلائی در تعلیم عین  
 نسخ و ثلث مع اماکن اکثر نگردد از و تفاوت  
 در عین و غیر نیست اما **ف**  
 سر فاوقاف و م و ب اعوارض ضمی  
 باختلاف نوعی و جنسی منقسم  
 میشود بده قسم و تمیز تائی بین  
 رؤس ثلثه که اصلند در اقسام عشره  
 بنزد مستقیم الطبع و اهل تحقیق  
 نیست بدین دستور

*(Faint handwritten notes in smaller script below the main text)*

# مقتضی

از به باب موسی بر و قله یا جا...  
 و غیره...  
 کاف زیاده از دو نقطه نیافته اند مستقیماً  
 راس سه نقطه تا حیا با نقطه است و طول  
 تحتانی او را به نقطه تام تجویز کرده اند و عرض  
 بطبی او را از یک نقطه و نیم زیاده ندیده اند و بعد  
 اول حرف که بعد از کاف نوشته میشود  
 سوای چند حرف زیاده از دو نقطه در ثلث  
 و دو نقطه و نیم و تا سه نقطه در نسخ مجرم  
 مولانا عبد الباقی از دو نقطه کمتر نیافته اند  
 و کاف غیر کوفی در ثلث و نسخ ابتداء او  
 شباهتی تا می بابتداء دال دارد و برخی  
 یک نقطه اطول و مستقیم تر از دال میدانند  
 و یک نقطه زیاده تحتاً و انحراف ندارد و طول

*(Extensive handwritten marginalia in smaller script, including a vertical line and various notes, covering most of the left page)*



فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد

فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد

فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد  
 فاحلوا الى سراجا الى انما انابت الورد

انجات ناکت از همه سوا  
 وز در که تو یافته میر سوا  
 شریفتر قدر ناصدا

ابتداء نون  
 تفاوت در میل و طول بر اندارد و دنباله  
 او بجنس دنباله قافست و عرض طول  
 او پنج نقطه است و ابتداء دنباله یک نقطه  
 تا دو نقطه سر اشیب است و انتهاء دنباله  
 از سرنون یک نقطه کوتاه تر و در نون نسخ  
 تفاوت تام انداخته اند عرصه راس تا  
 دنباله او بعضی بسه نقطه قایلند چون  
 س و ص و ن لعلالی که قوسی نیز گویند  
 قدر دایره او را یک الف و سه نقطه دانسته  
 و بعضی زیاده تجویز کرده اند و قلیله کمتر  
 بعد از ترجیح قول اول اختلاف کرده اند

ن

ابتداء نون

ما را که صحت نبوی معصیت  
 انجای که تو روز جزا  
 گم گشته و لاله جبر گنیم  
 بر ز روی رحمت ای نهانما  
 پنهان رفتن تکبیر زدن بر سر بر  
 بهتر ز عجز بر بود یا ریا  
 در دم چهار موجه ای خون گوی  
 در رخ که نیت دران ناصدا خدا  
 خسته دل نجیب تو کوه رو  
 او را تو بخش ازین در دار تقاضا





بنامت ببطون و سماق بکده از نبت خشک و خسته کشند و در آن یک سکنجبین درین زود  
 و دندان کرم خورد و پند نافع آید و کف کنند بعضی بر روی آن  
 چشم و صرع را شفا دهد خوشتر است  
 قصبه از زره غلط ساخته  
 بر هر عضو که مالند موی بریناورد  
 و اسامی  
 خطی مستقیم در تحت احسن کشند  
 چهار نقطه است و نیم که در مثال اول  
 گذشت و بعضی قدر بعد مابین راس  
 و دنباله و او را با عمق بطن او مساوی  
 دانسته اند هر گاه مدور و پیچیده باشد  
 قیاس ثلث و سنخ در هر دو هر دو یکیت  
 نه مترادف اما اگر او پیچیده نباشد  
 حکم راء دارد که سر او را پیچیده باشد  
 اما میان قدم و متاخرین در دنباله او  
 سنخ خلافت بعضی مالیده و پیچ  
 کردن میدانند و بعضی مدور کردن دار  
 بدین دستور و و قلیله باین تفصیل

مسکین خردن که در سینه اصل  
 کرد بر باد نهان جان مسکین  
 نقره نازک در آن مسکین  
 قایلند

تفصیل آنست که اگر خفی نوشته شود قول اول  
 احسن است و اگر حیثانی برخی  
 بتفصیل وصل و فصل مقررند که اگر  
 متصل واقع شود مدور و منفصل  
 مالیده و بعکس سازی رفته اند

ه ه ه ه ه

بنابر مشهور هاء مفرد در ثلث چهار  
 قسم است و در سنخ دو اول و ثالث را  
 ذو عینین گویند و ابتداء نوشتن هاء  
 اول مشابهتی با ابتداء شروع بدال

دقت علی الکریم بنقل  
 از کتاب الحاشیة فی القیاس  
 از کتاب الحاشیة فی القیاس  
 از کتاب الحاشیة فی القیاس

تفصیل آنست که اگر خفی نوشته شود قول اول  
 احسن است و اگر حیثانی برخی  
 بتفصیل وصل و فصل مقررند که اگر  
 متصل واقع شود مدور و منفصل  
 مالیده و بعکس سازی رفته اند  
 تفصیل آنست که اگر خفی نوشته شود قول اول  
 احسن است و اگر حیثانی برخی  
 بتفصیل وصل و فصل مقررند که اگر  
 متصل واقع شود مدور و منفصل  
 مالیده و بعکس سازی رفته اند

الحمد لله الذي كتبنا  
الات بالسط وجعلنا ادوات القبض

منه بواسطة وجعل المرات بالسط والقبض  
مع ادوات هي الاله والمار بالسط والقبض  
بطاها ذقنها بالالات والادوات  
والعصاة والعضلات والالات والادوات  
والمردق والاشبه اللحم والحجم والارتفات  
والغضاريف لانها في لسانها بربط الاعضاء  
وتقبض اعادة الحركه وبعدها وانما قد  
الربط على القبول لان أصل العضو شمس اصله  
يقبض انما يبط وانقباضه انما يقع باعادة  
الحركه وكون المراد بالسط والقبض  
الضرورة والماءه احتلاله بغيره

در اکثر کلمات که در کتب قدوسه درم دیده است  
عبارت از رتبه بنام طالع عام العين  
بنا بر این که در کتب قدوسه درم دیده است

در اکثر کلمات که در کتب قدوسه درم دیده است  
عبارت از رتبه بنام طالع عام العين  
بنا بر این که در کتب قدوسه درم دیده است

تقریر زار بکم از آنچه در کتب قدوسه درم دیده است  
ای عزیزان که در کتب قدوسه درم دیده است

و متضا با و المصحف  
واثبت ذقنها بالالات

العين نامیده اند و شباهتی چشمه لا دارد  
که الفین عمودین از راس و ساق شده  
باشد و یکنقط ونیم از الفین او باقی بماند  
و در هاء نسخ یک قسم که هاء دوم است  
از اقسام اربعه مفقود است که اکابر  
خط نوشتند و از خطوط غیر بطریق  
ندرستی و شاید در بعضی نسخه ها و در هاء  
اول میان ذلث و نسخ تفاوت نیست  
و در رابع تمیز ببقية الفین لام الفست  
که اگر الفین معدوم گردد که هیچ اثری از الفین  
باقی نماند نسخ والذلت و در هاء سه  
در نسخ هر گاه مسبوق باشد بحرفی

این که در کتب قدوسه درم دیده است  
عبارت از رتبه بنام طالع عام العين

و متضا با و المصحف  
واثبت ذقنها بالالات  
العين نامیده اند و شباهتی چشمه لا دارد  
که الفین عمودین از راس و ساق شده  
باشد و یکنقط ونیم از الفین او باقی بماند  
و در هاء نسخ یک قسم که هاء دوم است  
از اقسام اربعه مفقود است که اکابر  
خط نوشتند و از خطوط غیر بطریق  
ندرستی و شاید در بعضی نسخه ها و در هاء  
اول میان ذلث و نسخ تفاوت نیست  
و در رابع تمیز ببقية الفین لام الفست  
که اگر الفین معدوم گردد که هیچ اثری از الفین  
باقی نماند نسخ والذلت و در هاء سه  
در نسخ هر گاه مسبوق باشد بحرفی

اباما الروح  
اتبع روح الفتح وضمهم الروح  
فان العروق النابتة القوا من  
منه القلوب يفتحونها  
انفصاها من قلبها  
بفتحها من حرارة  
الخارج له فانه على قلبها  
وتجذب ككفتها الابواب  
صافيا يستخرج به القلب  
وغيره ويهدى الحركة  
ولقوة ايوانه وحرارة  
جميع البدن فهذا السهم الذي يشيخ  
القلب هو روح الحياة  
عن القلب ساعة لا تقطع  
فتبارك الله حسن انما ليقين  
قوله و ثبتت فينا جوارح الاعمال  
ايضا و ثبتت فينا جوارح الاعمال  
فانما هو روح حيا فينا  
التي يعمل بها وتكتب  
عنه نقول اننا جعلت يدك اي عملها ومنه  
جوارح الطير لا ينادى والاعمال جمع عمل  
ويعمل ووضوح وفتح الراء غيب  
بين الثلاثة فقال الف لفظ عام يقال لما  
كان باجاده وبدونها ولما كان يعلم  
او غير علم وقدرة وغيره ولما كان من الاعمال  
والجسدان وابعاد واما العروق

في الجملة اختلفا في كونه انذ بعضى الاعتقاد  
انست كه بنج تقدير وتحرير مخصوص  
ثلاث است ودر نسخ ووزايد بن شرطت  
واكثر تجويد ووزايد كرده اند و مصنفند



بذات الفرس  
بعد الفين لام الف بقدر يك الف است  
وجمع طول الف ثاني را يك نقط ونيمة  
زياده ميدانند مثل هذا



وقد

واما العروق النابتة من الاعمال  
التي هي في الاعمال والنفس  
التي هي في الاعمال والنفس  
التي هي في الاعمال والنفس  
التي هي في الاعمال والنفس  
التي هي في الاعمال والنفس

وقدري معين در احواف بعضي ثابت  
غيا اند واما از خطوط اهل دستور  
ابتدا در ثلث معلوم ميشود الكثر الف  
ابتدا و منحرف بدون نقطت و حيزي  
ثاني چهار نقطه و در نسخ بدون نقطه اول  
وسه نقطه ثاني و در لام الف صغير  
كه با عوج ناميده شده بعد مودين او را  
چهار نقطه و نيمة قايلند و باليديكي الف  
ثاني و درين لام الف بعضي زياده ميدانند  
در ثلث و نسخ بدین دستور



بفتحها من حرارة  
الخارج له فانه على قلبها  
وتجذب ككفتها الابواب  
صافيا يستخرج به القلب  
وغيره ويهدى الحركة  
ولقوة ايوانه وحرارة  
جميع البدن فهذا السهم الذي يشيخ  
القلب هو روح الحياة  
عن القلب ساعة لا تقطع  
فتبارك الله حسن انما ليقين  
قوله و ثبتت فينا جوارح الاعمال  
ايضا و ثبتت فينا جوارح الاعمال  
فانما هو روح حيا فينا  
التي يعمل بها وتكتب  
عنه نقول اننا جعلت يدك اي عملها ومنه  
جوارح الطير لا ينادى والاعمال جمع عمل  
ويعمل ووضوح وفتح الراء غيب  
بين الثلاثة فقال الف لفظ عام يقال لما  
كان باجاده وبدونها ولما كان يعلم  
او غير علم وقدرة وغيره ولما كان من الاعمال  
والجسدان وابعاد واما العروق





در آرد بختی الادب جمع ادب و موافقت خیرها انجیر  
والادب ای جمع فیض حال انجیر فیض ادب است خیر من در بل لیس

وقیل من لم یؤدب لایوان اذبه الملو ان ای التیل والنهار یعنی الزمان و شدا ده دل به  
حکمت مال از به اشیش و سیرت است عمار از به ذکر کردن مال و عیال را  
رسیدم که بخت کیت و بد بخت کیت و بخت کیت از خود و کیت و بخت  
لاکه در وقت بی غل زبان میماند که بخت کیت از خود و کیت و بخت  
بخدمت در کتب اول کرد و خورد و بیند حضرت موسی قارون بخت کرد که  
احسن حال احسن بالله الیک ای ان الیها و اید کل من بعد الیک و حسن  
کسر کل کل حسن بعد الیک شنید و عاقبت شنیدی و بی فصل قصه عیال و بی کمال درون  
این عم موسی عا و بخت کیت که زوج اخته فلما امر الله لموسی بکتابه التوریه ادره  
ان یکتبه بالذکر قال ای الی بن جد الذی یقول الله علم الکیما و کان درون فقیر معلما  
زاعمال عباد و لریه قالیات لیسما ما بالنهار و حرمه موسی عا لفقیر و قال اعلمه  
علم الکیما لیکون عیال عا طهره ربه و نفقه اولاده فعلمه عا بخت کیت عا عا  
کثیره مکان مفاتیح خوانند حمله بید و روایت سبعین بعد او قال مجاهد رحمه الله  
کان وزن کل مفاتیح وزن الیم و روایت لصف دریم و یفصح کل مفاتیح سبعین  
فلما بد جمع المال ترک النوافل من العبادات ثم امر الله لموسی ان یشال عینه  
زکوة امواله فمضت در زکوة فراه کثیرا فم یوده و کان عینه ریک  
الف غلام و الف جاریه بروج کلهم من الذمب و شیام کذلک ففروق بنو  
اسرائیل ذوقین ذوقه مخند موسی و ذوقه مخند قارون عینه اللغیه فلما اتمه موسی عهد امر  
ان زکوة قال قارون ای جمع المال لیسر فدا و انظر معک فلو علیت باج علی زکوة المال  
و الا فلا و کت شامه ذی بنی اسرائیل ذات جمال معروفة بالفسق و الفجر فذعیما  
قارون و قال لها انما اجمع بنی اسرائیل عدا فان شدت عیال موسی عا بالفسق  
وقات انه زنا و انما حال مند خطیبنا مال کثیرا ففعلت المراءه فواله  
ثم جمع قارون بنی اسرائیل ذی دارله و دعا موسی فلما حضر موسی علیه السلام

لمصاحبه

ازین که در این کتاب است  
و اسما ازین غیره کل نامی که بی  
و خودی یک خویش از دست گذار  
اصلاح

بنا بر یکسان در می نماید و در خوشنده  
وین سعادت بزور بازو نیست تا نخواستند خدای بخشنده  
از تو بکنم در گذار نیست بهر آنکه تو هیچ کمالاتی  
ان که تو رهبری که کم گفت و از تو کم گفت از نیست بهر آنکه تو هیچ کمالاتی  
مراد از نزول قرآن تفصیل  
سیرت خوب  
بسیار از آن که کبر در هر صفتی بر من لطیف خوی و در  
بهر نفع مردم آزار

فریضین خورد و غدر بدلیج  
زرق نه که است و آن  
چون  
تغنی میکند تصابان  
که اندک مایه یعنی یعنی نفع اندک مایه  
دو صد جلدان عیوبت بر شمار  
مشم که عیب بگردش اصلاح  
بجین نادان و پند از خویش  
مشوغبه حسن گفتار خویش

كل الامور  
كل الامور  
كل الامور

قال له بنى اسرائيل يا موسى عظم غبطة فبدا موسى عليه السلام  
بالوعظ وقال يا ابناء اسرائيل من سرق ما لا يقطع يده  
ومن قطع طريقا قطع راسه ومن زنا ارجله  
يا حجاره فقام قارون عليه اللعنة وقال يا موسى ان فعلت ما طلبت  
فكيف احكم عليك قال موسى ان فعلت فما احكم عليك  
فقال قارون لي شاهد اعطيت زينة بهذه المرأة وانها تقربها  
فقال شك وانما قارون الامراة وقامت وقصدت الى البيت  
فاوقع الله اخوت في قلبها وحول بها من الكذب الى الصدق  
وقالت ان موسى ما قال له قارون وان قارون دعا ووعده  
اموالا كثيرا وعلمني ان افترى على موسى ما قال يا عذو الله ان ردت  
ان افترى على رسول الله عليه السلام وقال يا عذو الله ان ردت  
بني الامم يخرج من عندهم وسجد الله لهم وناجى وشك من رعون ومكره  
فجا جبرئيل وقال يا موسى ان الله يقربك اليهم ويقول جعلت الارض امركا  
فاتي شيخ تامر في طبعك اهلك قارون فزج موسى الى قارون  
ورااه جالس على السرير متكئا على فراشه من ديباج فضرب موسى عصاه على الارض  
وانشرا السريره فانخسف سريره فوثب قارون فقال موسى يا ارض  
خذنيه فاخذت اتركبته ففضع موسى يده على الارض وقال يا ارض  
خذنيه حتى تحسف الله قارون وداره وقومه في الارض ويقال ان رعون  
كان راكبا وعنده اربعة الاف راكف فامس موسى واخذت الارض ارجل راكبيه  
فاستغاثوا بموسى فلم يغثهم وقال يا ارض خذيه فاحمى الله موسى انه استغاث  
بكل اربع مرات فلم تقب له وانما استغاث مرة واحدة لا تخشع ثم قال بنو اسرائيل  
ان موسى دعا عليه الان في امواله وخواتمه تحسف الله جميعها قال الله  
فيه انه كان سبب اهلاك قارون لثمة اشيا اولها حب الدنيا والثاني مغالاة  
والثالث ان اقراء على موسى فقال يا بهيات عبر بقارون فلا تقتر

على احد

ابطل الدنيا بدينه كذا  
يكون له من بهيمة كذا  
يخلف كذا

على احد ويامنع الزكوة بحرف قارون وياصحب الدنيا بقره امر قارون بيت  
اذ جاءت الدنيا عليك فبدا على الان سطر انما تقب فلا يوجد  
يعنيها اذا هي اقبلت ولا البخل بقها اذا هي تذهب فاخفظه في بطنه  
واقطع بها لانها تنفق في كل حال بيت نهى دينار ودرم خير من درهم وسراقت  
اندر سردينار ودرم كذا فوامر من شوي از لغت دنيا خستى كرم كذا با تو كرم كذا  
عوب كويد جودان فان الفائة الك عانة يعنى بخش وعطوه ومنت منه كفاية  
ان يرباز ميكدو وقال الراغب المن يحضرين احد هما ما يوزن به والآخر قدر  
الشي ووزنه ومنه الحشر يحضرين احد هما اسم للقطعة ككونه نوات قدر بالاضافة  
الافضل لان سجودا من فضيلة وانهما لم يقدرا لقطعة عند عطيمها واعتداه بها  
المشهور عنه فانه مما يبطل شكر ويجوز الاجر كقوله انما الدنيا من الارض مطلوعا  
صدقكم بالمن والادنى وقيل المنه تهدم اصنعة وقيل المنه من ضعف المشايخ وقوه

حكاية  
اعلم ان الدنيا من الارض مطلوعا  
صدقكم بالمن والادنى وقيل المنه تهدم اصنعة  
وقيل المنه من ضعف المشايخ وقوه  
وقيل الدنيا من الارض مطلوعا  
صدقكم بالمن والادنى وقيل المنه تهدم اصنعة  
وقيل المنه من ضعف المشايخ وقوه  
وقيل الدنيا من الارض مطلوعا  
صدقكم بالمن والادنى وقيل المنه تهدم اصنعة  
وقيل المنه من ضعف المشايخ وقوه





قصب حب مدش تصبب نوع من القصب يقال له بالفارسية ناي شکر  
 اضعف القصب اوجب تشبها له بالسكن في اللذة وقيل ان من عادة العرب  
 ان اذا اقع مع من يحب في طرف كان يهدى اليه بقطعة ناي سكر منحوتة  
 قشرها على هيئة اطوم الطوي واهذا يسمى بقصب اوجب وكلمته اخب  
 مكتوبات كلماته بنده اخب سماها بقصب اوجب تيمنا لثبته بهم المشبه به  
 وهذا اخب عن قصب اضعف الاحث وهو اضعف اضعف الغائب  
 اعني الذين الذي يرجع اليه بعد رحله كما هو في قوله فاشترى  
 صيغة لمفعول يفعو قههاى كنهى ان كنهى يكون كانه زرع عيرند واسم

والابستلا بين واحد  
 وهو الاذن وهو فعل يظهر  
 وحقيقته من بعد تقلا انظار باكت عيننا  
 بالقوة كما يظهر من الثواب  
 وانما ثباته ولو انم وبعثت  
 فانما ثباته ولو انم وبعثت  
 لم تصد غدا لم يخرج الا فعل ان كانت معلومة بعد غزوه اى بالقوة فينا فاذا  
 ثباتها وبعثت انما يخرج الا فعل ان كانت معلومة بعد غزوه اى بالقوة فينا فاذا  
 حكم والصارين وامن لها اى علمهم موصوفين بهذا الصفة بحيث يرت عليه اخراج  
 قبل ذلك لا يستلها فانه علم مستقدين للحجاب والصبر صابرين اليها بعد حين ذاعفت  
 ذلك فقوله علمهم ليختبر طاعتها وتبنيها كنهى انما هو اخب من اخبها بعد حين ذاعفت  
 كما قال تعالى من علم مستقدين للحجاب والصبر صابرين اليها بعد حين ذاعفت  
 فان قلت كيف جعل اخب لا يستلها كنهى انما هو اخب من اخبها بعد حين ذاعفت  
 ونهى قلت و  
 فيما انم لا حله كان اخبها بعد حين ذاعفت  
 لا يستلها كنهى انما هو اخب من اخبها بعد حين ذاعفت  
 بقوله انما هو اخب من اخبها بعد حين ذاعفت  
 وشع الحقيقة المرحوم سيدى محمد  
 واسم

جل جلالته اللهم يا واجب الوجود وعم نواك يا صاحب الالام والوجوه  
 وايدنا بانور خلقنا من العزور وايدنا بانور النور وصل على عينا  
 الاجوار ما دينا لا عز دارك جبك صاحب المقام المحمود كما شف الغمة  
 عن لامة في اليوم الموعود ومع الله انك وعترته تجامك واليه المرجع  
 واسم عجز الانام وعترته الكرام ومع الله التوكيد الالام واليه المرجع

قال ابن حجر في المحلى  
 وقوله عنه ما نقول الى عبد الله  
 وقوله ان لا يفرغ من الدنيا  
 وقال ابن الاثير في النهاية  
 والمداد بقرب السدوب  
 فعمه واطرافه ويزه وترادف  
 منته وبقرب العبد القرب بالاكتر  
 والطاعة لا قرب لذات دلتان

تصبب  
 قصب حب مدش  
 اضعف القصب اوجب  
 تشبها له بالسكن في اللذة  
 وقيل ان من عادة العرب  
 ان اذا اقع مع من يحب  
 في طرف كان يهدى اليه  
 بقطعة ناي سكر منحوتة  
 قشرها على هيئة اطوم  
 الطوي واهذا يسمى بقصب  
 اوجب وكلمته اخب  
 مكتوبات كلماته بنده  
 اخب سماها بقصب اوجب  
 تيمنا لثبته بهم المشبه  
 به وهذا اخب عن قصب  
 اضعف الاحث وهو اضعف  
 اضعف الغائب اعني الذين  
 الذي يرجع اليه بعد رحله  
 كما هو في قوله فاشترى  
 صيغة لمفعول يفعو قههاى  
 كنهى ان كنهى يكون كانه  
 زرع عيرند واسم







پیرایه پاره نه از غدا صیبا  
مهم که ای تو ام کو نصیب  
یکبار اگر بطلب کنی غیب  
بر خیزت و طبع کنده ز دل

بیت بر قبر مبارک که شسته بودت سلام علیک یا ابا عبد الله تا آخر  
چنانکه بیاید بعد از آن بکن بر رفته مشغول نماز شود خدا بر ملائکه  
بر وصلوات فرستاده تا وقت که فارغ شو و هر یک وقت نماز که در آن روزه  
گذارد ثواب هزار حج و هزار عمره و عشق هزار رقبه و هزار استخوان  
در معرکه جهاد با پنج غنیمت رسید عطا فرماید و چنانچه از آنجا بر خیزد ملکی ندا کند  
که ای شسته روح خوش است با که کنایان که شسته است همه آمرزیده  
شد و اگر در آن سال بمیرد خدا قهر خود متوجه قرض روحش شود  
و چون روانه خانه شود ملائکه با او رفاقت کند و بر وصلوات  
فرستند تا جانه خود بسید در دنیا او مقام نهمه و تسبیح و تملیک و  
تقدیس خود میگردانند تا وقت که غسل برسد و ثواب آن همه  
ارو باشد و بعد از آن در قبیل و تقیین و نماز و روزه و غیر اینها بعد از آن  
در قبر او مقیم شوند و ذکر و تسبیح و تقدیس میگردانند تا روز قیامت  
و ثوابش همه را او نوشته شود و نیز در وقت دیگر آمده که نماز فریضه  
در پیش قبر مقدس آن حضرت برابرت با حج و نماز است برابرت با عمره  
این کو فضیلت زیارت مطلق آن حضرت و فضایل زیارات مخصوصه  
در باب اعمال شهر که در **فصل ششم در زیارت حضرت امام رضا**  
کسی که از حضرت امام محمد تقی ۴ بر سید زرت امام حسین ۴ فضیلت که در  
باز زیارت امام حسین رضی الله تعالی عنهما را هر کس زیارت کند  
قرن زیارت پدرم مخصوص شیعیان و در سال هفت و نیز  
مرویت

بسیار از این روایتها در کتب معتبره  
است به این جهت که در این کتاب  
در باب اول از بیست و یک باب  
در باب اول از بیست و یک باب  
در باب اول از بیست و یک باب  
در باب اول از بیست و یک باب

چنین از تو نماند دل غم پرور  
پس کند از که چشم تیر من  
باز خدایا نشانی شکی  
تا خوانده نیاید در روز قیامت

از نام مقدس خاندان پی ای این در روز شنبه جلوه نما  
بیت این هزار و یک نام خدا

مرویت که هر کس زیارت آن حضرت کند و معرفی نامت و باشد  
کنایان که شسته و آینه اش همه آمرزیده اگر بعد ستاره آسمان و  
قطره باران و برگ درختان باشد و روز قیامت در برابر حضرت  
پیغمبر صلی الله علیه و آله منبر بر سر او نصب کنند تا وقت که خدا تعالی  
خوب خلق فارغ شود و آن حضرت هم قهر خود هر کس مراد خود تم زیارت  
کند ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدقی و صد هزار حج و صد هزار  
جهاد خدا و او را عطا فرماید و با محمد شود و در درجات رفیع بهشت  
رفیق باشد و نیز ویدران فرقیع او باشد و هر کس تسبیح او بخشد  
هر کس نجات یابد و اگر مثل کانه جن و انس داشته باشد و همان  
حضرت ۴ قهر خود هر کس مراد زیارت کند روز قیامت همه وقت او را  
در باجم و از احوال و شداد قهرش گردانم و قوی که با حصار عمار  
چوب در است متفرق باشند و وقت که عمار خلق را بمران بخشد  
و وقت که قدمها بر صراط میلعنند باشد و نیز قهر خود زیارت فرماید  
با هزار حج و هزار عمره را او گوید که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام  
از روز پنجشنبه برسد که چنان حدیث از بدرت روایت کنند  
فرموده و الله با هزار حج برابرت بر آن کس که حق او  
شناسد و بداند که امام مختصر علی الطاقه است و نیز مرویت  
که هر کس زیارت آن حضرت کند شب در آن روزه بگذراند خجسته  
که خدا را بر سرش زیارت کند و نیز مرویت که زایران آمده ظاهرین

بسیار از این روایتها در کتب معتبره  
است به این جهت که در این کتاب  
در باب اول از بیست و یک باب  
در باب اول از بیست و یک باب  
در باب اول از بیست و یک باب  
در باب اول از بیست و یک باب

چنین از تو نماند دل غم پرور  
پس کند از که چشم تیر من  
باز خدایا نشانی شکی  
تا خوانده نیاید در روز قیامت

هم ترا دایم کریم  
هم برای نیت می دایم

نفس امیکه گشت ای نفس  
کردمت تلو از کار خجسته  
صم مریدت در هر سوار  
دید که گشته مشغول کار

در بهشت بهشتین و به صحت ایشان باشند و زیارت حضرت امام رضا علیه السلام  
در چه اش از همه بلند تر باشد و هر کس داخل آن روضه شود روز قیامت  
از ریش چشم و کرم از روز محشر ایمین بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
فرمود فرزندم از هر در و درگاهان بدو فرستاده شود و هر کس او را زیارت نکند  
مگر سبک خیز خواهد بود بدنش را برکش عوام کند و بهشت بر او واجب  
گرداند و هیچ مکر و به زیارتش نکنند مگر سبک خیز را فرج دهد  
و هیچ گناه کار زیارتش نکند مگر سبک خیز را با ما نزد حضرت  
امام جعفر علیه السلام فرمود فرزندم از هر در و درگاهان بدو فرستاده شود  
زیارت کند فرج در روز قیامت دستش را گرفته و در پیشش کند اگر  
چه از اهل کباب برسد و هر کس را جگرش بشد غسل که زیارت آن  
حضرت کند و پیش سر مبارک در رکعت نهم گذارده در فوت حاجت  
نخواهد بطلد سبب حاجت او اگر معصیت یا قطع جسم نباشد  
**در کیفیت زیارت اہمیت طہرین صلوات اللہ علیہم اجمعین**  
متوجه بر زیارت هر یک از ایشان علیهم السلام غسل کردن و در وقت  
غسل کردن گوید اللهم طہرنی و طہر قلبی و منہجی صدری و ارجی  
علی قلبی و جنتک و علی لسان مدحتک و علی لسان و لسان علیک  
فانہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ و قد علمت ان قوۃ دین  
تسلیم لامرک و الاتباع لسنة نبيک و استمالۃ علی جمیع خلقک  
اللهم جعلہ لہ طوراً و شفاعة و نوراً انک علی کل شیء قدير و صل اللہ  
علی محمد و آلہ اجمعین و ما ہما پاک پوشیدن و تعظیم نمودن

و باوقار

کفایت  
این سخن مبارک است  
چون نیت در نیت کار کرد  
این بی بی در جهان بی غبار  
گفت آنکس خلق را که ترک کند  
کار این صدره از دست تو  
شکر گویم که مرا خواند خود  
بخش چون تو کار زیارت  
به جوی شسته نکرد  
بدر شاه و که آینه نکرد  
عقل ما این همه عالمه کیم  
عقل آزاد را که اولو کیم

نکستند از این کلمات

چون عارفان از این کلمات  
نکستند از این کلمات  
چون عارفان از این کلمات  
نکستند از این کلمات

و باوقار بکنند ذکر تسبیح و صلوات بر ایشان توبه شد آقا در زیارت حضرت  
امام حسین علیه السلام تسبیح تعظیم کردن و بند نام جامه کردن و لذتها و  
شیرینتها چمتاب نمودن و به بیت صحبت زدگان توبه گشتن و چون  
بر در روضات مقدسات رسد اول بطریق اذن بطلبد  
اللهم انہ وقتت علی باب بیت نبوت نبيک و قد امرت  
الناس ان لا یدخلوه الا ما ذکرت فقلت یا ایہا الذین امنوا لا تفلوا  
بیت النبی الا ان یؤذنکم اللهم و انہ عتقد حرمۃ نبيک  
و غیبتہ كما عتقدت ما فی حضرتہ و علم ان رسولک و خلفاک  
احیاء یرزقون فیہن بما تم من ایدیم من فضلك و یسترون  
بالتین لم یلجوا بہم من خلفک ولا من حیثون و انہم  
یرزقون فی مہنک و یردون علی سکر و انک  
حجت من سمع کلامک و سلامک و فتح یسمع بلذ مناجاتہم و انہ  
استاذنک و استاذن رسولک و خلفاءک المفروض علی طاعتہم چون زحمتش بخندد و زحمتی  
و استاذن الملائکۃ الموقنین بہذہ البقعة سلام علیکم ایہا الملکۃ جبرئیل کہ میفرماید خدای  
الموکلون بہذہ المشید الشریف ما ذن اللہ و اذن رسولہ و اذن کزانه می فرماید زبان  
خلفاءک اذ قل ہذا البیت فکونوا ملائکۃ اللہ اخوانہ و کونوا  
النصار حتر اذ قل و ادعوا اللہ بعنون الدعوات و اعترف در میان آید تو دایم کہ بود  
لذہ العبودیۃ و للنبی و الائمة بالطاعة و در وقت داخل شود و حقیقتش بفرستد

عشق زین کبریا که با کسی  
عقل را زین کار را میکند

۱۸  
چون عارفان از این کلمات  
نکستند از این کلمات  
چون عارفان از این کلمات  
نکستند از این کلمات  
چون عارفان از این کلمات  
نکستند از این کلمات



کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
و نجاست با آن شود و لکن در وقت احوال و کثرت نماز یا در وقت بیهوشی  
جاری ساخته تا سخت ذنوب و گنایات مان نظیر و هر روز  
شبیعت آتام و خطیات و از هر وسیع غنید شیر که تا از آنکه بیست  
ظاهر نفع و دست در و در وضو نشود تا بر آن نماند که در بدن  
کرد و بعضی طاهره در محل مسجد شود و بر سجاده نشیند و باز زبان دمان  
تسبیح و مناجات نماید پس از آنکه نجایات باطن مانمعه و ذکر از حدت  
محبت طلال شربت و نوئی نداده و نیت را برابر خدا خالص کرد پسند  
چگونه لایق آن شهر که در دل نور خدا کند و بر لب طوق کرامت  
کلیه بنده و در حضرت و در حضرت عزت حدت اسرار بر او مویک  
و بدان را ز کثافت آثار طعام جلا و دمان را لکن کرامت بوی آن  
صفایه ای چگونه حوارج از نجاست عصبان و منجی لغت خدا و پدر سو  
از طاعت شیطان و محبت دنیا بترفع و خنوع و انابت و خضوع  
و انابت و خضوع چهارت پذیر چون متوجه قبله شود و بر پا راستی  
و در روز جمیع خبرها نکرده و در هر روز سوسه دنیا نکرده ای  
و استمالان موقت غرض عمارت و هویدا کتن نجایات اسرار با و کنه  
چون اذان نماز شنوی از ندای روز قیامت یاد آر و چون  
روز قبلیه کنه روز هر چه غیر از خداست باز آر و چون  
بر پا ایستد از نور کلام خنوع و خضوع بایت و هر چه غیر خداست چنان

کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است

پندار

پندار که نیست در خدمت خدا استقامت و با حضرت او در کلمه و اوست که هر ظاهر  
داند و توانایت که هر چه بکار گذرد آوازند با این است که آسمان زمین  
در وسعت مملکت او ذره کمیت و هر جهان از سجا و خاین رحمت او نظره  
در خدمت او جان با نیست که ضعیف ترین بنده در خدمت مطلق  
ترین پادشاه هر که سرش بخار و شکار و اگر دلش بدرد آید مگر بد  
کامل و خواب الهی و سنگین بنماز بخیزد که این جمله در صفات مناهات نیست  
و بارش دست باندگن و کشتان در میان یکدیگر میار که این همه از  
نقصانست و دستها بر زمین مگذارد که این عمل شیوه محبوب است و  
خمساره با دهن و غمناکس که از غله عمارت شیطان است و اگر کسی در  
کفتمش بکنند نصیبش در نوز جهان بشود و چون تکبیر گوید بر او عظمت  
خدا را بیاید آرد هر چه غیر اوست در پیش نبرد او ذل و وفار شمار که  
اگر دل با دیگر دلدرد و دیگر از کثر شمار خدا رقم گوید ای دیو  
کو بر میفرسند آنقدر که میگویند و دل بدیگر میسید هر لغت  
و جلال حق که از سر نیز ذکر خوش محو است سزم و لذت و یک جناب  
خود روز لذت مناجات به نصیب و صحر که نام و در نوز دستها  
بر روز ران میگذرد و کشتان بهم خمیده بشود و سرگردان و  
رست بگیرد و نظریه مید و بخیری کلمه نوز و زمان دستها را بسینه  
بچسبند تا به پستان مقدس شود و بلند پستان نماید و در آستان ساز

کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
کفتمش کید و مکر و است تو فکر کفتمش در خانه او که ما می نویسم با کوشش از آن است  
بسیار گریه و جفا بخت تو فکر کفتمش او که ما می نویسم با کوشش از آن است





ملك فرمود تا وجه کف افروخته و چون میگذرد  
 نایاب عیب از دل و بر چیز از اجزای  
 کفست همیشگی آنجا است که اوقات عیونت چون میگردد  
 یک از پشت مان بدی پسید  
 و نیت غیر او است و عهد نبه که وطاعت خود کرده سازد چون صلوات  
 و آتش فرشته از شفیع خویش کرد پس چنانکه زبان اقرار میکند  
 نیز از زبان موافق دارد و از آنچه میکوی غافل مدبر تا مانند فرزندکان  
 باطنت لذت ظاهر نماید و در نیت نام ذکر حدیث دیگر کنیم در نیت  
بر نیت افضل از با آداب اسرار آن مرویت از حضرت امام  
حسن بن علی علیه السلام که از آن نامه کرام خود از حضرت یحیی علیه السلام صلوات  
و السلام که فرمودند نیت میفرمود مصلحت خود از کار خدای  
تعم کوید لیس آنکه بی نیت که این بنده که از همه خلق بریده و مهد  
رحمت و شفقت معز دور نیایم از بر آمده و گواه بشید که او را بر محنت  
و گرفت خویش مخصوص گردانم و چون دست بر خوه و اللہ الکریم  
فرماید بی نیت چون تیرا و بر از زمین بدار است شرک و نیت  
و نظریار از چنانکه اعداء محنت میکنند و مرا از ان بزرگ  
و منزله نمیدانند و گواه بشید که او را از ان که ان ماکن سازم  
و در محنت بزرگ خود بزرگ گردانم و از عذاب جہنم نجات دهم  
و چون ای که دوباره و دیگر بخواند فرماید بی نیت بنده مرا چون  
از قراءت کلام مع لذت مر باید گواه بشید که روز قیامت  
با و بگویم که بخوان در بهشت کلام مراد با لار هو برد حیات  
جان پس بعد در حرمت که خوانده درجه از طلا و درجه از نقره  
و درجه از زمرد سبز و درجه از نور رب العزة بالار هو

نایاب عیب از دل و بر چیز از اجزای  
 کفست همیشگی آنجا است که اوقات عیونت چون میگردد  
 یک از پشت مان بدی پسید  
 و نیت غیر او است و عهد نبه که وطاعت خود کرده سازد چون صلوات  
 و آتش فرشته از شفیع خویش کرد پس چنانکه زبان اقرار میکند  
 نیز از زبان موافق دارد و از آنچه میکوی غافل مدبر تا مانند فرزندکان  
 باطنت لذت ظاهر نماید و در نیت نام ذکر حدیث دیگر کنیم  
 در نیت افضل از با آداب اسرار آن مرویت از حضرت امام حسن بن علی علیه السلام که از آن نامه کرام خود از حضرت یحیی علیه السلام صلوات و السلام که فرمودند نیت میفرمود مصلحت خود از کار خدای تعم کوید لیس آنکه بی نیت که این بنده که از همه خلق بریده و مهد رحمت و شفقت معز دور نیایم از بر آمده و گواه بشید که او را بر محنت و گرفت خویش مخصوص گردانم و چون دست بر خوه و اللہ الکریم فرماید بی نیت چون تیرا و بر از زمین بدار است شرک و نیت و نظریار از چنانکه اعداء محنت میکنند و مرا از ان بزرگ و منزله نمیدانند و گواه بشید که او را از ان که ان ماکن سازم و در محنت بزرگ خود بزرگ گردانم و از عذاب جہنم نجات دهم و چون ای که دوباره و دیگر بخواند فرماید بی نیت بنده مرا چون از قراءت کلام مع لذت مر باید گواه بشید که روز قیامت با و بگویم که بخوان در بهشت کلام مراد با لار هو برد حیات جان پس بعد در حرمت که خوانده درجه از طلا و درجه از نقره و درجه از زمرد سبز و درجه از نور رب العزة بالار هو

و هر کس که در نماز بنشیند که چون تواضع میکند در پیش جلال عظمت نگاه بشید که  
 او را در دیار جلال و کبر ما سحر بزرگ گردانم و چون سر از رکوع بر نه فرماید بنشیند  
 چون بر اعدا من ترغیع میکند همچو کبر بر من تواضع مینماید و در خدمت مع  
 رکت مر سینه گواه بشید که عاقبتش را بهترین عاقبتا گردانم و در بهشت  
 خویش در سر عطا فرماید و چون سجده نماید فرماید بی نیت که چون تواضع میکند  
 و بگوید اگر چه در دنیا کاین جلیلیم اما چون حق و عظمت پرستار خود حقیر و ذلیل  
 گواه بشید که او را بر سختی بلند نسیم و طبل را با او دفع گردانم چون سر از سجده  
 اول بر نه فرماید بی نیت چون میکوید که هیچی که در پیش عظمت تو تواضع  
 نمودم در حضرت خدمت تو را بزرگ و عظمت شجارت و ذلت در  
 راست کشم و در نیت نام ظاهر از سخنها را بنیاد افکاره و کو بی نیت  
 مضمون بشید که او را عزیز گردانم و در محنت خویش خصصای دهم و فرجه سجده جلیلم  
 کند فرماید بی نیت  
 مرویت از اهل بیت علیهم السلام که در حالت احضار میت را کلمات  
 فرح و شهادتین و اقرار بائمه طاهرین علیهم السلام تلقین کنید و اگر میت در  
 میان آزار کندش در روح طمع کند و از جهالت نجات یابد و هر کس  
 آخر کلامش لا اله الا الله شهادت بر او میدهند و نیز این دعا را تلقین  
 کنند و مکرر بگوید که گمانش آرزوست بئس نقیر السیر و یعضو عن کثیر  
قبلی السیر و یعضو عن کثیر ان انت الغفور العظیم و مرویت

ایستد ترا که مور یا نه بگو  
 بنویس بر در از و بی نیت کند  
 با سید هر چه که در خط  
 رفیع بن آینه بکشید  
 این دعا را در وقت حاجت بخوان  
 اگر چه در دنیا کاین جلیلیم اما چون حق و عظمت پرستار خود حقیر و ذلیل گواه بشید که او را بر سختی بلند نسیم و طبل را با او دفع گردانم چون سر از سجده اول بر نه فرماید بی نیت چون میکوید که هیچی که در پیش عظمت تو تواضع نمودم در حضرت خدمت تو را بزرگ و عظمت شجارت و ذلت در راست کشم و در نیت نام ظاهر از سخنها را بنیاد افکاره و کو بی نیت مضمون بشید که او را عزیز گردانم و در محنت خویش خصصای دهم و فرجه سجده جلیلم کند فرماید بی نیت  
 مرویت از اهل بیت علیهم السلام که در حالت احضار میت را کلمات فرح و شهادتین و اقرار بائمه طاهرین علیهم السلام تلقین کنید و اگر میت در میان آزار کندش در روح طمع کند و از جهالت نجات یابد و هر کس آخر کلامش لا اله الا الله شهادت بر او میدهند و نیز این دعا را تلقین کنند و مکرر بگوید که گمانش آرزوست بئس نقیر السیر و یعضو عن کثیر قبلی السیر و یعضو عن کثیر ان انت الغفور العظیم و مرویت

ایستد ترا که مور یا نه بگو  
 بنویس بر در از و بی نیت کند  
 با سید هر چه که در خط  
 رفیع بن آینه بکشید  
 این دعا را در وقت حاجت بخوان  
 اگر چه در دنیا کاین جلیلیم اما چون حق و عظمت پرستار خود حقیر و ذلیل گواه بشید که او را بر سختی بلند نسیم و طبل را با او دفع گردانم چون سر از سجده اول بر نه فرماید بی نیت چون میکوید که هیچی که در پیش عظمت تو تواضع نمودم در حضرت خدمت تو را بزرگ و عظمت شجارت و ذلت در راست کشم و در نیت نام ظاهر از سخنها را بنیاد افکاره و کو بی نیت مضمون بشید که او را عزیز گردانم و در محنت خویش خصصای دهم و فرجه سجده جلیلم کند فرماید بی نیت  
 مرویت از اهل بیت علیهم السلام که در حالت احضار میت را کلمات فرح و شهادتین و اقرار بائمه طاهرین علیهم السلام تلقین کنید و اگر میت در میان آزار کندش در روح طمع کند و از جهالت نجات یابد و هر کس آخر کلامش لا اله الا الله شهادت بر او میدهند و نیز این دعا را تلقین کنند و مکرر بگوید که گمانش آرزوست بئس نقیر السیر و یعضو عن کثیر قبلی السیر و یعضو عن کثیر ان انت الغفور العظیم و مرویت

بینه در روز سه شنبه در وقت نماز است  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود  
و در وقت نماز  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود

که سوره یس در شب چهارشنبه بخواند بعد از هر حرف از آن ده ملک نازل شوند  
که برایش استغفار کنند و شیخ حازه اش بنهد و برود نماز گزارند و چون  
حاشی تغییر شویش از آنکه قبض روحش شود و بقیه اش بخواند خدا که  
کف با جانب فک باشد چون چنین کنند خدا بر حق رحمت تر شود  
او شود چنانچه پیش تا آنکه قبض روحش شود و اگر نزع روح دشوار شود  
بر جاستنش که در آن نماز کند کرده بخواند زود خلاصی شود نیز برود  
که درین حال پیش هم کس سوره صافات بخواند مگر آنکه زود  
نجات یابد و در وقت هم صبا جنب و عایض ظاهر باشد که  
طالعه متناهی شوند و در قبض روحش شود دستهایش دراز کنند و  
دشمن را ببندند و چشمش را بپوشند و در وقت چشم پوشیدن بگویند  
اللهم غفر لفلان و ارفع درجته فی المیدین و اخلقه فی عقبه فی  
العابین و غفر لنا و لیه یارب العالمین و باز نماند کاش بگویند  
اللهم غفر ل اوله و عقبه من عقر حننه و میت را شهادت کند  
که شیطان در وقت صرف کند و مرویت از همه المومنین صلوات الله  
علیه چون مؤمن روز شنبه بعد از ظهر یا روز جمعه وقت ظهر میرد  
از قبر بر ابرام شود و نقشش بر آن گناه کاران بعد از قیامت رسیع  
و مضر میقول شد و اگر نور شنبه میرد خدا را تعالی بر کز او را با یهو  
در شب

باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود  
و در وقت نماز  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود

باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود

خداوند در روز شنبه  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود

در شب جمع کند و اگر روز شنبه میرد به محض در ابرام جمع کند و اگر روز  
شنبه میرد از روز شنبه تا آخر شود و در رفیق علی نماند و اگر روز چهارشنبه  
میرد از روز قیامت این شد و به حکایت جوار الی غیر آن کرد و در روز  
فصل خدا تمام کند و از متقیان و تقی این شد بعد از آن فرموده من در  
هر حال و در هر ساعت که میرد صدیق و شهید شد و اگر مؤمن کنه ۲۴  
ای روز این داشته شد چون از دنیا رود همساز مردن کفار همه آن  
شد و نیز فرمود که از جنین رسول الله شنیدم که فرمود هر کس لا اله الا  
الله باطلی بگوید از شرک بریزد و هر کس از شرک بریزد داخل  
بهشت شود این جهت شیعیان و دوستان تواند که روز قیامت  
لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله بگوید که گمان از قبر برود  
آید و هر کس با جهاد و اکلمها و بهما شد از بهشت آید و هر کس  
از ایشان راهگه پوشند و تاج شام و اکلید کرمت بر سرش آید و  
بر بهما سوخته شده داخل بهشت شوند و از فرج ابراهیم شنیدند طالع  
فوج آید و میرده و ثارت دهند و ایضا حضرت امیر المومنین  
صلوات الله علیه فرمود که هر کس صدقه بر او سکینه برود میرد  
و کسی که عبادت بر ضرر رود و میرد و کسی که در راه فداکار رود میرد و کسی  
که بنهار جمعه برود و میرد و کسی که شنبه حازه برود و میرد  
و حضرت امام محمد باقر فرمود چنانچه هر کس را که عمرش طاله الا الله  
یا یک روز روزه یا بصدقه حتم شود در بهشت شود و حضرت صادق

باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود  
باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود

باید از پیش از آن بیدار شد  
تا در وقت نماز حاضر شود



و بعد بدانکه خط از نقطه شروع  
 و طریقه نقطه نیاید آنست که  
 اینست که حرف بر کاغذ نهد  
 و با یک ریزش از مقدار که  
 بر هر قسوی انصاف حاصل شود  
 بدین شکل و در حقی که خواهد کشید  
 باید که قلم را نوعی بر کاغذ نهد که گویا  
 نقطه خواهد نهاد اما در آخر حرف تمام  
 قلم را نوعی در کاغذ نهد که در حال نقطه  
 نماند و بود به اینها الف نقطه باید  
 بایستد بجا قلم که نوشته شده  
 و بیاید که از سه حرکت  
 بطور آید اما غیر محسوس چنانکه  
 اگر او را سهگون بیاورد همان  
 صورت باشد یعنی همین ادب  
 بدانکه سه نقطه یک خط باید در او  
 باشد نقطه اگر دو در آنست  
 باشد چهار نقطه و چنان برنگردد  
 که آخرش بقدر نقطه زراید  
 چنانکه در نش و انتهای او  
 یک یک باید و هر چند پیش آید  
 درون قلم آخر که تمام قلم را کند  
 بماند چنانکه آنست  
 نیم در آنست و هر چند پیش آید  
 در آنست چنان باید که از  
 نرسد حاصل آید

بسم الله الرحمن الرحیم  
 است که خط نسخ و تعلیق و اضع الاکسل  
 علی التبریزی نور الله مرقد بدن طریق آ  
 نقطه و نیم باشد باید که تمام  
 و از ده نقطه باشد و اولش از زبان  
 شمارش پیم کرده اند و آخرش از پیش زنبور یک  
 نقطه و نیم که در آخرش کند از صد بایش اول برابر باشد  
 و نیم در آنست و هر چند پیش آید  
 شد بقسمت نیم همین طریقت

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این است که خط نسخ و تعلیق و اضع الاکسل  
 علی التبریزی نور الله مرقد بدن طریق آ  
 باید که تمام  
 و از ده نقطه باشد و اولش از زبان  
 شمارش پیم کرده اند و آخرش از پیش زنبور یک  
 نقطه و نیم که در آخرش کند از صد بایش اول برابر باشد  
 و نیم در آنست و هر چند پیش آید  
 شد بقسمت نیم همین طریقت

دال از نو  
 به دو دو یک  
 به کل این جلیسا  
 دور از او من دان  
 و پنج یک که در آن  
 را در از باشد  
 در بدین کسری  
 دور از آن و بی  
 که بعد از بی دور  
 بدین تا سه  
 بعد از هر که در  
 بعد از هر که در  
 بعد از هر که در

نیم سه چیم باشد و نقطه سرش و نیم نقطه شیش  
 و نیش سه چیم با کردن چیم برابر باشد و بعد از آن در آن  
 شروع کند و آخرش نه خشک باشد و نه دوری  
 باید که یک نقطه در میان سفیده سه چیم بکشد  
 و از محادی سه روی خطی بکشی با دنباله در  
 آید دور نه موافق باشد بخلاف دلیست  
 که اگر برابر باشد میل و خشک خشک را می باید  
 دندان اولش باید بر ثانی مستقیم باشد و در این  
 کشاده تر از اولین باشد و یک نقطه و نیم کردن

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این است که خط نسخ و تعلیق و اضع الاکسل  
 علی التبریزی نور الله مرقد بدن طریق آ  
 باید که تمام  
 و از ده نقطه باشد و اولش از زبان  
 شمارش پیم کرده اند و آخرش از پیش زنبور یک  
 نقطه و نیم که در آخرش کند از صد بایش اول برابر باشد  
 و نیم در آنست و هر چند پیش آید  
 شد بقسمت نیم همین طریقت

این سرعین در رهنوعی بدوشک او را  
در او هر دو نقطه را در وقت  
دوازده نوبت قافی هر قاف در هر  
کافی و قافی بجز در وقت  
در وقت هر دو نقطه را در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت

در او هر دو نقطه را در وقت  
دوازده نوبت قافی هر قاف در هر  
کافی و قافی بجز در وقت  
در وقت هر دو نقطه را در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت

**س** در این باید که  
و نیم شروع در کرفن دایره باید کرد چنانکه ای که در  
میان اول دایره رکتی شود در آخر در شش  
بایستد و جمع هر دایره شش باشد باید که حد وسط داشته  
باشد آخر دایره نه تنگ باشد و نه فراخ مثل این  
جمع دایره باید دایره باشد که بنشیند  
بعد از آن بر خیزد و چوب و نرم انداز شود اما شستی  
که پنج داشته باشد مثل **ن** بل همچنین باید که باشد  
**ش** باید که چهار دایره شش خشک شده و دو دانگ  
دوری دورتر همچنانکه مذکور شد یک نقطه و نیم  
یک

در او هر دو نقطه را در وقت  
دوازده نوبت قافی هر قاف در هر  
کافی و قافی بجز در وقت  
در وقت هر دو نقطه را در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت

یک نقطه در آخر بگذارند و خط راستی شبیه برابر باشد  
با اول مثل **ن** اول بد خشک شده این معنی  
دارد که خط راستی در اول هر چند بکشند آنند  
ضایع نشود و از اندام خودش نیفتد دوری یعنی  
آخر مدار که دور سازند گنج پیدا کند و هر مدی  
که هست میتواند کشید اولش خشک و آخرش  
دوری همیاید و بسوی شش همچنانکه مذکور شد و تمام  
ششش نقطه **ص** باید که دو نقطه یا دو نقطه  
و نیم سرشش بد و نیفتد در روشن کشم مانند و حلقه  
برسد باید که دوری داشته باشد بخلاف **ط**

این سرعین در رهنوعی بدوشک او را  
در او هر دو نقطه را در وقت  
دوازده نوبت قافی هر قاف در هر  
کافی و قافی بجز در وقت  
در وقت هر دو نقطه را در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت  
کافی و قافی بجز در وقت



الم الف القی بدو نشسته  
لفظ یاب یا بر مد کر  
الف و کوه و بورت کر از  
بن ال الفین محال بود  
جوف ی سر لفظ با بدو  
در آن او با مد کردی  
چنانچه اول بود در  
بن یست و الی است  
کر که در آنجا  
وان یست یست  
باید که

میان هم نوشتن  
یا هم که در

حکمت داشته شد و نقش چیده شد و نقطه  
پیچید خشک مدی کشیدن و بعد از آن شروع

در دایره کردن و دایره می نیز باید که حرکت  
داشته شد مثل سری باین طریق باید که چهار  
سرس خشک شد و دو دانگ نیز مدش

نه خشک باشد و نه دور و نه تیش و از ده نقطه باشد  
و اگر نیم نقطه باشد خودش نقطه می باید و یک نقطه  
در آخر شکل کناری و نیم نقطه در گوش باید که برابر باشد

مثل **ذ** و دنباله او بطریق نش که دم باشد

میجو ال و در هم صا دین  
بن خط را در بند نشین

بعد از آنکه  
باید که

نیم نقطه  
باید که

در سه نوع دیگر بود می نیز  
ظاهر است او نیز دال نیز

و در شرح مختصری

بدر آن امرین خبر خست انبار  
وی صد حرف در سوار بر آن

سخنی خط کرد که جلا ترا  
حرام نوشتند و هم عقیده عقل

بر برقع هوشی پوشیدی  
گفت سبحانک بذا بهتان عظیم

امیر گشت در آن حالت و در آن  
قران بخواند که گشت امیر بایه

تفصیح صراحتا کند امیر گشت  
سبا دعای جلال بر سر گشت

الموة عند الضرورة به عمه انوار  
بسم مراد را به برکت گشت

بیت سور قهر انوار العارون  
تا معلوم کرد که مراد باشد

ترتیبی معونه که از اعطای  
صد خود گشت امیر سورده

امیر گشت که امر است  
امیر گشت که امر است

امیر گشت که امر است  
امیر گشت که امر است

و هر بستید که حسب ذوق و شوق باشد و این تعلیم  
بکار برد و بتوفیق حق سبحانه و تعالی روزی پنجباه

سطر مشق کند در اندک زمان خوشنویس میگردد

بعون و عنایت الهی خوشنویس میشود روز مشق

خفی و شام جللی مشق کن تا شوی تو میر علی

**در باب قواعد نوشتن کوید**

چون تجربه سلم نمانی اول بنقط بسیار نمانی

نقطه چو بود خطی مربع چون خشت مربع و مضلع

هر که که لفظ **یاض** مربع بنویس که خط مربع آید

وان نقطه مربع از باشد همچون قلمی سر تراشد

و در آن وقت که امر است  
و در آن وقت که امر است

سنان

سنان

سنان



از وضع خط نسخ تعین حروفی بشنوز روی تحقیق

**در تعریف خط حروف بحر کوبید**

بالای نقطه <sup>حرف الف</sup> باید اما بجان تمام که آید در روی حرکت

همزه پیدا لیکن بطریق رمز و ایما از آنگونه که کشود

نکونکسار کرد در <sup>حرف با</sup> همان صفت نمودار <sup>حرف با</sup> یک نقطه

بست کردن <sup>نقطه</sup> شش درازی تن <sup>حرف با</sup> باید که چنان

نکون آید <sup>حرف با</sup> کا اندازه نقطه نماید <sup>حرف با</sup> حروفی دوسه را که یک

حکم همه را یک احتمالست <sup>حرف با</sup> چم از حواهی روی نکونی

پیوند بنون و از گونه باید تن چم را چنان <sup>حرف با</sup> کش میات

پرضه توان <sup>حرف با</sup> کش یک نقطه اگر بر <sup>حرف با</sup> کشی وصل

دلالت

دلالت بر دو وضع <sup>حرف با</sup> ال باید تن دال را چنان کرد

کرد ال دو حرف یا توان <sup>حرف با</sup> را نیز دو نقطه <sup>حرف با</sup> کرد دانا

یک نقطه سرست و دیگری پای <sup>حرف با</sup> دندان اول <sup>حرف با</sup> سرسین

یک نقطه نموده اند تعیسین <sup>حرف با</sup> دندان دومیش که آید

یک نذر که ساده تر نماید <sup>حرف با</sup> اما تن سین شکل نیست

بر قول کسی که <sup>حرف با</sup> ذوق نونست <sup>حرف با</sup> طول قدش از نقطه بود <sup>حرف با</sup> بر قلازل <sup>حرف با</sup> چنان بر دست

نه دارش اگر کشی <sup>حرف با</sup> صا <sup>حرف با</sup> باشد مثل کان <sup>حرف با</sup> نندا

سین چو کشی <sup>حرف با</sup> دهی بقانون <sup>حرف با</sup> تشبیه در شنوز مجنون

گر سین پی بر فراید <sup>حرف با</sup> بر شکل کلاف زن نماید

باید بر صا و اچنان <sup>حرف با</sup> کش <sup>حرف با</sup> کز وی صادی نکون توان <sup>حرف با</sup> کش

نزدیک خود و روان است <sup>حرف ط</sup> : ط یک الف و یک صاد  
 آلفش سه نقطه باینه و ا و الصاد کثاده ترنما  
 دامان می افتد پسند <sup>حرف عین</sup> : یک نقطه شش از الف جدا ساز  
 امی تازه نهال باغ کونین <sup>حرف عین</sup> : چون دیده شش دره العین  
 باید بر عین اخیان <sup>حرف عین</sup> : کار از هر صد هم تو نش  
 در جلق عین و حلقیم <sup>حرف قاف</sup> : یکنوع نمود اند تقسیم  
 هر جا که نوشته اند فای <sup>حرف قاف</sup> : یک نقطه مد و رست و با  
 کاف است بگفت یک <sup>حرف کاف</sup> : پیوسته الف بکوف با  
 سرکش چه ماند ای <sup>حرف کاف</sup> : تری زده بر سر نش  
 طولش ز چهار نقطه کم <sup>حرف کاف</sup> : و رنج کشند عین میت  
 است

**حرف قاف**  
 قاف بقول ذوق  
 یک نقطه کند بر ذوق

<sup>حرف لام</sup> لام است الفی بنون مرکب : کردند بدین صفت مرتب  
 است و در دوران <sup>حرف ميم</sup> : یک نقطه نمود جهت تقسیم  
 مقدار دو نقطه کردن <sup>حرف نون</sup> : زینب با جویس در آن او  
 از نیم شش تو توی کم دکا <sup>حرف نون</sup> : لام است بان هم از پیرا  
 نون شش نقطه است <sup>حرف نون</sup> : دو کردن و دو تون و دو دین  
 بر پاش اگر نهی <sup>حرف واد</sup> : اید بظهور پیکر  
 هر دو او بقول نیک <sup>حرف واد</sup> : یک نقطه مد و رست و راعی  
 باره نقطه بنه در <sup>حرف واد</sup> : و ز نوک قلم مد و رش ساز  
 زان گونه بیاضها نماید <sup>حرف لام</sup> : لا را الفی بنه در اعجاز  
 یک نقطه سوی <sup>حرف لام</sup> : کشان زینب و انکه الفی دیگر برابر

برداشتن و دست راست را از آنکه گویا صاف هر دو باید  
 کان هم الفی دیگر نماید کونید هر دو را ن عسالم  
 لا را سه الف برابر هم <sup>حرف بی</sup> باید یا سه نقطه کردن  
 بکنقظه در کسب نامی کردن کردن بطریقه <sup>بسیار</sup> باید  
 کا نام دو دال <sup>صاف</sup> بکمال کنون و دیگری راست  
 وین هر دو سخن در راست باید سر و کردنش چنان است  
 کا از <sup>توان</sup> یا <sup>توان</sup> هر جا ای که میس نماید  
 هم مفرد و هم مرکب است بر قول سخن در آن است  
 یا نیز مرکب است و مفرد یانی که مرکب است چهار  
 کردید شش <sup>شود</sup> طولانی و منحنی <sup>دور</sup>

دندان

دندان و سیننه دار و ضمیر نه نقطه چو بعد از او در آید  
 گوید در نه خط یا مطلق آید **در وقت علم**  
 وصف قلم لطیف و نیکین <sup>نخست</sup> و یقینت و سنگین  
 بر ضعیف و کثرت است و سیه و سبک باشد  
**در تراشیدن قلم گوید**  
 بر دو قلم رسن کردن بنکر که چه شد درازی آن  
 نوک قیمت بیان <sup>درازی</sup> کهنیت از آن فرزند نزاری  
**در تعریف قلم تراش گوید**  
 از آنکه قلم همی تراشد باید <sup>قلم</sup> تراش باشد  
 اول قوی و سطر باید بر آب چوتنج ابر با ی

صنعت خط شکسته که در سن  
تجرب خط دیده را کند کلین

ثانی شکست ضعیف باید : تا در شکست م در آید  
آن طرفه شکستش بر گیر : در روی شکستش بر گیر  
سیم پین از برای قد زدن : چون استره شد و تیز و قطران  
نی قطنی صاف بختباید : کز خام در دست قطنیاید  
باید نی نی قط در کشت : زان گونه قوی که پر شود  
قطرن بطریق که باید : آواز قط از شکست م بر آید  
چند در داد می یابی و بوی : بشنوین نکته و چون در شکست  
پنج خبر است که تا جمع بگردم : است خطا شدن نزد خود محال  
قوت است و در قوی تر خط و قوت طبع : طاعت است سبب کتبت محال  
کرا بچق صورت یکی احقا : ندهد فائده که سعی نیست صد سال  
در سن قوت

**در شناختن شکست م گوید**

مطلوبه  
نموده صورت حیوان لرز و ایام جود  
که از نون میگویم و لام قلم شکسته  
و ایکاش در اینکار را ادا  
سید

اول شکست م در شکست : بشنوین حرف از زبان شکست  
که قلم سبز رنگ میباشد : نه بخی چو سنگ میباشد  
ای شکست م تیز کن با پان : بهر حمد خدای هر دو جوان  
آن خدای که آفریده قلم : زان شکست حرف صنع کرده رقم  
هر چه بود بهت چو خواب : ثبت فرموده در صحیفه جود  
کا ملان جمله ذرات بند : و اصفان علی بن ابراهیم صفات بند  
خود ما خوان خود بود در آن : روشناء علیک ابر خوان

**در آتشیدن شکست م گوید**

توانی شکست م روان : دیر تر است و خویش را خوش  
خامها قلم در از مکن : بهر خط خوب نیست شکست م سخن



فصل در بیان کتب و کتب  
که در این کتاب مذکور است  
و در هر یک از آنها  
توضیحی در خصوص  
مفاد و معانی آنها  
درج شده است

از صد دورش اهل کرم صد بار است بجد  
جمله و مکر اشعار مکن صفت ناخوش اختیار مکن  
هر که از مکر و حیل و پس پاک کردید گوشت پاک نویس  
داند آنکس که شناسی که صفا خطی از صفای دست

خط نوشتن شعار پاک است  
هرزه گفتن نه کار پاک است

### در ساختن کتب کوید

بطبع ده تمام عیب ده دوده سیر و صفت خوب چهار  
زاج ماز و بوجوه زود چه دیر که یک سیر از آن درین سه سیر  
صمغ در آب زرباک زها تا چه ماء غسل گذارد پاک  
یکدو

از آنکه در کتب  
مذکور است که  
در هر یک از آنها  
توضیحی در خصوص  
مفاد و معانی آنها  
درج شده است  
و در هر یک از آنها  
توضیحی در خصوص  
مفاد و معانی آنها  
درج شده است

فصل در بیان کتب و کتب  
که در این کتاب مذکور است  
و در هر یک از آنها  
توضیحی در خصوص  
مفاد و معانی آنها  
درج شده است

یکدو در روش صنم حکم کوب خانه را از اخبار و کرد بکوب  
تا بصد عتاش صلابه مکن یاد کیر از من این کسزده سخن  
زهره از زاک بهر آید وین نه استه جز فقیر کس  
در کس یا بر بود ز زنج عوض زاج پس نه بهتر

آب ماز و بوجوه در رنگا تا شود نیک صاف و خوش خواه  
ز مه نرم را بدو کن ضم شمش کفتم آنچه بد و مسببم

بعد از آن نذک اندک تجریم مکن و بدو مستیز  
تا بستی که تا تو ام آید در نوشتن است سپا بد

زور بازو از دو دروغ مدایت و زنه مبرید که کرده بپهار

طرف حاکم دارم از زهار خنجر  
خوشتر دارم از زهر آشوب  
کیم بفرادستند عین  
در دمنده یک با فام خوشتر

۴۴۴  
۴۴۴  
۴۴۴

ما بعد که کسی بر عالم بدست افتاد است در فرخندگی خود کفایت و روح که بدست  
 بندگی است سخن نیک گفت و مدح مصنف میکرد و جملت تعنت کرد و در بر سر آن سخنها  
 میگویند و گفت و شنید میرو بران و دلیل خوانند و روح با دست چرا  
 بنده شو است گفت که این سخن شنیده بودند است و ما چون سهر در مدار  
 بنده جواید و گفت که حق تعالی میگوید در لغت فیم زو در افید آدم  
 ما را همان روح است و شک نیست که روح عزوجل با دست نمیدانم  
 که این جوایت پانه بیان فرماید **جواب** روح فروغ و پرتو  
 ذات و ذات بد فرغ نشو هرگز لا جرم بی بود لیکن نه بخوبی بلکه  
 بذات و ذات دایم و باقی بگو و هر که حقیقت بقا دانند بدان  
 روح بی بقا ساش بود نه بین فلذ یا بروح فانی که بقا دانند و آن  
 روح که با دست نسبت با ذات صوم نام وی خود است که نصیبا  
 بود و دوام و بقا و ابدی بوی توان دانست نه این خود جزو است که  
 که اثر آن در اشخاص مردم توان همیشه و بدان بالا از زیر توان تا  
 و مثال این حالت بحدت دراز و اندیشه درست توان است  
 و مشورت با اهل ده رست نیاید که اهل و لاک اهل معیت اقلیم زمین  
 عاقلند و در و نشو و پرویش آن و پیغمبری بوده است و هرگز این  
 حال نشو است کتبه کوفت و از خلق دوری کردید و یکبار رسک  
 سخن پردشت با این حال شمه نیافت اگر غم چنین عمل در در خاموش  
 پیشه گیر و آن طریق خوبی که راه سالکان حق سیرده اند و این عقده  
 میخیزد

راجع به بعضی  
 که در کیمیای سعادت  
 خزان آمد

آنچه را با شغال حیات و علمها مرور و آرزوهای مختلف با او مشا  
 کن تا در وی صورت حقایق چنانکه باشد بنظر و نور دیده مدح از دیده  
 صورت مادی و بفرماید بلکه دیده صورت آن مایه پنهانی که هو هم  
 شعله است از نور دیده مدح و اللہ تعالی موهباک بلطف و جود **سوال**  
 مدبرین کباب در بعضی اعتقاد و در آستان حق تعالی شرحی است که کونایت حال  
 میگوید و در آخرش میگوید که درین جهان دانست و چون و بد چگونه  
 دانند و در آن جهان دیدند است و چون و چگونه سعادان دیدار  
 جنس دیدار این جمله نیست و جماعه عوام گفتند که هر کس که  
 چنین گوید آن مسلمان نباشد و ائمه دین گفتند که نه امام عظیم و  
 نه امام معظم که دیدار گفتند این در نوع بر امام معظم مرتبند چنانکه بر خدا  
 و بر صطفی نهانگانه بیان کند تا آن عامل بدان قول مسلمان شد یا نه  
**جواب** اگر انکس این همه تصنیف کرد و قوت اندیشه او بدان اندازه  
 بود که اینهمه نشناختها و بیانها تواند نمود ضال است و مبطل آنکه سخن  
 از لقمه که فرورد که نسبت که در کدام حجر هم گذرد و بروی چه  
 حال بود تا غذا شود و چگونه بود از خدا و ملکوت که آگاه شد با حمله  
 که آن کسان بسیارند و بسیار بجهاند اگر سخن است نخواستیم  
 کابر مردم پندارند شود و در قصه بازمانند یا ایها الذلیل اموات  
 عینکم نفسکم لا یضرکم فیدوا اهدیم الله من حیث یشاء فنسئکم انتم تمنون  
**سوال** در معنی روح سوال و جواب سوال با وی شد که نفس بخند  
 باید که چون روح در شایه مکلف بود یا نیست که عاقل نشو

فینسئکم

انخاص محوم بسیارند روح جشنایند و روح حسرو حیوان و روح انسان  
و روح قدر طفل تا در شکم مادر بجا و او را جزو روح جشنایند نبود  
و روح نبات که غذا و قوت فرایش بدان بود و چون شیر بخورد شود  
روح حسرو حیوان با وی بود و چون بر وی رسد باشد که محذوم  
انسان شود و عقل بود بجمع معادله و صنعتها امر مشق و شناختن  
و روح قدر که بدان نفس توان دید باشد که چند قرن بگذرد و روح  
شخص اثر آن طایفه قدر است سوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون  
انما یتذکر اولوالالباب

این قاعده اولیست که هر چیز مبداء آن خود باز آید چون از تواید آفرین هم  
بتو باز گشت و هیچ محمل لایقتر از تو نیاید و در آن نخند هر چند هر چه  
دل در خدمت است و ما محموم متحد گشته لیکن هر پروان هر که زبان آ  
و دست و دیگر جوارح تا روش هر جسم ملک ما مدلاجوم هر یکدم  
جدت نیاید و جوارح ببدت ضمت پفغرو نامه ما مد و تفحص جوارح  
که جبم را از فروت ارواح به بهره و محموم میدالو و معادله که ارواح اند  
چون اینک جمعیت کنند باز جبم را از پروان دل ملذازند و آفتاب  
و حوادث این جهان بر جبم غلبت است لاجرم جبم و مؤلف  
همه در تفرق اجزا دارند چون آنچه با هم مؤلف و مرکب است  
هم قادر تفرق و پراکنده گیت و اتصال آن بکل می تواند شد پس  
آنچه اتصال مجاورت و همت بود چون جبم در دوستان متعلق  
توقع

توقع مغایرت ایشان نزدیکتر باشد و در ابراهیمترین نسبت که در آن بجهت  
که خاطر آن خداوند در آن بود و غیرت در است که دست در افاض این بوی  
گذرنده و پیوستن با یقینهای جاودا ما منحصر به بران و از آنکه پیش بود  
آن راه میکند با بلای خیال را را حیف بدان خبر بردش سر کرد و سد آن  
عزم و اهنک است کرد ایند و موار حروف ما اخاف منه علی جمیع اول  
و اقال تهر و اعدا که من اشکته حتی بعد یقین بمنه و نضدش تو که فرجه بود  
که اگر شایع اندیشه چیز دیگر از سخن من منظم شده است بخدمت فرستد و چنین حال که  
و اگر در اکت و چنین مقام و این صفا و اصحاب که ما است و امثال  
این صحی و رات که میوه که زمان ما بر آن متفرق میباشند هم در میان  
که متعلق دل و فرزند اند و هم با پروینان که متعلقان نوع اند بر وی کار  
چنین که تواند بود لیکن هر زمان مختبر و درست تر که در خدمت است نتوان  
بیش و مسل هر نفس چون میل کیمیت و این نفوس که جبم میبندی دارند  
قوتهای نفس حسرو حیوان اند و قوتها نفس نامیه ما بند و باطن نامیه  
جبم منفرد با یکدیگر از مخالفت و تضاد دور بود محلت اعمال  
ما مد و باطن نامیه در نهایت و کار بنیت کمال برسد هر چه که نفس حیوان را  
شاد و باطن حیوان حسرو بنیایت صفا و لطافت رسد فروغ خود را  
سدرد و چون این نفوس قوی بر کمال خود مستقیم کردند و الله در سابط  
شاید میان جسم و میان خود تا آنچه از خود بدیش می رسد  
بر ترتیب پس بهره از آن بچشم میراند و اگر به این وسط و در میان خود را  
باجه تعلق محکم بودی در همه جسم جمادی صنایع و اعمال عظیم است  
بایش میوه نفس حیوان و اگر جسمی جزوی عقل محلی عقل بودی جاودان حکم

و اگر از جمیع  
و اگر بخواه از جمیع  
و کلینت فاجا و اب  
ای ما رو با  
نفس باطنی و باطنی  
انچه از جمیع  
و از جمله انعام









که بقرون خالص رسیده باشد...  
آورد و هرگز گنبد از نفوس بیت دم دعوس و الا قیوم عالم خلاف کند و او جانز  
ندانش گشته که از گشته کردن درست بگشت با بیشتر خود را با جناب  
حق اندازند چه زو بود شمار از زنگار این طبیعت خلاص دهد و بر هیئت  
وزن کینه نفس سید تمام ننهد و از امور مستتر مطلقا قطع نظر ننهد تا به  
اسرار و حقایق الهی مطلع گردید و این تحقیق متفقند که هر کس که قدرت  
بر قطع بدن و مغزول گویند و حواس همه لطف و صمود بعالم و نفس  
جهان ملکوت معین بود و سعادت ابدی مستحق و بیدادت بر مد نظر ملاحظ  
و ملاحظ گردد و رزق قاهر و لایم که تفسیر لای و لایه و محمد صلی الله علیه و آله

الطیبه الطاهرین المعصومین  
بگویند و نفس شریف مستعد و راسته نظر لطف الهی و انوار زما  
بجوه طهارت از خیالات پند و آرزوهای جسمانی زوال پذیر منقطع  
و باله مات روحا ثابت و محقولات جاودانی باید از مغزول  
و بهمت بلند و روان روشنست بر راه صواب جا که مستقیم مفسور  
و نفس عاقله است یا فاشن یقینیات کامکار روزگار شکر و شکر  
از روی گوهر شیشه جان که بر بنیاد استوار و افیاد کار فاجده با این  
سعادتی در ما و شما بفرمایید یا رحیم یا کریم

باز منزل از حق علیه السلام  
و منزل فیض علی ابن ابی طالب

ما هیچ انبیل عالم  
آن فیضی که  
و لکن جواری علی علیه السلام  
و لکن جواری علی علیه السلام  
و لکن جواری علی علیه السلام  
و لکن جواری علی علیه السلام

فان فی کون  
و لکن جواری علی علیه السلام  
و لکن جواری علی علیه السلام  
و لکن جواری علی علیه السلام

پسندید مولود گنج

این کتب منزل از قرآن است

تقریبی است

این تقریبی است  
که در کتب منزل از قرآن است  
تقریبی است که در کتب منزل از قرآن است

که همان طریق و حدیث است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است

همه جا در روفا نقاشی است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است

منزل است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است

که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است

تقریبی است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است

تقریبی است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است

تقریبی است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است  
که در کتب منزل از قرآن است

عقل و تحقیق و طالب مطالب  
مستخرج دولت افکار

فرقیته المعالج للشيخ

بسم الله الرحمن الرحيم

سپروستان خداوند آسمان زمین را در هر صبح و در هر شب  
تکریم او محمد صلیه علیه و آله و بر یاران پاک او **دعای** به وقت غیبت در میان  
در معالج سوا که یکبار در پنج بر طریق معقول است و حکم شرط حضرت میباید  
تا در وقت غیبت مجلس عالی میبایستم این معنی را برابر او عرض کنم خواهی شد  
و اجازت در آن خوض کردن با رادت محوم مدد کفو باشد کارگزاران  
و بعد و بعد از بر خط هر شد و لکن بسیار سنگین لطیف و روز در ظاهر آید  
چون قبلی فصل و خط کلان باشد ظاهر شود که هیچ کس نمی تواند دانند که  
مجموعه گفته اند اگر از شنیدن ما غیب ایام و چون با کس رسیده است حق بگویند  
چنانکه در هر روز یکبار در هر صبح منع معنادار فعال باشد است بهر صبح  
ما خطی که در آن روز که است از محمد علی علیه السلام معلوم که ظاهر است  
بجمله آنکه بزرگوارتر و کریمتر و خردمندتر از باقی بزرگان است  
شریف

جوید این غیبت  
عقل و تحقیق و طالب مطالب  
مستخرج دولت افکار  
عقل و تحقیق و طالب مطالب  
مستخرج دولت افکار

شریف سلام الله علیه و آله و سلم هر روز یکبار در هر صبح و در هر شب

که تا مگر آن معنی را سمع عزیزان بزرگ رسانند تا آن جزو درسیه آن کل شرف باشد آنچه  
و چون حافظ نام و مایست که در عقدا پاک و هر که همه عقدا شده است که چیزی با بر آن  
که اینده بشیند و هر سخن که گوید اگر چه شریف باشد تا قبول اجلس علی بدان پیش  
نقش و ذوق نبوی زیرا که قبول او سخن را روح اولیای بروج قدر نکند و هر  
سخن که میقبول آن مجلس باید که سخن باید که در عید و فدا پاک باشد لفظا و  
بسمع او در پیرو بر او سمع او سدره المنته است و هیچ کس نمی تواند  
رسید لطیف روح باید سدره راه یابد و هر کس تخفیف میداند که نام قبول  
مانیزند در روح و محله این سه فدا و سیکه ختم بان مجلس و خوض کنیم در هر زمان  
معراج بدان قدر در عقدا مدد کفو تمام دعای بر کرم صدر بزرگوار آنچه  
عید پسندیم عفو کرد و مدد خود استم از این درخت نیند و باقیه التوفیق و عصمه  
**فصل** در سید الکواکب نبوت در سلسله بداند حقا که هر چه از غیر مختلف آید  
در درجه آورده است را آن گویند و یک را جان و هر یک از علم دیگر است چنانکه در آن  
که استماع افکار و ترکیب لسان فراهم آورد و جان را از تاثیر عقدا فعال بوی پیوند

عقل و تحقیق و طالب مطالب  
مستخرج دولت افکار  
عقل و تحقیق و طالب مطالب  
مستخرج دولت افکار

و تن را ببارت عضا چون دست و پای و سرد روی و کمر و مویز و مکره و نایک  
 را چون مکره و مایه سب ز کار که چنانکه دست کفشن او پارشن را که این آن کنند  
 و آن کار این کنند و تن مکره آب و جان سوار رسالت جان تن است و در ایشان  
 و چون تن آن فریستند عضا و شریف را از مکره برکنند و در هر که روح نهاده باشد  
 در هر طبع در هر نفس در در داغ و هر یک را ازین قوتها مخصوص بسیارند  
 حیوان را البته و غضب حس خالی و هم طبع را بقوت دفع و ضم و جذب  
 و ماب ک نفوذ را بقوت نظر و تذکره نیز و حفظ و دیگر چیزها و آن در روح  
 تن اند و هر این روح نفوذ آنکه آن هر چه جان او اند و او که است  
 و شریف است زیرا که حیوان طبع بر شرف زوال هر چند قاندا نفوذ  
 فانه پذیرد و پس از قناعت همیشه پذیرد و چنانچه تن را بر نیز او مرکب او که  
 آن که شرف آن هر شرف و همیز که و در دیگر حیوانات جدا شده اگر چه است  
 و طبع آن در آدم شریف است که هم چیز نولات بودی و اگر نفوذ تجرد نهاده  
 از حیوانات بزه نیا پس او را بدو با حیوان طبع است و شریف است  
 بنفوذ از همه شریف تر شد در هر نفوذ آنکه و در نطق و خود و نیز و در

و تن را ببارت عضا چون دست و پای و سرد روی و کمر و مویز و مکره و نایک  
 را چون مکره و مایه سب ز کار که چنانکه دست کفشن او پارشن را که این آن کنند  
 و آن کار این کنند و تن مکره آب و جان سوار رسالت جان تن است و در ایشان  
 و چون تن آن فریستند عضا و شریف را از مکره برکنند و در هر که روح نهاده باشد  
 در هر طبع در هر نفس در در داغ و هر یک را ازین قوتها مخصوص بسیارند  
 حیوان را البته و غضب حس خالی و هم طبع را بقوت دفع و ضم و جذب  
 و ماب ک نفوذ را بقوت نظر و تذکره نیز و حفظ و دیگر چیزها و آن در روح  
 تن اند و هر این روح نفوذ آنکه آن هر چه جان او اند و او که است  
 و شریف است زیرا که حیوان طبع بر شرف زوال هر چند قاندا نفوذ  
 فانه پذیرد و پس از قناعت همیشه پذیرد و چنانچه تن را بر نیز او مرکب او که  
 آن که شرف آن هر شرف و همیز که و در دیگر حیوانات جدا شده اگر چه است  
 و طبع آن در آدم شریف است که هم چیز نولات بودی و اگر نفوذ تجرد نهاده  
 از حیوانات بزه نیا پس او را بدو با حیوان طبع است و شریف است  
 بنفوذ از همه شریف تر شد در هر نفوذ آنکه و در نطق و خود و نیز و در

هم از سرایت و روح طلقه و لغت از جان تن روان خواند زیرا که  
 جسم لطیف در روان جسمیت قوت است که کما که لطافت خود دارد  
 و ضبانه جان و تن است و محصل بنوع علم و خود آ و چون جان تن برسد  
 روان برسد و چون صرف آ و بنفوذ ناطقه است و مکره است زیرا که مابان باید  
 در او بهر هلاک نیست که نگاه که از کار باز ماند پس برای این معنی روح طبع در  
 بنهاند و میرا قوتها دادند تا هر قوت از غذا مدد بخوابد و آنچه دیگر را بداند  
 میریزد و مکره است بدن تربیت میکند و آنچه فضول است بقوت دیگر دفع میکند  
 و بنفوذ ماب تجلید و بنفوذ سراج که اگر قوت غذا پذیرش نیست  
 مرکب از پای در آید و اگر قوت دفع کردن باشد مجموع همه غذا را شخص نماید  
 و قوت حیوان نیز بداند تا بقوت بنفوذ ناطقه مطبق طبعند دور دهد و بقوت  
 شون او هر چه ماب طبع شهید بدوزد یکم کرد اند و قوتها حواس بر در ای  
 نفس ناطقه بهشته تا هر چه از محسوس بدیش منر بکند و کما که شریف است  
 که صورت پذیرد چیزی ناست پس آنچه منجمله را شاید بدو دهند و آنچه و هم  
 است بدو دهد و آنچه عقل را است بدو فکرت و نیز از همه چیز جدا کند و در

و تن را ببارت عضا چون دست و پای و سرد روی و کمر و مویز و مکره و نایک  
 را چون مکره و مایه سب ز کار که چنانکه دست کفشن او پارشن را که این آن کنند  
 و آن کار این کنند و تن مکره آب و جان سوار رسالت جان تن است و در ایشان  
 و چون تن آن فریستند عضا و شریف را از مکره برکنند و در هر که روح نهاده باشد  
 در هر طبع در هر نفس در در داغ و هر یک را ازین قوتها مخصوص بسیارند  
 حیوان را البته و غضب حس خالی و هم طبع را بقوت دفع و ضم و جذب  
 و ماب ک نفوذ را بقوت نظر و تذکره نیز و حفظ و دیگر چیزها و آن در روح  
 تن اند و هر این روح نفوذ آنکه آن هر چه جان او اند و او که است  
 و شریف است زیرا که حیوان طبع بر شرف زوال هر چند قاندا نفوذ  
 فانه پذیرد و پس از قناعت همیشه پذیرد و چنانچه تن را بر نیز او مرکب او که  
 آن که شرف آن هر شرف و همیز که و در دیگر حیوانات جدا شده اگر چه است  
 و طبع آن در آدم شریف است که هم چیز نولات بودی و اگر نفوذ تجرد نهاده  
 از حیوانات بزه نیا پس او را بدو با حیوان طبع است و شریف است  
 بنفوذ از همه شریف تر شد در هر نفوذ آنکه و در نطق و خود و نیز و در

حافظه مذخر کند تا چرخ عقدر را یکی آید بقوه ذکره باز گردد تا ذکره از قطر جوی  
 بدور ساند آنچه ظلمت است و چون مکرم که این سور روح در آفرین اند  
 تفاوت آن میان از تفاوت قوت و غلبه ایا روحها بیدارند از آنکه طبع  
 بعضی بر بعضی بلغم و حرص و خورش می کارد و در سور قوی است  
 بر شوق و غضب و او صفا دمی بر صیقل پاد و آنرا که نفس از غلبه آید  
 و چون را سخن گویند هر چه علم و خود فکر و نیز تعلق دارد از رونی ظاهر حیوان  
 را چنانچه اتماجت کند مکرم و جسم بر وی نهند طبع را چنان که  
 فریاد مرکب را بدان حق افند و چون را روح ناطقه غالب قوی است  
 حیوان و طبع مغلوب و مقهور گردند زیرا که آدمی را از افراط باز دارد و بر  
حکمت و چنانکه نفس ناطقه فران ده و متر روح این نفس ناطقه که روح  
نفس و روان باک خوانند و صلح ده نهاد است و متر چکان  
 و نفس مذکر و نفس مذکر از زاید او را نیز پرورنده و متر که دیده  
 نهانم و همیشه بد سرای او طبع فایز میکنند و آن عفت که مذکر خبر  
 و قادر همه مور تا آنکه درو سپار راه یا بدو هر عزم نفس سد و هر حالت  
 در نفس

در نفس بیدار آید همه بر تربیت عفت و عقل بر نفس تا بواسطه علم  
نفس میرد نفس بر آنکه تا بدو معقولات از میان محو ساخته میکند  
 و بعضی میرد عقد را با محو ساخت کاین نفس زیر که هر چه محو ساخت  
کمال نیت بلکه طرح و شرف بزرگ معقول است و عقل همیشه روی  
عقل بزرگ کرد و در شرف نجیس اما مد در اداة نفس از طبع  
مصلحت علم زیر محو ساخت را ترتیب کند که از عفت مست میکند  
پس شرف آدمی بد چیز نیت نفس ناطقه و عقل و این همه از علم است  
 بلکه از علم علوم اند و مصرف بدن اند ساکن بدن ندک قوت مجموعه  
 چیز و مکان شوند بگو انز ن بدن بناظر میدان و این که میگو یم  
 و چیز نیت نفس عقد نه آن میخواهیم که از راه عدد تحقیق حقیقت در باید  
 بلکه للتحقیق انظرات در ترتیب آن قوت غیر معین احوال و تارات فرا باید  
 و نظائر معانی خریبت که در هر محل فائده دیگر دهند م دیگر ند و چنانکه  
روح حیوانی که در دست حقیقت ش نیت اما در هر محل که انز ن  
نفس قوت در عین ظاهر کنند نام دیگر نپذیرد و مقصود انز در ادراک

بعضی از نفس که در بعضی از اعضا بیدار است و بعضی از آن که در بعضی از اعضا خاموش است

بعضی از نفس که در بعضی از اعضا بیدار است و بعضی از آن که در بعضی از اعضا خاموش است

بعضی از نفس که در بعضی از اعضا بیدار است و بعضی از آن که در بعضی از اعضا خاموش است

بعضی از نفس که در بعضی از اعضا بیدار است و بعضی از آن که در بعضی از اعضا خاموش است

بعضی از نفس که در بعضی از اعضا بیدار است و بعضی از آن که در بعضی از اعضا خاموش است

و لفظ نشان شود بعضی چون بیدار صورت شود نور خوانند و چون کوه خوانند  
 و چون بوسیدن در چمن نظر بر شو هم گویند و چون بیدار صلح کوه خوانند  
 و این قوت در قوت تیر نظر بر شو در حضوریت بکوشش هم در همه اعضا  
 و خلاف قوت تیر نظر بر است پس معلوم که مثل اف تا اثر قوت نام میسر کرد  
 اما در حقیقت یک چیز است احوال نفس را طقه تیر بهیست و فرق میان علم  
 عقد و بنام نیست اما در حقیقت یک قوت است که پذیرا و ادات همان که  
 پذیرد داند همان که داند پذیرد که حقیقی در صورت مجرد پذیرد نه در وضع  
 لاجرم نه بآلت پذیرد و چون چنین بود صورت چیز نامی یکدیگر بنام  
 که کثرت کمیت و شباهت جمیت نیست صورت مجرد است بقبول و علم او  
 معلوم و معقول لکن قوت نا طقه در هر قوت قوت ظاهر کند که فائده  
 تازه صفت خود نام دیگر پذیرد نفس نا طقه جو هر نام است آنچه هر چه داند  
 بخود داند از لفظ چنان شده است که ضمیمه نمی پذیرد نام است بخود  
 هر چه داند بخود داند علم خویش بخود در یاد و آنچه قبول کند آنکه حقیقت در یاد  
 عقد گویند و حقیقت در یاد این را هم گویند و چون بخود بداند و در یاد پذیرد

دید

لفظ نشان شود بعضی چون بیدار صورت شود نور خوانند و چون کوه خوانند  
 و چون بوسیدن در چمن نظر بر شو هم گویند و چون بیدار صلح کوه خوانند  
 و این قوت در قوت تیر نظر بر شو در حضوریت بکوشش هم در همه اعضا  
 و خلاف قوت تیر نظر بر است پس معلوم که مثل اف تا اثر قوت نام میسر کرد  
 اما در حقیقت یک چیز است احوال نفس را طقه تیر بهیست و فرق میان علم  
 عقد و بنام نیست اما در حقیقت یک قوت است که پذیرا و ادات همان که  
 پذیرد داند همان که داند پذیرد که حقیقی در صورت مجرد پذیرد نه در وضع  
 لاجرم نه بآلت پذیرد و چون چنین بود صورت چیز نامی یکدیگر بنام  
 که کثرت کمیت و شباهت جمیت نیست صورت مجرد است بقبول و علم او  
 معلوم و معقول لکن قوت نا طقه در هر قوت قوت ظاهر کند که فائده  
 تازه صفت خود نام دیگر پذیرد نفس نا طقه جو هر نام است آنچه هر چه داند  
 بخود داند از لفظ چنان شده است که ضمیمه نمی پذیرد نام است بخود  
 هر چه داند بخود داند علم خویش بخود در یاد و آنچه قبول کند آنکه حقیقت در یاد  
 عقد گویند و حقیقت در یاد این را هم گویند و چون بخود بداند و در یاد پذیرد

دیدن حقیقت صحت شود از بصیرت خوانند و چون در ادراک هونیت  
 ادراک طلب تفکر گویند و چون بدر از این جدا کند تیر گویند و چون  
 آن جدا کرده را قبول کند حفظ گویند و چون اشک را نخواهد که ظاهر گویند  
 و چون بظهور نزدیک سزاگر گویند و چون ارادت کشت خود  
 شود غم گویند و نیت چون بر زبان بیونند کلام خواهد و چون در عبادت  
 آرد قول خوانند از اینجا در عرض حسرت در نیت از نیت روا شود هر چه  
 این مقدمات را نطق خوانند و منبع این قوتها را نفس نا طقه خوانند  
 شرف آدمی از است آء آن در یافتست تا به است کلام شرف  
 بدن از نجاست که قول آغاز کند که عبارت و قول و حروف و هر  
 تعلق با این دارد نه بر است که شرف آن هر کس که سبب  
 و جود جسم است که جز بحسوس معین راه نبرد آنچه نفس نا طقه تعلم روح  
 عقداست کند از حقیقت و معانی و صورت مجرد که نطق است و شرف است  
 شرف افزای و قدر شناس است این دیگران روی غنیزند نه بصر است  
 در نحو نقاشی که محبت شوند و ان پاک است از خود در میان تعب میکند

دیدن حقیقت صحت شود از بصیرت خوانند و چون در ادراک هونیت  
 ادراک طلب تفکر گویند و چون بدر از این جدا کند تیر گویند و چون  
 آن جدا کرده را قبول کند حفظ گویند و چون اشک را نخواهد که ظاهر گویند  
 و چون بظهور نزدیک سزاگر گویند و چون ارادت کشت خود  
 شود غم گویند و نیت چون بر زبان بیونند کلام خواهد و چون در عبادت  
 آرد قول خوانند از اینجا در عرض حسرت در نیت از نیت روا شود هر چه  
 این مقدمات را نطق خوانند و منبع این قوتها را نفس نا طقه خوانند  
 شرف آدمی از است آء آن در یافتست تا به است کلام شرف  
 بدن از نجاست که قول آغاز کند که عبارت و قول و حروف و هر  
 تعلق با این دارد نه بر است که شرف آن هر کس که سبب  
 و جود جسم است که جز بحسوس معین راه نبرد آنچه نفس نا طقه تعلم روح  
 عقداست کند از حقیقت و معانی و صورت مجرد که نطق است و شرف است  
 شرف افزای و قدر شناس است این دیگران روی غنیزند نه بصر است  
 در نحو نقاشی که محبت شوند و ان پاک است از خود در میان تعب میکند





روح اور از خود غذا دهد آن غذا دادن را تقدیس گویند و ایند ماه روح  
 پس بخورد بوسه بزند تا در تیر معلوم را در یاد کند چون بر کل و قوف مشا  
 علم اجزا بخصص حاصل آید این کس بر فردا رو صفت چنانکه گفت  
 و علمت او فتح کند تا علم او چنانچه گفت از نبی ربی کائنات بر او چون  
 روح القدس که برتر از ارواح اجزای عالم است و برنده و صریح  
 نظر خود پیوسته که اندر بان کس حرکت و کس از آنکس الهیته در چنانکه  
 گفت صبغة الله و من احسن من الله صبغة آنچه از روح القدس بعضی گویند  
 نبوت و آنچه از ان عقل نظایر هر سه است بگو آنچه از دعوت او  
 پیدا که شریعت است و فایز اول از شریعت است و قبول آن جمله  
 ایمان است و نام آن در بافت و صفت نبوت است چون با دعوی پیوسته  
 در روح القدس راه او بگو که که در آن زمان متصرف شود و با  
 و عا همت و کم طمع و بچند و پندش که اندر هر چه کند از قوت قدس کند  
 چنانکه در دعوت است که سبک است بیا بیا بر هر قلب پس روح القدس  
 شریفتر از ارواح و همه ارواح تبع عقل است اما روح القدس است  
 که اوست

این سخن از کتب معتبره است

این سخن از کتب معتبره است

این سخن از کتب معتبره است

این سخن از کتب معتبره است

که اوست واسطه میان جسد و جوهر عقل اول ایمان آن قوت نبوت  
 که کشنده فیض قدس است و آن قوت شریعت مجاورت کلمات که  
 بنخسب بر داد که الایمان ایمان و حکمت یا نبی و بعد از آن قوت بار روح  
 قدرشند که گفت ای لا جلد نفس الرحمن من قبل الیمن و روح  
 القدس قوت است امرت جسم آینه جوهر و نه عرض امر ایزدی الاله خلق  
 و الامر ارادة امرت نه قول و عبارت و کتیکه رواند از خود روحا  
 اثار خوانند از است که حقیقت امرند استانند و الا هیچ شرفش  
 این نیت روح را که با هر حق ایزدی مضاف است چنانکه گفت  
 قل الروح من امر ربی پس امر بر طلق خوان نیت که نبر بر  
 آنچه بخلق میرسد گفت که نبی حق تو امر را در حد شرع آورد پس  
 ایزدی آن قوت است که عقلش نفس قدر منخواند و در عشقش برسد  
 و او در شرف با جمله ارواح و عقول برابر است از راه مرتبه چنانکه  
 گفت یوم یقوم الروح و الملائکة صفا صفا  
 و چون این مقدمات نهسته شد باید دانست که نطق در این

این سخن از کتب معتبره است

این سخن از کتب معتبره است

این سخن از کتب معتبره است

این سخن از کتب معتبره است

من است بگو و نبوت در یافت حقیقت بتائید قدر و همچنانند قول است  
 که نطق دعوت همه نه است که نبوت ذکر میان قول و نطق است  
 در است میان نبوت و دعوت تا عقل آنچه خواهد بود در نطق سخن  
 تا در صد حرف آرد و بقول پیوندا تا مع دریا بدین چنین چون نبوت  
 ظاهر امر این را بچلی رساند و قوت است را اجازت دهد آن  
 معنی را در خیال او مجسم کند پس در زخافان دعوت با بت رساند  
 پس دعوت سخن قول است و نبوت سخن نطق و قول نطق است تا نبوت  
 است و آنکه گفت کنت نبیا و آدم متولد سخن کف طینته روح القدس  
 چون نقطه است و نبوت چون خط در است چون سطح و دعوت چون  
 جوهر است چون جسم در و نطق جسم بروج باشد چنین حد قدرت  
 نبوت است جسم عام و نقطه خاص و جسم محسوس معین و مدارک نقطه  
 نامعین و نامدارک و نامحسوس چنانکه گفت لانه که الا کصاد و  
 پس ابتداء هم چیز یا نقطه است و ابتداء هم کار را روح القدس است  
 سلطنت نقطه بر موجودات معلوم و سلطنت نفس قدر بر معنویات  
 ظاهر قرآن خبر داد و هو القاهر فوق عباده و نفع از دم هر  
 نهند

خسته نباشد  
 بشد نظر  
 اندر آینه چون  
 اندازند این قدر  
 سایه نقاب  
 افتاب  
 موج این کار  
 سخن خود نظر  
 نامعین و نامدارک  
 پس ابتداء هم  
 سلطنت نقطه بر  
 ظاهر قرآن خبر داد

نهند که خیال در جبهه و شکلی افزاید اما بعد نزدیک از آن خط را  
 محال تعین وضع باشد چنانکه گفت سخن از قرب الیخ خلد الورد و خلد  
 گفت و محکم این است هم چیز یا محتاج فیض قدر اند و او از همه فارغ  
 با روح تعقیب به جب مشغول چنانکه گفت مع الله وقت لا یسعی  
 فیه ملاک مقرب لابی رسول و چون دانسته شد که نبوت فیض  
 حد است باید که صحت قرآن کلام از دست نقطه کلام  
 قول نبوی که قول بصوت و حرف تواند بود و این هر هر هلق  
 و لب و دندان و شش و امعاء و مخارج حروف دریا بدو این جمله  
 در جسم بود و جوهر شریفتر از جسم بود و آن صحبت اول جوهر است  
 و پستی جسمی بطین و پس کلام او قول نبوت است که مرکب است و آن  
 و قول معنوی او نه حرف و نه صوت است باید دانست که آفتاب  
 قول در آن شب محال شد پس کلام از دی گفت من است که روح  
 القدس کند بوسیله عقل کل بروج پس آنچه نطق نبوت و همین  
 کلام کبره حکم او از خود طالع تو نام قدر بر سر افند نطق او قرآن  
 بود و آنچه گویند از تقلیدت نکو گوید بلکه با اجازت امر گویند که

بر سر این خط  
 نبوت درین  
 خسته نباشد  
 بشد نظر  
 اندر آینه چون  
 اندازند این قدر  
 سایه نقاب  
 افتاب  
 موج این کار  
 سخن خود نظر  
 نامعین و نامدارک  
 پس ابتداء هم  
 سلطنت نقطه بر  
 ظاهر قرآن خبر داد



که گفت که گفت الغطا ما زد در تیعینا و هیچ وقت آمویر هیچ ادراک  
 بهشت بحقیقت راسته با نوع نعیم در خجید و سید ادراک تعقوت  
 و هر خ بجای اغلال متابعت شغال جملات که محوم در حجم هوا  
 و بند خیال و رنج و هم از کفر بعد از آن که بعد از آن که بعد حرکت  
 پذیرت و حرکت پذیر را انجام جو محوس نیست که علم قوتت در  
 جو بمعقول زهو چنانکه رسول الله علیه و آله فرمود قلبی علم خیر کثیر  
 نیز فرمودت الموع خیر و عمله امیر جهانیاں علی التشریح هو قدر  
 کفر و شرک جو حسنه در دلتش نیست و هیچ اینمقدمات  
 در پیش نیست در از نکتیم که از مقصود بازمانیم و مقصود ازین کتاب  
 آن بود شرح دهم این جز را و واجب معقول چنانکه فرست  
 و بعضا تا عاقلان دهند که مقصود از آن حسنه نیست بلکه آه  
 معقول بجهت که رفز و از رفان محوس کفست تا هر صنف  
 محوم از آن محوم نیست و آن جز بنیاید رتاد و مد در و شتاب که نظر  
 مد کرد و عینه عقل روشن نمید تا شرح این کلمات داده بود بر  
 در رفز

فصلی در تفسیر آیه  
 در مقصود  
 که در کتب  
 در شرح  
 در تفسیر  
 در کتب  
 در شرح  
 در تفسیر

در رفز معراج کشد و مشهور طریق اسرار و عقاد بر روشن اینزاد احدی **فصل**  
 س زهر خیز در غر آن چیز بود و راه بر مقصد متعین بود در جهت آن مقصد  
 تا اگر کسی خواهد که راه موضعی در پیش گیرد و مقصود دیگر را کلوب زد که  
 راه نه بان جهت بود هر که مقصد نرسد چنانکه اگر کسی خواهد که بغداد  
 بپند و او راه همه قد پیش گیرد بغداد نرسد اما هیچ راه بغداد پیش  
 بمقصود رسد و در سزا همین اگر کسی خواهد بزرگ روی یادری  
 که کند یا پیشه دیگر که سزا آن معین نبود هر که است نیاید همین  
 که پندارد که جسم کفر هائی رسد عقل رسد محال است زیرا  
 که عقلا بمعقول که رسد نه محبت بود و نه باکت بود طه زمان زهو  
 زیرا که معقول نه در موضع بود و مکان بدو محیط شود پس اینجا که عقل رسد  
 جسم رسد و جسم جوهر کثیف است همد با لاند لک و اگر سفر کند بالا  
 عوض و قهر و اگر خواهد تعجیب نشی که تباذ رفقه نیز قطع کند شود  
 پس مقاصد کونه است بمعقول است محسوس مقاصد محسوس بود و مقاصد  
 معقول عقل و بلند کونه است بلند محسوس در جهت ادراک نظر بالا

فصلی در تفسیر آیه  
 در مقصود  
 که در کتب  
 در شرح  
 در تفسیر  
 در کتب  
 در شرح  
 در تفسیر

محسوس بود و بلند معقول از راه مرتبه شرف بود زیرا که نه در موضع بود  
 و چون مقصود نازل بود و نازل بود و چون مقصود با بود حرکت بدو  
 در علو بود در شدن مکتوب بود حس بیا محسوس بار و در عروج معقول  
 چون حرکت جسم بود مقصود عاجز با ثقل و قطع می کند نتواند بود و چون در  
 در ج معقول حرکت روح بود بقدت جسم را بود بقدم جسم هم در موضع  
 بود و قوت ادراک بر در کتب عقیدت مقصود خود شود و فراتر بود زیرا که  
 خود بود و هر چیز بر کزن خود کرا شده بود پس ادراک معقول که عقیدت نه کا  
 حس و نظر در معقول کار روح است که جسم و چون معلوم است که بلند  
 معقول نه جهت علوت شدن بدو که کار جسم باشد بطریقی  
 معراج مکتوب بود یا بیلا جسم بقوت حرکت بیلا اثر بود و علوی  
 بمعقول بود و همچنین احوال معراج نیز احوال در عالم محسوس بود  
 باشد که نه جسم روش زیرا که جسم بلخه باشد دو قطع می کند که  
 پس با حس بلا نه بود بلکه معراج روح بود زیرا که مقصود معقول بود و اگر  
 چنین بود که آنچه گفته شدیم و شرح احوال داد که محسوس است از جمله  
 خیال

و با تعلق از این جهت  
 بر این جهت که محسوس  
 آفتاب از زمین است  
 نسبت که در این عالم است  
 تا این حدت که در این عالم است  
 تا این حدت که در این عالم است  
 تا این حدت که در این عالم است

خیال بود استادم حکمت بود زیرا که اثبات محال نه کا عقیدت و این  
 مع نقصان کند در طرف نبز زیرا که قدره بحال تعلق ندارد یکجا آن  
 احوال شرف است نه نقصان اما فر معقول بود که بر زبان  
 حس پروان داد است شرح احوال صنوعات و وحدت است  
 بر طفره که اصحاب ظا هر چند نیند در حد خود و اصحاب تحقیق مطلع  
 کردند بران حقایق و الا عقیدت دانند آنچه که فکر جسم  
 نرند و آنچه بصیرت دریا جسم با صبره در دنیا بدو همچون حال عروج  
 بمعقول تعلق عقود در این عالم امر افتاد که صیغه چون عمل  
 آن که بکشد دانید شد افتاد که شرح رفتار و معراج داده شود تا  
 دانند که شرف نیز چون بود و کلا دیر که گفته ما چه داشتند و شمار  
 بر توفیق ایزدی است و صیغه می گویم که این حرفها را از نا اهل و ابله  
 جاه و نامحرم دروغ دلزدند که بخل حقایق از فریضت رسول خدا و آله  
 فرمود لا اظن حواله ردیف اقدام که کلاب و گفته اند لا را در ضمیمه  
 عن الایر و هرگز بر خود دلای مباد که است این که است این کلمات بهر

صاحب شرف استادم حکمت بود  
 که مقصود شرح بود  
 همه دیر وقتها میگویند  
 که در این عالم است  
 که در این عالم است  
 که در این عالم است  
 که در این عالم است  
 که در این عالم است  
 که در این عالم است

ناید زیرا که خاین بگویند و من غشنا فلین مناهم کس در دنبال او نماند  
 پسندد را و بال و عقاب صفا آید و چون عقده شرع معقول او را  
 جز عقاب نیاید که مطالع کند تا دیگر گرت غبار حسی فراهم نکند و الله  
 حکم بینا و هر خوراک کین اغازت صفا چنان گفت مگر کائنات صلیح اوله  
 و استلام که شبی خفته بوم در خانه ام تا زوشی ببار عد و برق  
 و هیچ حیوان آواز نداد و هیچ پرند سفر نمیکرد و هیچ کس پیدار نبود  
 و من در خواب بنوم میان خواب و بیدار موقوف بوم بدین  
 میخوابم که مدت دراز بود تا آرزو منم ادراک حقایق بوم بصیرت  
 و شب محوم فارغ ترک شغلهای بدنی و موانع حسی منقطع شد پس شبی  
 اتفق داشت در میان بیداری و خواب یعنی میان حس و عقل و غیر  
 و علم در اقدام و تشریح ببار عد و برق یعنی بهشت گو کب علوی علیا  
 که به عشق کسیت بگو تا قوت غصه بر گشته شد و قوت خیال از کار خود فرود آید و غلبه بید  
 همه جا در روز ظاهر آمد فرغت را بر شغله گفت تا که چهره بیدار شد هر آنگاه در صورت  
 خویش چینه ان فرو بهما و غمته رخساره روشن شد یعنی که صورت

نماند آن را که خاین  
 مگر کس در دنبال او  
 نماند

در خواب بنوم میان  
 خواب و بیدار موقوف  
 بوم بدین

میخوابم که مدت  
 دراز بود تا آرزو  
 منم ادراک حقایق

اتفق داشت در میان  
 بیداری و خواب یعنی  
 میان حس و عقل

که به عشق کسیت  
 بگو تا قوت غصه  
 بر گشته شد

روح قدر بصیرت از مریخ بیست چند ان اثر ظاهری که در حلقه قوتها روح  
 بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف جمال چهره بیدار دیدم  
 سپید تر از برق روی سبک و مو جعد و بر پیشانی او نبوشته  
 لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابرو باریک و او هفتاد هزار  
 دوازده از یاقوت سرف و ششصد پرازمروارید خوشایند  
 که چند ان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثر از آن  
 جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بچنان کرد که وصف کرد  
 و مقصود ازین که لا اله الا الله بر پیشانی وی نبوشته بود بصیرت  
 چشم بر جمال او افتاد شک و شکر تعلق از پیش او بر خیزد چنان  
 شود در اثبات صانع یقین و تصدیق که بدرجه ان شهادت که بعد  
 در هر صنوع که نکرد توحید او افزون که و چند ان گفت داشت  
 اگر کسی هفتاد هزار کیس و بر سر او نرسد و چند ان تعجب داشت  
 که اگر کشتی بششصد پرو بال سپرد و بعد عقل غریزی بر اثر فیض  
 قدر روان شد و آنکه گفت بر اثر چهره بیدار دیدم بدشته

روح قدر بصیرت از  
 مریخ بیست چند ان  
 اثر ظاهری که در حلقه  
 قوتها روح بدو تازه  
 و روشن شد

سپید تر از برق روی  
 سبک و مو جعد و بر  
 پیشانی او نبوشته

لا اله الا الله بنور  
 چشم نیکو و ابرو  
 باریک و او هفتاد  
 هزار دوازده از  
 یاقوت سرف و ششصد  
 پرازمروارید خوشایند

که چند ان جمال  
 داشت در بصیرت  
 تجرد عقل که اگر  
 اثر از آن جمال  
 بر حسی ظاهر کنند  
 آن محسوس بچنان  
 کرد که وصف کرد

و مقصود ازین که  
 لا اله الا الله بر  
 پیشانی وی نبوشته  
 بود بصیرت چشم  
 بر جمال او افتاد  
 شک و شکر تعلق  
 از پیش او بر خیزد  
 چنان شود در اثبات  
 صانع یقین و تصدیق  
 که بدرجه ان شهادت  
 که بعد در هر صنوع  
 که نکرد توحید او  
 افزون که و چند ان  
 گفت داشت اگر کسی  
 هفتاد هزار کیس و  
 بر سر او نرسد و  
 چند ان تعجب داشت  
 که اگر کشتی بششصد  
 پرو بال سپرد و بعد  
 عقل غریزی بر اثر  
 فیض قدر روان شد  
 و آنکه گفت بر اثر  
 چهره بیدار دیدم  
 بدشته





زوال و حطام و شغال دنیا با صفت معاد آخرت همچون احوال و سبب است  
 با اسرار عقلا و هر که بد و موقوف شکار معقول باز ماند و در غرور پول  
 اسیر ناویب جهل و آنکه گفت چون لذت کوهها در گذشته و این کوه را  
 باز پس کردم رفتم تا پست المقدس و بد و بر رفتم که پیش از دستم روح  
 بس داد یک غم و یک آب و یک شیر خواستم که غم برستم غم جبرید  
 نگذشت و شرب کرد بشیر بستم و بخوردم بعضی که چون از خواب  
 در گذشته و حال خیار و کسب بد استم در درون خود تا کوه و بعل  
 روح در شدم ستر روح دیدم در پست المقدس که حیوان و یک طبع  
 و یک ناطقه خواستم که بر اثر حیوان بروم و او را بنجر مانده از آن کوه  
 که قوتها او فریبده و پوشند و چون است ایست و غنچه و شکر است  
 و غم نیز کنند این دو قوت است طبع را آب نیز از آن کرد که قوام  
 بدوست و بقاء شخص تیر پست شد کردن او است که در بدن کار  
 و آب نیز حیوة حیوان است و مدد شکر است و ناطقه را  
 بشیر مانند از آن کوه غذا مفید است و لطیف و صحت  
 افزاریست

افزاریست گفت که غم برستم تمام نگذشت بشیر بستم بیشتر از میان  
 آن در روح در نگذشت طبع حیوان زیرا که ناقص شد و کسی  
 ناقص شد هر چه طلبد بد و حسی طلبد و لذت و کمال این روح  
 بد است و بجزم آنچه حیوانیت همچون شهوت را ندان طلب است  
 و حبت دنیا و جماع و شرب خمر و مانند این و چون جسم بجهت دفع  
 مخالف و ریاست و مه آمدن و آنچه بدین ماند آن جمله منفعتها  
 بد است و ناقص همیشه و صد بدین چنین و یکدیگر پس سلام  
 و عهد تازه میگردند بدین آن میخاهد که چون از ناطقه و ناطق  
 حیوان و طبع فارغ شد همیشه در آن شناخت غیب میخوانند  
 که نیز بعلی از این نظر نگذشتند برای آنکه بدن با صفا نفس خست  
 و شریفیکه بجهت نظر کند بصورت حیوان بر امر صحت و چون این  
 موضع متعارف کند بکمال شرف خویش رسد سعید که بعضی  
 که از شغلها حجت با دراک عقلا بردارد و در آن لذت و حبت  
 چنان متفرق کوه که نیز از آن هیچ خست با دنیا رسد و بعلی از این

که آن ضرورت پیش بر خاسته شد آنکه باندازه علم و ادراک مرتبه  
 و شرف میباید منقسم را که و منقسم بحد بعضی روح باشد و بعضی  
 سبح و بعضی عسلد و بعضی معده و بعضی طهر و بعضی مقرب هم برین  
 قاعده میروند تا تراید و آنکه گفت چون ازین جمله در که ششم بدری  
 رسیدم بپکرانه هر چند تا که کردم نیت و شرط او ادراک سوام  
 کرد و در بر آن دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب این  
 دریا در آن جوئی میرکث و از آنجا آب بهر جا بر شد برین دریا  
عقد اول را بنحوا بدو بدین جو نفس اول را که نفس اول بیع  
عقد اول است که حق تعالی اول چیزی که با انواع قدرت و علم خود  
 ظاهر کرد در مرتبه یکجا و پاک داشت رحمت و مظهر که مرتبه علی  
بود و عقل اول بود چنانکه در جبار گفت اول خلق الله العقل  
 او مرتبه خواهند او خلقت که ابتداء زمان پذیرد از جو هر چه  
 عقد اول پیدا آورد از نفس اول ظاهر کرد ان بمنزله کوم این  
 بمنزله خواهد گفت پس ازین جو هر از منقسم گشت بخواهر  
 و هم

حب و محبت افلاک انجم و نفوس و عقول و جان و بعد از ان اثر که  
 تا از کان بیدار آید و منقسم شدند بر حسب خلج خویش تا بل شدند هر یک  
 بخیر خویش بر موجب طبع و لطافت و کثافت و محبت خاک و آب بجهت مال  
 و هو او اش بقوت مایل و بعد از ان در معادن کار کرد و آنکه در نیت  
 و حصول و آنکه آن ترا بیدار آورد و از همه برگزید و قوت عقل مرتبه  
 شریف بود در آغاز قدرت تمام و زیبا آمدن ان نیز هم در ان مرتبه  
 رسید بشرف در انجام فطره نقطه باز پسین آمد تا دایره تمام شد  
 و این قبلیت و بعدیت که درین موجودات کفتم بر مرتبه است بخلفت از جمله  
 این شرح گلو آنکه گفت دریا و آب خود گفته شد و آنکه در بر آن دریا  
 و اعظمیم دیدم که از ان بزرگتر هیچ چیز نبودم که هر چند تا که کفتم  
 بست او شتبار و در نیت هم هیچ چیزش حد نداشتم که بدین جو هر چه  
 خواهد که هیچ نیست از او عاثر و ادراک بود بعد کار شوان که عقده  
 اول که دریا خواندست برابر ان آفت در بر دریا وادی فرشته دیدم  
 بنظمت و فرو بهای تمام که در هر دو نیمه بفر غمت تا بل میکردم که بخود خواند

چون بدور رسیدم کفتم نام تو چیست گفت میخائیل بزرگتر عالم حضرت  
 مشکات ازین پرس هر چه آرزو کند از من بخواد تا زابنه الله  
 نشان هم بعین کجای این جمله بدستم و تا که هم امر اول را در فهم  
 و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند  
 و هر که بدو راه یابد و دستماند از وی چند ان عیش پیدا آید  
 که مطلع کفو و مد رک شو بر چیز مانا دانسته و لذت تمام روها و نعمتها  
 ابدی که شد آن پیش از آن زینت باشند و الله گفت از سلام و پرسش فارغ  
 شدم بسیار بر رخ و شفقت مبر رسید تا اینجا رسیدم و موقوفه فرزان  
 بگفت تا به عرض رویت حق تعالی رسم دلالت مرا شری باشد که در  
 خود رسم و بفائده کل بهره مند شوم و باز کردم بعین از امر پاک که  
 محض است در خواست تا چون از طالع مره جرات فارغ شد  
 از راه بصیرت در منزل او گشت که گشت هر چه بخواه چنانکه بخواه  
 بدید خواست که مره جرات مطلق را علت اول را و در جواب الوجود  
 محض در یابد و بشنا و وحدت چنانکه در آن کثرت در کتب و آنکه  
 گشت

گفت که آن فرشته دست من بگرفت و ملا بر چندین هزار حجابت گذراند  
 و برد تا بعل که چه دیدم بگویم درین عالمها آنچه هیچ ندیدم و چون بحضرت فرمودند  
 خطاب آمدین که فراتر ای اذن منتر یعنی که آنچه بجهت سر پاک از دست  
 پاک از جسم و جوهر و عرض که درین عالمها ازین است م بر فرستاد جسم پاک  
 و زمان و وضع و کم و این و متر و نزول و شفا و مانند این محتاج مطلق  
 باشد و واجب الوجود جسم است و نه جوهر پس پاک و منتر است از قبول  
 این اعراض و بیگانه نمود است که در فرد نیست شرکت مقدور در کتب خود  
 فردانیت و احدیت که در کتب او زیاد و در عدد در نیاید و هم برین  
 روش که در نیاید و قادر و جملات پس جوهر محض است و آن علم و وحدت  
 صرف است که بکثرت متغیر و متکثر و متفاوت نشود و آنکه در آن حضرت  
 ندیدیم حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکونت دیدیم یعنی که در  
 مجرد بی وجود و چنان فهمیم که محس بهیچ جانور در نگیرد که جسم محض در  
 کنند و صورتها یک یکی هاد اند و جوهر تحفظ عقدا تصور کنند  
 اما واجب الوجود ازین مراتب برست در موجود با شفا در کمیت

دکفت جسم از حرکت بطبع و بنا بر کثرت از خلف و حرکت جسم  
از کفان خویش و آن یکسو روان دیگرهای بسیار و این جمله حرکت  
بیشند بصورت و جهمند بشند بحرا که حرکت برور و انباش  
و آن وجه الوجود است که حرکت است همه چیز را و آنکه گفتند که  
کردم از نسبت خداوند خود مقصود ما را که دید بجوم و دانسته و  
چندان کشف عظمت و لذت قربت خدا آمد که گفتند که مستم  
یعنی چون علم مزاج است بمعرف و هدایت و نیز نزد ختم تا در آن  
و بجز خرویات و از آن علم چندان نفس با طهر رسید که جمله  
قوتهای حیوانی و طبعی از کار فرو آید و چندان استراق بدید  
آمد و در هدایت که نیز بعلوم جوی جسم نظر نماند و آنکه گفتند  
چندان اثر قربت یافتیم که لرزه بر رخ افکار و خطاب آمده فراتر  
آی فراتر فتم خطاب آمد که ترس و کس باشد غیر چون و هدایت  
در یافتیم و بدانستیم که وجه الوجود از آنست م نبودت بر سیم  
از دلیری بفرخه و نیکه ر شده بجوم در اثبات و هدایت بر سیم

و چنانکه از کتب  
از انصاف و مطلق  
نظرون از هر  
نقض فلو  
که بیکه منزه از  
و حق و خداوند را  
از کتب فلو  
در کتب

زبان

که زبان خود را که گفتند نزدیکتر آید غیر که از سر بندار خود و در سیم  
فراتر آید که عالم و جد نیست باید که همیشه مستغرق لذت روح باشد  
که هرگز با نفعا لا حیوانا با تنقید و بهم آید از احوال حیوانیت و آنکه  
گفتند که فراتر شدیم و سلام خداوند بر من سید با وازی که هرگز  
نشند بودم یعنی کشف شد حقیقت وجه الوجود سخن از سخن  
سخن خلائقی نیست بکوف و صورت که سخن او با اثبات علم است  
بگو محض در روح آنکه خواهد بر طریق جمله نه بر طریق تفصید و آنکه  
خطاب آید شنا کو کشفتم شوم که تو خود چنان که گفته یعنی خود را در آن  
اخبار جاه و هدایت در یافتیم کلام وجه الوجود را و بدست  
که سخن او بکوف و صورت است و صورت نیست لذت بوی پیوست  
که پیش از آن یافته بود دهنش و وجه الوجود سخن همه شناسات  
اما دهنش که بزبان شفاء او تواند گفت که ترکیب حروف شاید  
آنکه تحت زبان گفتند و این چنین جزو جزوی و کلماتی ندارد  
و در حق وجه الوجود درست است و جزو نیست و است که شفاء

۹۰  
و چنانکه از کتب  
از انصاف و مطلق  
نظرون از هر  
نقض فلو  
که بیکه منزه از  
و حق و خداوند را  
از کتب فلو  
در کتب

که علم او چند قدر ذات معبود است

او بزبان رسد نیاید کار جو است بعقد رسد آید و دانست  
که مدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید و واجب الوجود  
اهدت شدند ارد پس مدح که فرخورد او باشد هم بعلم او اهدت  
کرد که او همه علم است و علم او بیان ثناء ذات او است نه حرف  
و نه بصورت و نه بقول و آنکه گفت خطاب آید چه خواهد گفتم  
اجازت که هر چه فرمایش آید بر سر هم مشکلات بر خیزد غیر چون  
فرمود که چه خواهد گفتم از منبع علم زیرا که درین سفر فکر جز  
عقد محض نمانده بود که حضرت واجب الوجود شناسا  
شد بوجدانیت جز علم عطا شومست نخواست که فرخورد او  
بود رقت او از علم تمام بوی دادند پس از آن هر مشکلی که  
بوجود میگرد و جوایب بیافت و برای مصلحت خلیاتی قوا عد  
شرع میدهد میگردد بر حسب فتور آن حکم نیز از روز و روزگاری  
و مانند این و هرگز در غلط نیفتاد و در حقیقت واجب الوجود  
محل معلوم خود و حد عقد خود اثبات میکند بطرف که موافق  
استماع

خبر نشانی که در این کتاب

استماع خلیاتی آمد تا منبع بر جای ماند و هم برده مصلحت بر نگذاشته  
باشد و هم مدد از علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد  
در حکایت سفر طاهر تعبیه کرد تا جز محقق و قوت و اطلاع نیاید  
بر مضمون گفته او و آنکه گفت عجب آن همه بگردم بنجا باز آمدم از روزی  
هنوز جامه گرم بودم و سفر فکر بود میرود بجای عقد تربیت  
ادراک میکرد موجبات ما و واجب الوجود نقطه قدم شد سبحانک  
هیچ روز کارش بود تر بود باز آمدن بخود در آن حالت کارتیم  
ز سر هم که داند داند هر که نداند معدود است و رویت این طایفه  
را بجا اهل و عامر نموده که بر خود نور او جز غایت نیست رفرمان این  
و الله اشکور علی ما وفقنا و بسنا الله و نعم الوکیل تم ربه المعراج  
بهد الله حسن توفیقہ و لصلوة علی خیر خلقه

محمد بن محمد علی علیه وآله وسلم

در دم زخم زبان لاله لاله  
کنانه کم از تو یوسف  
احوال من کسب بانه لاله لاله  
دانه لاله لاله لاله لاله

در این سفر که در این کتاب

بدر این سفر که در این کتاب

در این سفر که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

سپهر جو رافع حجب و پاکر سبب آید و در صورت تقوی و اطمینان  
 ظلمات حشر که در این بغیب رخسار کشف قدسی بدین معنی متقدمه  
 ایمن و تقوی عارفان جلالت لهرتین و عاشقان جمال صومرتی نخل  
 نتیجه نبشتن تبارینید هر نفسی که بکسب استزاید و صلوات بر کس  
 سلکوت ملکوت و حجاب بارگاه جبروت سیما بر محرم ملکوت  
 قاب قوسین و سرور خلاصه کونین محترم مطهر و بلاک شیاع و صحابه  
 و اتباع او رسدند کعبه لقیقت و خزانه اسرار الهی است بجز و بجز  
 بعد عهد نبوت بطنی منظر کشت و اسرار دین منهدم شد و  
 آفتاب ایمن روی بوف آورد و نور اسلام در زاویه غربت متوار شد  
 و صدق آیه حسب شریعت صلوات الله علیه هر کشتی اسلام  
 بد اغیبا و سیع غیبا کما بد افطن للغرباء و ضیبات ظلمات ارجاء  
 افاق پویش نیند و ظلمات بدع و اهوادر قطار مشرق و مغرب منتشر شد  
 هتاف غیب بزبان کسین نمای کوه ظهر کشف حجب و ازواج کسبیت  
 ایدر انوار

لیر انکس م کجی خلف خلیفه محمد بریار آسمان! در شوق خلیفه الهی دست  
 لا تجرم لکنه سید دست کمره اخبار که است و معرطه لایبک یوسف متر  
 ظاهر علی احوال یوم قیامت تا آسمان و زمین را خواهد بود و قیامت را بخیر  
 بر که زنده دلان علی نفس که خزینه داران حضرت بو پیش لند در علم آخرت  
 باشد اولک خلف الله از صفة و صفویة غلقة و الله عا له دینه  
 پس آینه در چنین عصر حیا نفوس سستیة و توثیق ارواح طایفه ارجان  
 طایفه اقد کهنه از اقامت اعمال کله تو لند بود و این کما تر بر غیر این مقدا  
 در قلم آید مشتمل بر شرح سه صلح مدار دین حنفی بر بنیاد و قرار  
 ملت صطفوی از ان و هو الایمن بالله و التبتوة و الیوم الایمن  
 بوجه که موافق کتاب خدایتعالی و موافق سنت رسول الله ص و مطاب  
 ارجاع است بوجه و خلق است کشف و ائمه طریق بان کله در دین  
 مطالع الایمان نام نهادم و عرض این فقیر در مطر حروف و کلمات  
 مشتمل بر بجز کت و خاتمه و سه مطلع و من الله العاشه و منه الهدایة  
 و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم م در م دشتی است که انما

نام کتاب

که بمید آید و تصدیق که انداخته بکنند را شکی نیست  
 بعد از قیام این جسته بقای تصور میکنند در وقت منصرفند که نیست که  
 از شفا به وقت است که انداخته و نیز بل الهیست گرفته اند  
 یا کسی که بقوت فکر سیر که انداخته بقیامت عقل بر که انداخته  
 اول را باب مد کونید و هم را صی ب فکر لاهی ب نقل  
 قرض که اوله چه پیشتر است و اقدم است در مقام تحقیق چه  
 متزلزل تر و وسیع اکثر هم انظرا ان لظن لا غیر من الحق شیئا  
 لقد طفت فربک المعاکلها و سرت طرفه من ملک المعالم  
 فم ارا لا واضع کف جائز مد ذق ادقار عاس نام دم  
 بگذر از عقول نیاید هیت را مصدرت تخدیر بر پدید آید  
 بمس طینه الرجل زعموا غیظ لیلیم استعد صایم  
 علیها تبع اراء متناقض کعدن تقلید کافر بوجوه مغلوب طیر  
 پرست کنن سپورینا دل در سخن صحیح بند ای پور ز بو علی  
 چون دیر لکه بنابر قاء قرشی به ز بخاری و اما باب مل قدم  
 بر قدم

از اجزاء این کتاب  
 نیستی از این کتاب

در بیان اولی که در اول  
 و در بیان اولی که در اول

در بیان اولی که در اول  
 در بیان اولی که در اول

در بیان اولی که در اول  
 در بیان اولی که در اول

بر قدم بسیار عظیم تمام نهانند از دریا غیب تو توسط شرایع غیر  
 و عقدا را بعقل امر و نه بر بسته و گفتن از ان شرایع خود حکم نیست  
 پنجاه مبر ما صلوات اللہ علیک نهان جمله شرایع بر روز زمین نیست  
 و تحقیق ان است در صنف منصرفند اول الی این غیب اند  
 انیا و رسول را بهر در حضرت ربوبیت توسط روح القدس بجای آورده  
 تصدیق میکنند و کونید متنا با الله و بد جاء من عند الله لعلهم یستنبطوا  
 بر رسول الله و بد جاء من عند رسول الله لعلهم یستنبطوا  
 بخت و نظر صلا مسوک بگردند و عقل را از تصرف و قبول بخت  
 معزول که انداخته راه مسکت پیش گرفته اند و اما ان من صی ایمن سلام  
 گفت صی ایمن صنف دوم علماء و اهل بیت با و نظرند که بد خداوند  
 اولیک کتب فی قلوبهم الی ان از اصول کتاب نیست و اجماع عقاید  
 تسلیم فرارفته اند هر تفاسیر شرع و غیر آن که اولی معان  
 قل نظر و اما فی المملوت و الارض مداده و توطر معلوما جمولات رسیده  
 و سیر فکر اینور ایمن و تقویت علم صالح پرورش علم و بفضاء علم علم  
 ایضاً

و قد رفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا اليكم **در قاصد صفت**  
 اوليا وصحاب كفت اند شراب بختهم در زم زم نشویدند **بیت**  
 ما ز کلا ب عشق کشت است **در امر** نام تجنیج بر جمیع همه است آمده ایم  
 پیش از جان خود در شایه عشق تا همه کفر بشیاب دوست پر آید ایم  
 هر چه بدیدد در کل مشیت **بیت** پس هر چه بدیدد است آمده ایم  
 چون بنده اهل طوا اندین آید از در چهار دیوار شربت  
 لایر تر کوی پدیده **شعر** و اطنها نیت عهدا لاجرم و منازلا  
 بفراق ما یقع **در بدایت** در لوح این بغیر از اندر و شایه  
 قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوا بحبکم الله بقدم نفس سر دراز  
 سیر که تا آینه را بمصدق این و تقوی از زنگ مکنت **ظلمت**  
 کائنات بکده پاک کوه اندر سیه قبول کلیات الهی **شاه آقا**  
 قدس ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات **در حدیث** ما یهدیم ربهم بایانهم باز طبر  
 فطرتش هر کوه و شهر بازم که باز یافته و در شبکات ملکوت  
 این نداننده سلام علیکم **بیت** تمام کم کوه سیمان ساوین  
 یوسف

کشته  
 لیست کم کوه کنگان سید کنایه غرض اول اجتهاد کشته کوه از ده خندان  
 از خاکش این بین پیشان **بیت** در کوه کنگان نشینند هم خندان  
 عرضم بعین آند و کفرش در بخشش و غرض این فقیر از تحویر این عجل آن  
 طایفه اند تا در بدایت این الفاظ یاد گیرند و معاشی پس اجمال تصور  
 کنند چون بسو کقطع عقبات بکنند و بر طاقا بشریت بکنند زند **بعد از کوه**  
 رهند و بواشت **بیت** در کوه کنگان از مشرب و طاعت مزه ندا سیر کوه  
 هر چه شنیده شنیدند و هر چه کمان بکوه شنیدند اندر مرتبه ایشان  
 همین کوه کبر **بیت** در کوه کنگان از مشرب و طاعت مزه ندا سیر کوه  
 چون از غلظت آب و کله بکشیدیم هم خبر و هم آب زندگانیم  
 بعد از این در مقصود سیر و غرض کنیم و بسوی سیرت احوال **بیت** لا اله الا الله  
 لعن العظیم بجزرت اهدیت تقریب جویم و نسیع الدرجات  
 ذوالکرش ملقب الروح مزاجه غایت **در حدیث** اول **در حدیث**  
**در حدیث اول** و هو الا یمن بالله و این عمل بر سه کوه **کوه اول**  
**در حدیث** ذات **کوه** **بیت** در تعریف صفات **کوه** **بیت** در تعریف



و الله يقول الحق وهو يهتد سبيلا  
 ذات بدانه قیوم و جوتی ابد  
 هستی مطلق که تیرا بکبریا عزت او راهت سرالله لصد  
 او یهو و با وی چه چکس نبود و او خواهد بود با او چه چکس نخواهد بود و او است  
 بخانه و با وی چه چکس نیست لا اله الا هو کل شیء مالک الا وجهه شعر  
 با فد اغیرا و محال بود در درگاه و سپاس همیشه سبحان  
 المتعین من جنته و المتعین من جنته نظم بجهت چندانکه منیر پیش  
 از همه شایسته بزرگ و گنج که حال غیبی است که است  
 حضرت ذات غیبی در شسته مقرب بنبر رسول ابدان راهت  
 و ما قد و الله حق قدره بجان و تقی الله الملك الحق که  
 بسمت مکان و داع حدان موسوم است از علم و جبر و عا و اول  
 در عدم معرفت کنت ذرات او یک نند اخلق کلام مقرب ذرات الله  
 از برید آور جهان که نوع که شمشیر ایشا که نوع رضا الله  
 عن الصیدق الاکبر ما ش را الیه هدایت شد سبحان کم جعل خلقه  
 پسند معرفت الالبع عن معرفت به چه در او نام و خاطر و عقول خلق  
 کعبه

قدر  
سبحی

کنجد او پیش از آنست و برتر از آنست و بخت نمت و ما قدر را  
 شعر بهیچ مدرایکنده اوره نیت عقد و جلی از کاش که نیت  
 بزکوز که معرفت را پر سیدند ما المعرفه فقال و هو عظیم و ظنک  
 ینفک عن اشیء و تعظیم و اید شهم کفله اند معرفت احدی باشد  
 و قدر با غنیه شتر زین روی اسم بل و هو و سه شمشه از حکام  
 اسم ظاهر است شعر که بگویم بشهر ششم و در نه گویم زین شهر ششم  
 هو الاول و الله و الظاهر و الباطن زینها هویدا در هویدا  
 زیند انمان اندر نهان است لا تدکره الا ر و هویدرک الهی  
 و من شرف است حکیم ام ظاهر است و این را موقوف شایسته گویند  
 چه پیدا و نهان دانست او را یقین میدان که نیان و نهان  
 خود را چنانکه خواهد به بندگان ندید و اهر ایمن او را چشم بینند  
 و نهنا سبک العبرات یک از اکابر صحابه کیویر که آن رسول الله صلی  
 رای رب العالمین خضر الفکر نظم از عشق اگرت بدل در آید  
 معشوقه ترا سهد ندید زینهار بیهوشی است که کنج جز سایه بیند از

بخت نمت و ما قدر را  
 عقد و جلی از کاش که نیت  
 معرفت را پر سیدند ما المعرفه فقال  
 و هو عظیم و ظنک  
 ینفک عن اشیء و تعظیم  
 و اید شهم کفله اند معرفت احدی باشد  
 و قدر با غنیه شتر زین روی اسم بل  
 و هو و سه شمشه از حکام  
 اسم ظاهر است شعر که بگویم بشهر ششم  
 و در نه گویم زین شهر ششم  
 هو الاول و الله و الظاهر و الباطن  
 زینها هویدا در هویدا  
 زیند انمان اندر نهان است  
 لا تدکره الا ر و هویدرک الهی  
 و من شرف است حکیم ام ظاهر است  
 و این را موقوف شایسته گویند  
 چه پیدا و نهان دانست او را  
 یقین میدان که نیان و نهان  
 خود را چنانکه خواهد به بندگان  
 ندید و اهر ایمن او را چشم بینند  
 و نهنا سبک العبرات  
 یک از اکابر صحابه کیویر که آن رسول الله صلی  
 رای رب العالمین خضر الفکر  
 نظم از عشق اگرت بدل در آید  
 معشوقه ترا سهد ندید  
 زینهار بیهوشی است که کنج  
 جز سایه بیند از

سبحان صلواته و در آن در علوه و بطرف ظهوره و ظهره بطرف  
اوست که است و اول همه چیزها بدو است پس گفته اند و هو الموعود  
و این مشهور در غایت عظمت او است و کمالان و قربانان را  
زهره و یارای آن بنوع در نیت پیش ازین سخن گویند  
جل الواحد **الحسن** نظم آنچه در داند صد و شصت  
آنچه لب گوید حروف **من** زهره چون نیست یا از زبان  
**گویند** **تعریف صفات** بدان آید که الله بصره و جلاله  
المؤمنین قدر و بصره صفات نامت و همه آنست که موصوف  
و منوعت و الله است که فاعله بها و صفات او پیش  
الو المعراج و المناجاة و لفظ مترادف است بر یک معنی و چنانکه  
ذات پاک و بدارت خلق نماند صفات مقدس او بصفات  
خلق نماند برتر از آن که بر پرستی که ما التوحید ظاهر است  
ذات غیر مشبیه بالذوات معطوفه عن الصفات و نهایت  
صفات جلال و جمال او پیش ازین معروض است  
و بشهد

و بشهد بنو تهما ذوق الکمال من الاواء و المکملین صحت  
و آخر هو الذاکر الفعّال همیشه بود همیشه شد و زوال فناء  
بکبریا صمدیت او راه نیست هر کس الذکر لانه الا هو فاعله  
مخلص الینج احمد تدرب العالمین علم است هر چه بود هر چه  
است و هر چه خواهد بود اجالا و تقصیدا و کما و حینا در علم  
قدیم او نیست ضرر و حال و استقبال آنجا یک رنگ معنی است  
منفرد غیب لا یلیها الا هو و یعلم ما فی السور و البحر و ما یقطع  
ورقه الایلیها و لا یختر فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یس الا فی  
کتاب مبین مریدت همه بخوابد و همه بخواهد نشاید ایمن  
و کفر و عرفان و نکر و غیر و شر و نفع و ضرر و نفع و عبادت و معصیت  
و طاعت همه را درت و قضاء او است **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**  
بجمله و اگر بگردد و معاصرین کمال رضایت لا یضر لعیبه الکفر  
و لهوت غیر رضا و این جمله از غول مضی معروف است که گویند آن  
بر ظهور سبر بقدر موقوف است و هر طایفه را با دراک جلال بر قدر

مطابق

راهیت **نظم** هیزم چیه که شب شهیر روح الامین خانه تپان شیطانی در آن  
 آنها را که بچه در یای قدر راه داده اند از فشا آن منع کرده اند و گفته اند  
 که **القدر** ترهتند فلان قشوه **صلوات** که همه با لوت مثبت است  
 و **ما تون** الا ان **یشاء** **تهد** ما **تهد** کان و ما **یشاء** لم **یکن** قادر است  
 ازت **هست** مرآه و در آثار شیبی پیدا میکنند و این از خواص جلال قدرت  
 اوست لا شریک له فی ذالک **سبحان** الملك الحق در این حالتی **خبر**  
 آسمان در زمین و عرش در سر جزیر و انور شیطان و ملک نفس مغرب هفت  
 کا مده او بدیدر آید و اگر خواهد در کیفیت همه باطل خود برد که عدم محض است  
 و باز خلق نوا ایجاد کرده است **ایضا** **یزکم** و آیات بخلق هدیه و ما ذالک **عقل**  
**بعزیز** سمیع احکامات خواطر نبندگان در شب تا کبریا بر مشرق طیفه  
 زمین جهان میشود که **زل** **سبح** **افیل** و روح الامین بصیرت کعبه  
 و دیر و مسجد و کلابت مرند **طیغیان** در اینجا **حسب** **صحبان**  
 در اینجا **مت** **هستند** ان **تهد** **بعزم** **السموات** و **الارض** و **الله** **بصیر** **عالمون**  
**متکلم** است با **ملائکه** و انبیا و خلص اولیا **سبح** **کوید** و **کلم** **الله** **سبح** **کلیما**  
 توتیه و کجیل و زبور و فرقان همه **سبح** **اوست** یا در دل بود که نزل **بقره**  
 الامین

الایین **عقل** **تهد** **ان** **صورت** **حروف** و **صوت** **نزه** **تست** **و** **سبح** **تست** **شخص** **والف**  
 روح **انور** در **نظر** از **مظاهر** **سبح** **باک** **مصطفی** **علیه** **السلام** **و** **سبح**  
**کبر** **حروف** **صوت** **میر** **کشید** **و** **کجا** **ان** **فوق** **خود** **کسب** **نه**  
**انور** **رید** **است** **نه** **هر** **چه** **جایی** **باید** **تست** **و** **بنور** **احدیت** **پنا** **شده**  
 و از کور بر جهل **استه** **تا** **عجیب** **است** **از** **قلم** **و** **قلم** **است** **و** **حجب**  
 نقش و صورت کلمات را خرق **تهد** **کوه** **عروس** **خضر** **قلم** **شای** **کعبه**  
 براندانو که در **الملک** **ای** **مجرد** **باید** **از** **غوغا** **عجب** **نبوک**  
 از **قرآن** **نصیب** **نیت** **خو** **نقش** **که** **انور** **کشید** **خو** **کبریا** **ششم** **بها**  
 مع **هد** **انفک** **تهد** **در** **دلها** **و** **مفرو** **بر** **زبانها** **و** **انور** **در** **صحنها**  
 کتب **صورت** **حرف** **صوت** **محدث** **کتبه** **و** **مفرو** **قدیم** **و** **لنزه** **ام**  
 الکتاب **لینا** **عقل** **صلیم** **سبح** **کتاب** **حق** **نزد** **پنهان** **نه** **سورت**  
 در **هست** **پیدا** **آیت** **هنوز** **این** **همه** **صحف** **منشور** **فست**  
 که **جبر** **یک** **است** **از** **افا** **آیت** **و** **لوان** **الارض** **من** **شجر** **قلم**  
 و **جبر** **یک** **است** **بجه** **اجرا** **نفذت** **کلمات** **الله** **صدق** **الله** **سبح** **صفا**

او بحسب لاله در هر آنچه بدید بر صید این جزا و را غرض سلطان و قوت مجتبی  
 نیست بعضی است بعضی است از جناب بویست در دنیا یا میوزند **الاولی**  
 و بعضی در آخرت بعضی است در دنیا معلوم شود در آخرت استیارت  
 فی علم غیب نیز به جای مجموع این مرتبت **الاصح** الاصل در نظر عقده که نور ال  
 مکتوبه در سه مرتبت بنویسد و انصاف اما آن مقدمه است کف  
 رادش است دنیا عورت است و هو قله سواته لاله ان هو اعلم  
 لغیب و شهاده هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس  
 المؤمن المهیمن الغزیر الباقی المتکبر سبحان الله الملك عما یشرکون هو قدوس  
 الباری المصنوع له الاء الحسنة شیخ له فی السموات و الارض و هو الغزیر  
**کوکب سیم در تعریفها** بدان ایدک الله تبارک و تعالی و هداک لسوکر الطریق  
 که هر سوخته که چشم بر سر من و بدید عقده ادراک میکند همه مخلوق فاعلم  
 جل جلاله و او در همه مخلوق کن لا یخلق الا فلا یضربون تذکرون و **فما او حیل**  
 عقده لاله با روحانی حضرت اند از اعلم ملکوت گویند و آنرا جز بچشم  
 شتواند دید و شرح آن در عالم ملک که آن عالم حسب خوانند بعد از آن  
 فی ذلک

فی ذلک لآیات لاله الای **سوم** که عملی که بر خند عقده **ثانی**  
 در عاقبت میاید و لاله که در هر ملک **الارض** و السموات و الارض **الارض**  
 و ما غیر از جهات جناب و سید بجات روحان زنده شوند و معنی لاله  
 فهم مقلد که **نظم** در جهات که عقده و ایدن **صفت** جسم و لاله  
 علیه السلام میگوید لایح ملکت السموات و الارض من لم یدر من ان  
 حال امر این فقیر مستغنی است تعریف ملک با هر ملک است بر **لله**  
 بآن ایدن آو و آنرا معتقد شود انو لعاد الله یحدث بعد ذلک  
 بدان امر عزیز او که الله بمعرفه لغرض که سینه که ملکوتیان **ششم**  
 ایشان را هر چه بر دست گویند و هم **الارض** و حفره **الارض** الباری  
 و سبحات انوار الذات و روحانند و ایشان در قسمت بعضی **سوم**  
 و حضرت سینه که در شیخ و ما متنا ان نه تمام معلوم و **الخ** الصانع  
 و بعضی عمار سموات سبعند و بعضی غزیه جهان و **سوم** **سوم**  
 الا هو و مشتهاء صفوت ایشان ما آسمان اول آیفه شتلا  
 و هم اهل الملكوت **صفت** **سوم** و بعضی بر **سوم** **سوم**

در

*Handwritten marginal notes on the left side of page 202, including 'بسیار طبع از تو در وقت' and 'بسیار از تو در وقت'.*

حضرات  
بسیار عمارت و مکتبات از معدن و نبات و حیوان و آثار مخلوق  
سحاب ببدن و در عدد و بانج و حکم آنکه جو خواص لبر عالم حکومت اطلاق  
و ذکر آن در قرآن بر سید اصل گفته اند و چون من حرم محوسل  
کافه خلق بر من حرم است هر مکنینند در قرآن فریم ذکر آن گفته اند بطریق  
استدلال از ان بزات قریم اثر که که آن خلق سلطوات و الارض  
و حلاف قهید و الثمار و الفلك الثمر تجر فی البحر یمنع الناس و ما انزل  
من السماء ماء فیه حیاه الارض لعدوتها و بیت فیها خلق دابته و لسطه  
الریاح و السحاب المنحرفین السماء و الارض لایات لقوم یعلمون و لانه  
آیه و سطره آستان میان عالم ارواح و عالم جسم انرا عالم مثال خطاب  
گویند و در شرح بر رزش میگویند و علماء بصیرت و صحابیکه شرف  
ارواح ملائکه و انبیاء را در ان عالم مشخص مینند و صورت و شایع  
در منامات و وقایع مت هر کنند در ان عالم است و عجز آن است  
نه انما عجب و غریب و اعز و اکمل از فضل المربیان است و انرا کبریا  
از جمیع عوالم هر چه در کونین مشوث است در و جمع است و او رفیع قدا

۱۰۳  
در جوان در اول  
از معدن و نبات و حیوان و مکتبات و حجاب و نبات  
و تقاریر لابل بر خیز را ملک مکتوبات هوش رات هر طوطی صند علیکم السلام  
که نزل مع کل قطره ملک همچنین بعضی حفظه و عمله مکتوبات نوح است  
و بر تصفید اعدالوشن بر علم قدیم آفرید کارها تا نیاید و ام المکتوبات  
اکتساب مکتوبات جسم را خود و خود متصور بود جسم را جنبیدان و  
شخصی چون جان شمر سایه را بخش هر کر که بگویند بیرون این  
شرح است بلند است سخن بلند میترسم که لاجنیز از زبان کعبه  
و جنبه شیطین اندر که این لاجنیم شریک دیدیم از اهر مکتوبات سفند  
و بعضی از این نوح اند و بعضی کافر میسند و در عین این است که بعضی جان  
تاقیمت او را بر نوع این است که است و عجب آنکه این است و تسلط  
این بر اکثر هم از تعب سرور است لا علیه الا الله و انکرمه ام  
و کس که این عالم را است و این است که این عالم را است و این است که این عالم را است  
یعنی محض که ان عالم ملک گویند و فتمند سماویات و ارضیات اما سماویات  
چون عرش و کبر و ثوابت و سیارات و سماوات سبع اما ارضیات چون  
رط

*Handwritten marginal notes on the right side of page 202, including 'داده باهاست اندوخته' and 'داده باهاست اندوخته'.*

و بیه الوهیت و خلافت در نزد اوست و هر چه آفریند از بر او آفرینند  
 آفرینند یا داد او خلقند و محبت او را با خلق و خلق او را با او  
 مطلقاً لایعجب و لایعجب نیستند مطلقاً لایعجب نیستند  
 مطلقاً لایعجب نیستند **شعر** تر از کوه است بر آفتابند بختیخیز بیرون برده اند  
 خشتین حضرت پست کنار: قبح خوشین با با بر مدار و بجز او تمام عالم  
 مقرر شود کند آسمان را که در اینجا بدانند که آن قدر خلق جمعیم فصد رحمت  
 چه کت و در صفت صفه الله جلله میاید آخر کلمه یک و التریس  
 با الله لا اله الا الله محقق است **نظم** غضب الکریم و ان حج کرده گان  
 زار بس نیست سولو و لغز زو سجده در اوج کم شو چنانکه مرز و ارواح  
 در سجده است قوله تعالی يوم نطوى السماء كسطور الکتب كما بدأنا  
 اول خلق نعیده و عهدا لیسنا ان کن فاعلمن کما کتب این شرح مسئله  
 منصف مشویش سرقدر معرفت ایست امور آفرین و ان تقدیر که کلمه بسین  
 و لکوه بر سر و در کتب فضا متعریف روشن تر از آفتاب است و ان  
 مایل از اوست که سوره  
 گفتند که سوره  
 عدم که سوره  
 مکرر که سوره  
 بیخبر که سوره

ماهری

ما سر که رسول الله صلی الله علیه و آله شایسته کتبه الهی است که در عبودیت  
 و شرح منابر و صفات درین است مدراج آن خلق آسمان و الارض و  
 القید و النهار کتبه لایعجب ان لیسوا فی النین بیکون تقدیماً و مفضلاً و محضاً  
 تنفر من خلق آسمان و الارض زیرا مطلقاً هذا بطلان است  
 قصداً عند الله **نظم** موهباید هر چه در اندر برد که در علم پر از من است  
 در سجده که مکتب بعد از این و فحاش و عکات و خطرات و خطرات ظاهر  
 و بلخ او هبه بالقرآنی بدیدر آید نفس نفس بقدر رب بن وقت در تلقی  
**شعر** تو آت فغیر و جزان هیچ: چون در نکر تو در میان هیچ: کار رچین  
 نیست او نیست: عند حاجت او تو نیست: انا کل شیء  
 خلقناه بقدر و ما اصنا بکم من هیهة فی الارض و لا  
 انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك علی  
 الله لیشرک به غیر رب تو است و الله خلقکم و ما تعملون  
 و هل من خالق غیر الله عبارت از قدر لایعجب است عبت ایجاب  
 کل یوم هو فی شان اما حکم آنکه بن در مکتب فضا الهی است

۲۰۴  
 مامل از صافی  
 برآمده در زمان تفسیر  
 برآمده از او  
 تا آخر و اول سوره  
 آنکه در کتب تفسیر  
 معنی لیسوا  
 مامل از کتب تفسیر  
 بدین که سوره از آن است  
 آنرا ز سوره از آن است  
 بدین که سوره از آن است

بحدید البیاض حواله فعلی میکنند و ما رسمیت اذ میسر است لکن الله فضل  
از لغو صا در شیو است گفته باشند و اگر کوبین این سطح را با کغذا رسم  
صا در شیو است گفته باشند و اگر کوبین بقیه از قلم صا در شیو است  
 میگویند لیکن بدو جهت مختلف اینجا تا علم اموال دریا جبر و قدرت  
 و این جو من صد مائه الا اکمل و اگر سخن از علم ایمن بقدر و حساب  
 و شکر است و تقصیر خود بقضاء علی و لا حول و معصیت الله الای  
الله و لا قوة الا بالله العلی العزیز و گفته بقضاء و قدره  
 و الاستعانة بالله و الاستعاذة به منه و التقلان علیه و ما لله کان و ما  
 یتکمین و هو حکم العدل اللطیف الخیر نعم الخیر المومنین مطالع حیم  
در حقین صد حیم و هو الایمن التبتوة و این است حکمت بر کعب  
 اول در تعریف مقدمات حکم طویر بنهر جزئی و عجب بر آن  
 بدان ابلک الله بچی پس سر رره و و تفکرتی به غرابی  
 که کعب را طویر است هر طویر در ادراک است فاص که مدارک طویر  
 مستقید به نسبت با طویر غیب است چنین را مثل ادراک است  
 فاص

فاص که مدارک طویر ضعیف نسبت با دراک و غیب است و طویر طویر  
 متمیز همچون نسبت طویر ضعیف با طویر جنین و طویر قدر و طویر متمیز و طویر  
 و لای قوله عز و جد و فوق کذی علم علم کهن بدانکه جنین احوالت از مدارک  
 چیزی از ادراک کعب صا و در ضیق شیمه محسوس است و بقضاء این علم رسیده  
 هر که مقیم طویر بر همین از اطوار است از مدارک طویر که در طویر است  
 چون مجسمه در طویر و هم و خیال و مضمین آن بسا تقلید میفکند و مدارک طویر  
 عقول هیچ وجه نفی نمیشوند که اگر از غیر آنچه بودم و خیال خلاص باشد  
 فضاء علم عقول رسند بدانند که درجه بچند نظم بودیم هیچ چو روز  
 که با که بچند عشق در شب و جور و همچنین نسبت عقول که معقلان طویر عقولند  
 و لای چون نسبت مجسمه با طویر و لای مدارک فاص که عقول از ادراک  
 آن عاجزند و لزان بدرکات در علم عقول و هم جزئی و متمیز شوال  
 و ملک الال اضربها لکن و ما یعلمها الا المومنون صدق الله معناه آنجا که در هم  
 نماید و در فهم کنند خود حکایت هر طویر که کعب بر بیاید که بطور که در ای طویر  
 این نیز با فتر وقت و هر که ببول مستقیم نشود و از وظایف این

که بطور استقبال صلاحتی حکم کنند و نحو را چون آمدند به نسبت با دراک الوان چه پیش  
 از حصول قوت با صبر هر حکم که آمد کند بر الوان قیاس بر مشهورات و مسوغات  
 همه خطا **شعر** داند عمر که مادر **شعر** لیک نخج بومم در نه و **شعر** و **شعر**  
 مادر طبع غلبه بدو که شیمه شیرین مزین نیاید و با علم ملکوتی **شعر**  
 در **شعر** عقده بشهو و فحق فهم کند آلا ان یخرج لغیب و الواه **شعر**  
**شعر** در بطون آقا حکم فلان ترکوا انکم **شعر** دلا که درین زندان فریب این **شعر**  
 یکیزین چاه ظلمت فرخ شود با جهان **شعر** و بعد تمهید بهر المقدمات باید  
 دانستن که نهایت عقل باریت اولیات و نهایت اولیات بدایت **شعر**  
 و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق ملک الرسل فضلنا بعضکم **شعر**  
 هو خیرت که فرشتگان نمانند و چه بود آنچه از این عبید **شعر**  
**شعر** که لعل در جات فوق المؤمنین **شعر** کل در حین **شعر** عام **شعر**  
**شعر** چنین خبر است و آنچه گفته است سفران سفر **شعر** و ان **شعر**  
 و سفر **شعر** همد بماند و تا آنکه سیر عاشق بمعشوق بعد از این سیر مشوق **شعر**  
 در عاشق **شعر** ضلیه قطع الفیض **شعر** کثیر و اما الوالون **شعر**  
 کهن

کنهن عجیب بر کاسط **شعر** نوبت **شعر** نوبت **شعر** نوبت **شعر** نوبت **شعر** نوبت **شعر** نوبت  
 بعضی از ان بطور عقده **شعر** سیرت و بعضی بطور **شعر** و لا و تبر جهان **شعر**  
 چنین از ان باز شود ان کشت **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است  
 مبداء و معاد **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است  
 نظم عالم صورت بدان راه **شعر** با موزند و هر چه عموم خلق را از ادراک  
 میغیبات در منامات بسوء **شعر** مثل بازنایند **شعر** از ادراک **شعر** میغیبات  
 و قدرت **شعر** بدهند که هر تصرفی که در اجرام سماوی و در زمین **شعر** میکنند  
 نتیجه هر عملی که در دنیا از **شعر** صادر شود بداند که در **شعر** و **شعر** است  
 خواهد بود و مقادیر و مراتب عقاب و **شعر** قطع و **شعر** است **شعر**  
 و مع هذا **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است  
 ارواح ایشان **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است  
 و از شقاوت ابد برانذار کنند و ما نرسد **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است  
**شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است  
**شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است  
**شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است **شعر** است





مراد باطل است بمعنی از مشرق عالم ملکوت است و در این دن تقوی مؤثر  
 دلوان هر تقوی آموز و تقویاً علیهم برکات فرستاده و الارض را  
 باید از غم و شکر طمطمین یک شکر و سوره قدر انعام شکر آفتاب  
 از لکشته تا او نفس شکر بر نفس شکر زد اگر شکر طمطمین سوز فهم توان  
 کرد از آنکه خلق در ضیق بشریت کج و هم خایک مجنون بود و لادال  
 و لا فارح و لا مصلد و لا منفذ من نمیواند که کشف بر روح در طور  
 در اعتقاد صحت شو و او در هر نشانه از نشانه هور هر عالم از علوم  
 منظر در آن نشانه بیابد چنانکه آب آید و غم توان داشت  
 با آنکه آب است قدرت بنفس خویش روح را نیز از نظر کریمه و بس مشروط  
 المشاء المحاطه من کل الوجوه الروح و بعد و لثور خلفه و صورت کیم  
 هذا الله کاتب و الله بحکم کان مشاف التثویث و التثویث و التثویث  
 قلته فدک فاذا کرد و اهدا هو اسم لاریب یذکر الله و التثویث و التثویث  
 و التثویث و التثویث و التثویث و التثویث و التثویث و التثویث و التثویث  
 پیداست که بصورت خایک سه تیره شکر از احوال آخرت چه فهم  
 توانند

در این پنج روز  
 اکتاف تمام کاتب  
 غیر کاتب است  
 کاتب حشر است  
 عارض خوانند و در این  
 زمان شکر در این

توانند که ان تعون الا اهل و ان هم الا صوم نظم مفلس مفلس  
 قهار کشند نه همچون زن دردی همگال کشند هر کس که بیدار شود  
 خواهد شد ایست که از راه بغربال کشند ایست مفلس مفلس مفلس  
 بفضلت و سوره رحمتک یوم کوکب در این برزخ و حشر و قیامت  
 و عموم احوال آخرت بدان رفع الغیغ عین بصیر تک غشاة الشریه  
 که چون کفر بر کفر ازین میگوید محسوسه منقطع کفایت اول منزل  
 که در راه اوست از غوار بر عالم اله که آنرا برزخ خوانند و قرآن قدیم  
 از آن چنین حکایت میکند منزل برزخ ایوم سبعین سؤال منزل  
 و کبر و پیغمبر علیه السلام از آن خبر داده است در آن عالم باشد بصورت  
 حسب اول جمله عجم این عالم مشرابیه است که گفته است  
 در دنیا کجاست از خیر و شر در آنجا بصورتی مطابقی آن باز بند قله قلا  
 یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء تودها  
 لوان پنهان و پنهاناً بعد او بخذرم الله نفس شعر  
 باش تا با تو در حدیث آید = باش تا رو برین بکشد

تا کجا زان نذره بر در ما کجا نرا گرفت در بر چش  
روی پوشش آن ز بر پوش حشر خواهد بود بشتر الناس معیانم  
و تفصیل حکام این نشأت در اینست منامات تعبیر محاک  
اموال آخرت خواب سینه سرفا توحید است التوهم الحق  
الله یتوزع الافس من موتها آتم لمت منها مها کما یامون  
یموتون و کما یتفقون بمعشون چون علاقه منقطع شهو جمله  
احوال و فعل و عقاید و اضداد مشخص که و اندکی نفس محمد  
بیده آن بخته و النا را قرب له اهد کم من شر اک فعله بهشت و  
در خت بهشت در طنج کر تا تو سفر ما در جدا یا جانها  
در جان بزرگ و جمله من بیدیم آدم من خلف م سدا غشیمانم  
فم که صحن و غایب این علم در صحن نخود حکم این نشأت تا روز  
حشر ب د با بهر و نفس له صورت فاد هم من الاجدات له ربهم  
نیسبون و آن روز فما یک بیرت ان الایون و الاسیرین  
بمؤمن ایمقات یوم معلوم ارواح بشر را باز در حرب  
تصرف

تصرف بخشند آسمانها در نور دند و این زمین را بر زمین دیگر مبتدا کنند  
یوم تبدل الارض غیر الارض و هموات و برزوا و احد الواسد  
القمار کوب را فروریزانند و آفتاب و ماهتاب کوهند آن  
اشمس و القمر کبوران نهار یوم لقیمة در قیامت من ان کوه  
تا ششم معلوم گویند و نشأت و عشر را بهشت و خشیته بر دازند و الملک  
عصارها بها و کحل عشر بهر م م بوسند شش بوسند بوسند بوسند بوسند  
حقیقاً بم عظم هم بشک کند چنانکه به بهشت اورا آیند  
هر یک ب اعتقاد خویش نظر را کیان بدر خوبت چون  
در نگرند از کر آنها در روز خویش ببینند ز نجات  
تفاوت نشأت نها شهر اند فما لبیرم تا بیدیم انکه رویت  
بهشت و لبت موض کو رشت و فضل تضا کند میان بندگان  
و نضع المولین لصراط الیوم لقیمة فلا نفس شیئا و ان کان  
من ثقال حیة م خرد ل اینها بها کفر بنا کسپین و تر از زور لای تی کار  
بجای آن نشأت به نسبت با دراک خلق پیدا کنند و برین

بسیار از این سخن است

دوزخ جبر بر بندگی آن را صراحت نمودند از شمشیر تیز تر و از نوبی برکتی  
و کلابت عبودیت بر آن متفاوت بود فمن طایر بطیر و من سائر بر سائر  
بجسودن ساقط بسقطه حطاطات فجد حکیم مکررا در دنیا نبات قیم  
بر صراط مستقیم شرح پیش بود طیران و سیران او اینجا کما متر  
بود و جوض مورده او را گوشت گویند بعد او اهل بصیرت را راه  
دهند و از آن سیراب گوشت سید اولین آخرین محمد صطفر  
بمقام محمد رسانند و این فتح با شفاعت است لواء محمد است  
بجو و جمله دات املو که هم از سپاه اولیاء برسد بیتان  
اول شفاعت او کند آنکه دیگران پناه اولیاء و علماء و برتر را برتر  
او شفاعت بر او برار را بنعم ابد راه دهند و صحیح مسلم ان رسول الله  
قال اذا دخل احد الجنه الجنة فوجد نيا دى منادى ان کم ان تجوفوا  
ابدا وان کم ان تصوا فلا تصوا ابدا وان کم ان تشبوا فلا تشبوا  
ابدا وان کم ان تموا فلا تموا ابدا و فی خبر در حکم  
سر در باز دارند صمیمان را غلبه مفضل کوه و کفار و اهل شرک  
در شقاوت

در شقاوت و عذاب الیم موبده مانند و در درکات دوزخ افین الام  
روفا و حجاز خواهد بود بکلیک صحبت که آن الام صحبت است آن بو  
از شوق جان بر بویس از دوزخ بیم ترس نیست ما را بلاى جان ما  
درد صحبت نهوه باقتضای ظلمه حجاب بکلا انهم عن ربهم محجوبون  
در جاست بهشت سالی و اجناس لذات روفا و حجاز خواهد بود لکن  
اثرش و عظم آن لذات لقای حکم چگونگی پرو و کفار و کفار العالمین  
بجو که نعم مقصد صدق غنم یک مقدر چون تو کوه جالب عشق  
بتان شد هوس رو که ازین لبران کار تو در رو بس  
فمن کان یرجو الفاء ربه فلیعصم ملا صلا و لا یرک بجانبه ربه احد  
ای طالب دنیا تو یک کفوری و مرعاش غله ازین صحت جوری  
وی شد دهر عالم از بخری شاد عشقش زید معن زوری  
این قدر درین مختصر پیش بخند با الله اولیاء کاشفت و علماء را بخ  
دانند که حال اذواق سیران کشور درین لوراق بر سینه لطیف  
مذکور و حکمت و معانی بر سینه بفصیح سرد مکته خانه و علقه

در کتب نجاشی که تا علم ثوران موجت و بر جریده مقدمات دخول  
مکتبها نظیر لوج است از نقش کوهین بصقله ایدن و تقویر  
اذکر اسم ربک و بتدایب بتیلا شکر او پیش طبعت لیکن  
رنگ زرد زان بس همه ریزه را بنظر جهان بنزیر  
اسرائیل یقولوا اسلم فی السماء من نزل به ولا تخوم الارض  
من یصعبه ولا تخ وراء السجل من یعیر ویات به کلمه لعم  
مجبول فی قلوبکم فی غیرکم و یطیکم لاف الالهوتی ان یجعل فی الارض  
علیض سح صنیته بیمنه چشم بنزیر و این نگاه بود مغراض  
تقدیر ضبوط ظلمات تعلقات بشرت طغش و شهباز  
لطیفه ربانه را بنجه علوم پروردگار و خانه مدارا که محیط  
محیط انوار غنم الهی است از قاذورات طبیعت و خار و فاسک  
صدشان بجاروب تجرید پاک کنی تا سلطان زلزله ابد که فانه  
فدیت تزلزل کند و لیکن بعین قلب عبد المؤمن الواحد نظم  
کر چه اندر جهان کنج در دل تنگ من وطن دلاسر

انسان در کتب نجاشی که تا علم ثوران موجت و بر جریده مقدمات دخول مکتبها نظیر لوج است از نقش کوهین بصقله ایدن و تقویر اذکر اسم ربک و بتدایب بتیلا شکر او پیش طبعت لیکن رنگ زرد زان بس همه ریزه را بنظر جهان بنزیر اسرائیل یقولوا اسلم فی السماء من نزل به ولا تخوم الارض من یصعبه ولا تخ وراء السجل من یعیر ویات به کلمه لعم مجبول فی قلوبکم فی غیرکم و یطیکم لاف الالهوتی ان یجعل فی الارض علیض سح صنیته بیمنه چشم بنزیر و این نگاه بود مغراض تقدیر ضبوط ظلمات تعلقات بشرت طغش و شهباز لطیفه ربانه را بنجه علوم پروردگار و خانه مدارا که محیط محیط انوار غنم الهی است از قاذورات طبیعت و خار و فاسک صدشان بجاروب تجرید پاک کنی تا سلطان زلزله ابد که فانه فدیت تزلزل کند و لیکن بعین قلب عبد المؤمن الواحد نظم کر چه اندر جهان کنج در دل تنگ من وطن دلاسر

شماره

عشق را محبت ملکوت بنه جو جهان کفایت قوت ان بند  
جنه لیسین فنا سحر و تصور و لاله و لالهین تیجارتنا ضحفا  
چون لوج مدر از هر دو جهان پاک بشود روح اکثر آید بهمانا  
سراد و بخت هم یک یک بنویسد کس را بنحو طفر لهر اک جلا  
**درگاه** سخن خرد بر سپید شکره و نصیحت بنویسم سخنان هد و نام  
و وقتنا ملکیت و بر ضر بدان ای عزیز او صلک الله امراتک لیکن  
که هر طیفه را از طوایف علماء در فنون خویش اصطلاحات و قواعد  
و مولد نیست که آنرا حمید و مفصل کفایت بر نفس معلوم است  
و اطلاع یافتن بر صنایع و فهم آن موقوف است کفایت طیفه نوز این  
که اهد شده و معروض اند اصطلاحات و قواعد و مولد نیست آنرا حمید  
مفصل کفایت مستلزم مقدمات بسیار است و هر الیقه که حکما  
آن مولدین است در چهار قسم منحصر است که بدار و منت و رول  
و اجماع است و دل و کلام و این است که پیغمبر ص و اله در وصف آن  
از حضرت ابوسبین چنین معنی میکند که از هر سماء که بخواهد

۱۱۱

ضاربه که در نزد او بود...  
 افق دلت که در کوه است...  
 خردم را در این راه...  
 تا قیامت در کتب...  
 که علم از او رسد...  
 مقصود همه دلت...  
 بسیار از ملکوت...  
 در موافق بود...  
 پس هیبت سول...  
 جمیع این اجماع...  
 منتقلت به ملک...  
 بدین من کتاب...  
 لایق و نافع...  
 خلاصین و قلید...  
 در وقت فرست...  
 سلطان ابو یزید...  
 رحمة الله علیه...

انرا که دیدن در حضور من...  
 چه غرض است...  
 نور و سحر...  
 جز بفرمان شیخ...  
 کاتب مته یا ایها الذین امنوا...  
 بطلب شیخ...  
 و چه پیش تا...  
 قدر کفش او...  
 کند در بی...  
 و از ضابطه...  
 فلک سوک...  
 نفس هوا...  
 چنانکه در...  
 بداند و حکمه...

و کان من النقا کانت له...  
 حاربه فانها...  
 فقال و انما...  
 ان کنت لم...  
 شدت فم...  
 رسول اللع...  
 و ان با...  
 و من و ان...  
 و ان لای...  
 و من و ان...

جز با خدا انس نگیرد چه در دنیا جز بدان خلاص نخواهد بود یوم یا نفع  
کریه میبرد که تبارک است و لا یغفر الا الله یحب الیم زردبان سرادقا توحید صحت کربیا  
تا با تو هرگز نرسد نخواهد بود اما گفت حجب شایسته آن تعلق است  
بشخص نوع نسر و کار بر کشته اند و معرفت شده اند که این عقیده شوارزین  
عقب است و بدان باز ماندن نتایج حرام است انما اتخذتم من دون  
الله اولیاءاً مودةً بینکم الذی نام یوم القيمة یکفر بعضکم ببعض  
بعض بعضکم بعضاً این تعلق با غیر است ام و شرح آن تطویل خواهد بود اکثر  
آن در طریق زبان میداند و کار بر کشته اند من غلام الا خلاص الایمان  
بالکس قرآن قدیم در دفع چنین تعظیم غیر میدهد و اذکر کم زکب و قتل  
الیه تبارک المشرق والمغرب لا اله الا هو تجده و کید و از غنچه  
محمد چنین تعبیر میکند شرب باد کعب بزبون دلر تو نمند در کس  
که آشنای تو نمند کر بر سر کوه عشق کشته شوی شکرانه بده که  
خوبنهای تو نمند تو بحمله قواطع عقبات بسبب از ان خلاص میشی  
جز تبارک شریفین نفع دایم شیخ مخلص شرب اهرت بر زردبان است

شاید در حدیثی  
و ان ان مشوای الکافیه

و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین

و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین

و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین

کاشی شب  
که نشیب پیش و که فرات است و اکثر تم بوجه کم راه به چون کثرت  
ستار زردبان بر خیزد جاء حتی و زهق البطل این همه زنگهای زردبان  
خم و صحت کند همه یک رنگ و تا ذره کسیتار به بوقاقب غیرت اذالم کن حافظاً و اعب  
از جمل فرادانیت محض بر بند لغو تا زما ذره بوج نور عزت حال  
و یقین اند که سلوک راه خدا شوان کوه من طمانه بیدار الله بعیر الله  
شعر عربی کشته است بزربان کایسته بنویسید شونک  
و صول بجا مکن غیب و هیچ کس نیست زرقه نم نهنگ که چینه بچسبند  
لیکن نهنگه جز جبر رسند و تا حکم بده و بچه پل بده است بهر  
همان غلام نظام کل روز در خیره وستی حسن لکست مقتدر غضبه  
و حسن ظن جناب بویست از عیسی شربت والله یرعول عمر السلام  
و بید من شب ع صراط ستقیم و اذکر والله ذکر اکثر اوسجوه  
بکره و صبر واعضوا اجلته جمیعاً ان لهدی امر بعده والان ایات القربان  
و بید من شب ع صراط ستقیم و اذکر والله ذکر اکثر اوسجوه

کاشی شب  
که نشیب پیش و که فرات است  
ستار زردبان  
خم و صحت کند همه یک رنگ  
از جمل فرادانیت محض بر بند لغو تا زما ذره بوج نور عزت حال و یقین اند که سلوک راه خدا شوان کوه من طمانه بیدار الله بعیر الله شعر عربی کشته است بزربان کایسته بنویسید شونک و صول بجا مکن غیب و هیچ کس نیست زرقه نم نهنگ که چینه بچسبند لیکن نهنگه جز جبر رسند و تا حکم بده و بچه پل بده است بهر همان غلام نظام کل روز در خیره وستی حسن لکست مقتدر غضبه و حسن ظن جناب بویست از عیسی شربت والله یرعول عمر السلام و بید من شب ع صراط ستقیم و اذکر والله ذکر اکثر اوسجوه بکره و صبر واعضوا اجلته جمیعاً ان لهدی امر بعده والان ایات القربان و بید من شب ع صراط ستقیم و اذکر والله ذکر اکثر اوسجوه

و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین  
و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین  
و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین  
و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین  
و ان محباتی  
و ان الله مولی المؤمنین

بسیار  
 پسندیده  
 موجودات و علت بنیادها  
 خفته در ذرات و جبین تحقیق در ذرات است مانند اگر  
 در ذرات هر معلول معلول را هر یک از این ذرات نه آن ذرات اگر  
 زبان در دست نوازند در علت و معلول با یکدیگر میانیند یا موافق  
 و سبب آن خواهد که آن ذرات به این ذرات با این ذرات که آن ذرات  
 مبین است میان هر ذرت و مبین است آن ذرات موافق است  
 علت نیز میان ذرات خواهد چنانکه سبب است علت آن ذرات موافقت دارد  
 و آن است که در ذرات هر ذرات هیچ مانند است و موافقت دارد  
 و آن است که ذرات او ذرات همه  
 جواب گویم پرسنده در سوال جواب خواهد که چون  
 همه پرسیده که ذات و موقت علت میسود ذات و موقت معلول  
 و استیها من ذرات و موقت هیچ کردند چنانکه لفظ علت معلول  
 گفته اند و همچنین در موقت خلاف نیست که پرسنده در هر دو جای  
 علت معلول یعنی خود است بلفظ ذات به اعتبار علت و معلول  
 و دیگر احوال نبردست و آن ذرات و موقت را اثبات گفت  
 اکنون اگر ذات و موقت ذرات مبد است و علت موجودات را آن  
 خواهیم که موجودات بذات او موجود ذرات بهر ذرات و موقت

بسیار  
 پسندیده  
 موجودات و علت بنیادها  
 خفته در ذرات و جبین تحقیق در ذرات است مانند اگر  
 در ذرات هر معلول معلول را هر یک از این ذرات نه آن ذرات اگر  
 زبان در دست نوازند در علت و معلول با یکدیگر میانیند یا موافق  
 و سبب آن خواهد که آن ذرات به این ذرات با این ذرات که آن ذرات  
 مبین است میان هر ذرت و مبین است آن ذرات موافق است  
 علت نیز میان ذرات خواهد چنانکه سبب است علت آن ذرات موافقت دارد  
 و آن است که در ذرات هر ذرات هیچ مانند است و موافقت دارد  
 و آن است که ذرات او ذرات همه

بسیار  
 پسندیده  
 موجودات و علت بنیادها  
 خفته در ذرات و جبین تحقیق در ذرات است مانند اگر  
 در ذرات هر معلول معلول را هر یک از این ذرات نه آن ذرات اگر  
 زبان در دست نوازند در علت و معلول با یکدیگر میانیند یا موافق  
 و سبب آن خواهد که آن ذرات به این ذرات با این ذرات که آن ذرات  
 مبین است میان هر ذرت و مبین است آن ذرات موافق است  
 علت نیز میان ذرات خواهد چنانکه سبب است علت آن ذرات موافقت دارد  
 و آن است که در ذرات هر ذرات هیچ مانند است و موافقت دارد  
 و آن است که ذرات او ذرات همه  
 جواب گویم پرسنده در سوال جواب خواهد که چون  
 همه پرسیده که ذات و موقت علت میسود ذات و موقت معلول  
 و استیها من ذرات و موقت هیچ کردند چنانکه لفظ علت معلول  
 گفته اند و همچنین در موقت خلاف نیست که پرسنده در هر دو جای  
 علت معلول یعنی خود است بلفظ ذات به اعتبار علت و معلول  
 و دیگر احوال نبردست و آن ذرات و موقت را اثبات گفت  
 اکنون اگر ذات و موقت ذرات مبد است و علت موجودات را آن  
 خواهیم که موجودات بذات او موجود ذرات بهر ذرات و موقت

بسیار  
 پسندیده  
 موجودات و علت بنیادها  
 خفته در ذرات و جبین تحقیق در ذرات است مانند اگر  
 در ذرات هر معلول معلول را هر یک از این ذرات نه آن ذرات اگر  
 زبان در دست نوازند در علت و معلول با یکدیگر میانیند یا موافق  
 و سبب آن خواهد که آن ذرات به این ذرات با این ذرات که آن ذرات  
 مبین است میان هر ذرت و مبین است آن ذرات موافق است  
 علت نیز میان ذرات خواهد چنانکه سبب است علت آن ذرات موافقت دارد  
 و آن است که در ذرات هر ذرات هیچ مانند است و موافقت دارد  
 و آن است که ذرات او ذرات همه



**این نفس** این دنیا سرای موقت است از نمودن و جستل نذیشه پس بندیش  
 همه صور و هیات و معانی محسوسه را که اشخاص آن همه زوال پذیرد  
 و بدانکه این همه مشاات نمودار است مرصورت های پوشیده را  
 و اشکال غیر قابل مشاهده و مقطوع را در جمله **این نفس** نیست در جهان  
 خود از نوعی الی که مشاات و شکل آن پدیدت در روش طبیعت و همچنین  
 هر آنچه هست در عالم کون و بخاینند و مشاات و لذات پذیرد دروغ  
 نذی دلیلند و در نهایت سوی لذات بدست دایم و صورت تجمل و روان  
 و نالک و وی هی دلیلست صور صورتی با ثابت و خلاف هر آنچه  
 در جهان و حشمت و زوال آن دلیلست بر اتفاق هر آنچه در حشمت  
 و بقا آن پس درین جهان حس و عالم کون از علم و تصور نشود و بحث  
 و لذت های عاقله مشغول و مشغول محسوس معقول و غیر از فراتر از آن که مقصود  
 و مطلوبت بجهت است تا بازگشت حجاب بنشیند این عالم برای موهبت  
 و اندوختن دانش و هر که آرزو مند سوی لذات و مشاات دایم خود را  
 روشن کن از لباس تیرک و پاک شود از بار کران جسمیت و خود را جدا  
 کن از هر آنچه بر خلاف ذات است پس هر شیش در جهان لذت های حق  
 و شادی دایم که زوال نپذیرد و آن مشااتی و صورتهائی که مشاات  
 و شکل آن دیده در جهان کون و محسوس است و این سخن را که بر تو سرود  
 کردم نیک بین و بدانکه هلاک کننده نفس است چنانچه **نفس** است  
 انبازی کریش و انواع وی دویم **سیم** و انواع وی **سیم** است  
 و لذات

و لذات طلبیدن و انواع وی و این هر سه بن یک اصل است که نشان  
 هر سه او است و آن حشمت حیات حسی است پس فذرجوی از وی دروغ  
 سوی او مدار و مکر در وی مگر بنظر ترس و هراس همچو مرغ در ام شناس  
 که زردام بر یکسو رود و بر نیز از وی **بر این نفس** که صدر تو از جنس اول  
 که شرکت است و انبازی ترا سوی منزل یکسانی رساند و صدر تو از جنس  
 دوم که سیم است ترا بمنزل نور و صفا و پاک رساند و کربزند که و صدر  
 تو از جنس سوم که لذت حشمت است ترا آهسته کند از مقامات خوف  
 و اندوه و نادانی و نیاز پس کفایت این معانی استوار باش و یقین دان  
 و بران کار کن تا نرنده جاودان شوی و بر هی از هلاک **این نفس**  
 این جرم زینت کران ترین همه چیزها را که باز بر همه چیزها نشسته چون در  
 و جز با بر آمدن از وی و این است که این جرم در غایت کثرت و نقل جرم  
 شده و با هم چسبیده است و تیرک و گو که و پس از وی جرم آب از جرم زمین  
 لطیفتر و صغیرتر و فروزان تر و بجایات نخبه تر و پس از جرم آب جرم هوا است  
 و او از آب لطیفتر است و پس از هوا جرم آتش است و او لطیفتر از همه است و نخبه تر  
 و فروزان تر از همه و پس از وی جرم سپهر که او است صفا و زنده هر چه در  
 او است و نخبه تر بر دیگر اجرام لطیف و روشنی را و نیکو نمادی و نزدیک  
 وی بجایات و همه یک چیزهای شریف ننده خود مند و شکل سپهر برین  
 بر نیز از اشکال است و تمام ترین و در پست ترین و آن کردی شکلست و هر چه  
 در هوا است همه شکل وی شکل با آنکه رسیده زمین و پس از جرم سپهر  
 که اشکالی جرم است که بر نفس است که دهند است بر دوام فلک زمین نظام

این نفس این دنیا سرای موقت است از نمودن و جستل نذیشه پس بندیش همه صور و هیات و معانی محسوسه را که اشخاص آن همه زوال پذیرد و بدانکه این همه مشاات نمودار است مرصورت های پوشیده را و اشکال غیر قابل مشاهده و مقطوع را در جمله این نفس نیست در جهان خود از نوعی الی که مشاات و شکل آن پدیدت در روش طبیعت و همچنین هر آنچه هست در عالم کون و بخاینند و مشاات و لذات پذیرد دروغ نذی دلیلند و در نهایت سوی لذات بدست دایم و صورت تجمل و روان و نالک و وی هی دلیلست صور صورتی با ثابت و خلاف هر آنچه در جهان و حشمت و زوال آن دلیلست بر اتفاق هر آنچه در حشمت و بقا آن پس درین جهان حس و عالم کون از علم و تصور نشود و بحث و لذت های عاقله مشغول و مشغول محسوس معقول و غیر از فراتر از آن که مقصود و مطلوبت بجهت است تا بازگشت حجاب بنشیند این عالم برای موهبت و اندوختن دانش و هر که آرزو مند سوی لذات و مشاات دایم خود را روشن کن از لباس تیرک و پاک شود از بار کران جسمیت و خود را جدا کن از هر آنچه بر خلاف ذات است پس هر شیش در جهان لذت های حق و شادی دایم که زوال نپذیرد و آن مشااتی و صورتهائی که مشاات و شکل آن دیده در جهان کون و محسوس است و این سخن را که بر تو سرود کردم نیک بین و بدانکه هلاک کننده نفس است چنانچه نفس است انبازی کریش و انواع وی دویم سیم و انواع وی سیم است و لذات

روز ما این آن با هر که بیخ کند و  
 در دو لایه حشره را چینی  
 و او را در درین شبها میبیند کند و  
 بنده درین شبها میبیند کند و  
 و انوار صاف و او را لطیفتر از هر آنچه او بدان محیط است و بعضی آن در اسبده است  
 از آنکه هر چه نفس بدان محیط است نسبت آن نفس جسم و نفس نه جسم است  
 و هر چه فروه نفس است او را حیات نسبت آن نفس و نفس خود او را حیات  
 و خوب و تمیز و هر چه نفس باقی شوند و او را فکر و اراده و جنبش و تمیز  
 نسبت و هر آنچه بد آنها بود او مرده است چنان و پس از کوه نفس آنچه محیط  
 نفس است خود است و بدوستی او است از همه استها شرف و لطیف و برتر  
 از تر و او است سخت ترین مرتبه ریاضی هویت و از لیت تبارک نعم  
 و ستاینده است از وی بیو طهر و در سنه بد آنچه فرو او است در رتبت  
 شرف و نور و حیات و او است ترجمان بزرگتر و حجاب نزدیکترین  
 پس ای نفس این رتبت را و پرفین شود بد آنکه اینست حیات بر حیات  
 فتح کند آنچه که از او شخصی سوال کرد و او جواب آنست **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 و این سخنها است سخن او بود تا بگوید رحمت ایزدی پیوست  
 نماندند و در آن که چون آدمی از ماد بزرگ طالع او میگیرد بر آن حیات است  
 بعد و نفس و روح و حیات بیرون میآورند این طالع نفس حیاتی است تا از آن  
 روح هر جسم بر زمین که بیدار آید از جسم دیگر تاثیر آسمان و آسمان و کواکب چون  
 الت و افرازند و هر کوی بر ابر بقعه شد در وی تاثیر کنی که همچون آفتاب که  
 بر چیز و هر جا که بر آن روی بود آفتاب نافته که در ترتها از او تغیر شوند و  
 حیوانات بیدار آیند و هر ستاره را همچین حیات است و تاثیر  
 و هیچ معطر و مکی زیت و طالع حیوانات بیدار آیند و هر ستاره را  
 و مردم آن پاره بود از مشرق بر آمده در حال تولد آن چیز و عدد و نفس  
 همه

فان علم نفس حیاتی است  
 و انوار صاف و او را لطیفتر از هر آنچه او بدان محیط است  
 از آنکه هر چه نفس بدان محیط است نسبت آن نفس جسم و نفس نه جسم است  
 و هر چه فروه نفس است او را حیات نسبت آن نفس و نفس خود او را حیات  
 و خوب و تمیز و هر چه نفس باقی شوند و او را فکر و اراده و جنبش و تمیز  
 نسبت و هر آنچه بد آنها بود او مرده است چنان و پس از کوه نفس آنچه محیط  
 نفس است خود است و بدوستی او است از همه استها شرف و لطیف و برتر  
 از تر و او است سخت ترین مرتبه ریاضی هویت و از لیت تبارک نعم  
 و ستاینده است از وی بیو طهر و در سنه بد آنچه فرو او است در رتبت  
 شرف و نور و حیات و او است ترجمان بزرگتر و حجاب نزدیکترین  
 پس ای نفس این رتبت را و پرفین شود بد آنکه اینست حیات بر حیات  
 فتح کند آنچه که از او شخصی سوال کرد و او جواب آنست **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 و این سخنها است سخن او بود تا بگوید رحمت ایزدی پیوست  
 نماندند و در آن که چون آدمی از ماد بزرگ طالع او میگیرد بر آن حیات است  
 بعد و نفس و روح و حیات بیرون میآورند این طالع نفس حیاتی است تا از آن  
 روح هر جسم بر زمین که بیدار آید از جسم دیگر تاثیر آسمان و آسمان و کواکب چون  
 الت و افرازند و هر کوی بر ابر بقعه شد در وی تاثیر کنی که همچون آفتاب که  
 بر چیز و هر جا که بر آن روی بود آفتاب نافته که در ترتها از او تغیر شوند و  
 حیوانات بیدار آیند و هر ستاره را همچین حیات است و تاثیر  
 و هیچ معطر و مکی زیت و طالع حیوانات بیدار آیند و هر ستاره را  
 و مردم آن پاره بود از مشرق بر آمده در حال تولد آن چیز و عدد و نفس  
 همه

و اید حیوانه در رتبت  
 عنده یک نخ خلیک بخ مراد

همه بغیر از چیز نامتولد بود و آسمان و اجزاء کواکب او را هیچ شوم و سختی  
 نیست همچنانکه آتش چون دیک بر دوسر مانده را گرم کند نیک بود  
 بقیاس با آن که بوزند و ناقص کردند بد بود و نفس و طالع حیاتی را  
 بود نه روح حیاتی و نفس نیان را و کواکب و آسمان نفس تاثیر کنند  
 در جسم متولد و همه جسم عالم بنفس متحرکند و مسخرند نفس را پس  
 تاثیر در جسم بود نه در ارواح و الله علم و آنچه روندگان را بر آن  
 دشت تا باز جویند که چگونه ازین بعد و نفس خلق تا هی محشر استکافی  
 هیجان است که آن را سخا و اخلاق و عناصر دیدند و طریق کریز و مقبره  
 شد تا پیدا پس از آنکه جوانغ اله در کوشش بر فروخت بدید که برین ازین  
 جهان جسمانی بیرون نتوان بگویند تا سحر نفس و عقل شدند  
 بدشتن صورت و صورت حیاتی را بدن عالم جسمانی باز نگارند  
 و پرفین آنکه شدند که گوهر آن نه جسمت بلکه نفس است و بدید و بگید  
 و کفار زنده جسم و عقل حقیقت و آن نفس و آن مجد او اند خود کاند  
 و بعضی مدد او جسم لای و طرازند جسم او جسم را بر این قدرت  
 مانند که هر چه عالم حیاتی است جمله عالمک است پس این کار را باید  
 بود اگر از عدد و نفس حیاتی میگزینی که طالع کواکب است چون فایز شد  
 طالع نماند و اگر از آن سوار باشد کواکب بر جای است روح را بعد  
 و نفس و حیات بود در عین یا در سخن جواب فرماید آفتاب  
 پیفراید جواب حیاد بسیار از حیوان و جسم چون از حیات بازماند  
 از در شان همچنان بسیار نشد و همه یک کردند چون روشنند  
 که بد و سه روز در خانه تا بد آن شعاع مختلف نماند از یکدیگر  
 مجد و او را دیدم که میبیند

فان علم نفس حیاتی است  
 و انوار صاف و او را لطیفتر از هر آنچه او بدان محیط است  
 از آنکه هر چه نفس بدان محیط است نسبت آن نفس جسم و نفس نه جسم است  
 و هر چه فروه نفس است او را حیات نسبت آن نفس و نفس خود او را حیات  
 و خوب و تمیز و هر چه نفس باقی شوند و او را فکر و اراده و جنبش و تمیز  
 نسبت و هر آنچه بد آنها بود او مرده است چنان و پس از کوه نفس آنچه محیط  
 نفس است خود است و بدوستی او است از همه استها شرف و لطیف و برتر  
 از تر و او است سخت ترین مرتبه ریاضی هویت و از لیت تبارک نعم  
 و ستاینده است از وی بیو طهر و در سنه بد آنچه فرو او است در رتبت  
 شرف و نور و حیات و او است ترجمان بزرگتر و حجاب نزدیکترین  
 پس ای نفس این رتبت را و پرفین شود بد آنکه اینست حیات بر حیات  
 فتح کند آنچه که از او شخصی سوال کرد و او جواب آنست **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 و این سخنها است سخن او بود تا بگوید رحمت ایزدی پیوست  
 نماندند و در آن که چون آدمی از ماد بزرگ طالع او میگیرد بر آن حیات است  
 بعد و نفس و روح و حیات بیرون میآورند این طالع نفس حیاتی است تا از آن  
 روح هر جسم بر زمین که بیدار آید از جسم دیگر تاثیر آسمان و آسمان و کواکب چون  
 الت و افرازند و هر کوی بر ابر بقعه شد در وی تاثیر کنی که همچون آفتاب که  
 بر چیز و هر جا که بر آن روی بود آفتاب نافته که در ترتها از او تغیر شوند و  
 حیوانات بیدار آیند و هر ستاره را همچین حیات است و تاثیر  
 و هیچ معطر و مکی زیت و طالع حیوانات بیدار آیند و هر ستاره را  
 و مردم آن پاره بود از مشرق بر آمده در حال تولد آن چیز و عدد و نفس  
 همه





والغضب ياكل الدين ياكل الطقة والصدق ياكل الرضا والصدق ياكل الرضا والصدق ياكل الرضا  
انما القرآن وما ظالم ان يظلمه ان يظلمه ان يظلمه ان يظلمه ان يظلمه ان يظلمه ان يظلمه ان يظلمه  
العبودية تفويض التبرك العبودية تفويض التبرك العبودية تفويض التبرك العبودية تفويض التبرك  
العبودية تفويض التبرك العبودية تفويض التبرك العبودية تفويض التبرك العبودية تفويض التبرك

ببراه مروت عشق وعاشق وعشوة واهل حقیقت است و حقیقت اصول حقیقت  
و طریقت اصول شریعت شریعت است و تمام مطالب کتاب مشنوی  
لعلج یوسفیان مروت حقیقت عشق وعاشق وعشوة واهل حقیقت است و حقیقت اصول حقیقت  
وروا است و غیر ذلک دلایل توضیحات مشبهات آن مطالب ثلث است  
پس مشنوی اصول اصول اصول است چنانچه صحت مولانا قاسم فرجه  
بدان اس طلب صدق و یک گفته و آیتان در تدریس که چون در این باره  
کار و حاصل آن محکم است لفظ مشنوی می باشد صحت مولانا قاسم فرجه  
از ذات مشنوی تعبیر نه فرجه اند لا مشنوی لفظ زیرا که لفظ نه در لغت بیاید  
از همان خصوص لفظ بلخ و در همان معنی فرشته تعالی مشنوی و حضرت  
لامحاله نفر و شریعت در دفع مشنوی انانیت از خود که بود متبیه سلیته ذاتیه  
نفر بارشته لامشبهت معنوی همچنین که از خود تر شده و هر کمال  
که نسبت میدهند از لغات و الحاق آنجا از نام است نه از لغت  
و اور از کلمات سوار الیت و نظریت کلامیت همچنان هر کس که در کمال  
و اقران ذیشان او ظهور همیشه است تحقیق از حق است و این ترا تبه مطهرت  
بشخصیت لند از بی مقام که حجت از اساکان و تحویل طلبان پان احوال  
نخستینید و مشرق بدست طالبان جلیع صائق و اسکان موافق میدهند

از ذات مشنوی تعبیر نه فرجه اند لا مشنوی لفظ زیرا که لفظ نه در لغت بیاید  
از همان خصوص لفظ بلخ و در همان معنی فرشته تعالی مشنوی و حضرت  
لامحاله نفر و شریعت در دفع مشنوی انانیت از خود که بود متبیه سلیته ذاتیه  
نفر بارشته لامشبهت معنوی همچنین که از خود تر شده و هر کمال  
که نسبت میدهند از لغات و الحاق آنجا از نام است نه از لغت  
و اور از کلمات سوار الیت و نظریت کلامیت همچنان هر کس که در کمال  
و اقران ذیشان او ظهور همیشه است تحقیق از حق است و این ترا تبه مطهرت  
بشخصیت لند از بی مقام که حجت از اساکان و تحویل طلبان پان احوال  
نخستینید و مشرق بدست طالبان جلیع صائق و اسکان موافق میدهند

المقبر ۳۴ که بر او اربعة فاتها لاربعه لاکرموا الزکام فانه لان من حرام  
فانما هو الامم فانه لان من البرس لاکرموا الزکام فانه لان من العرو لاکرموا  
تعلک فانه امان من الضلع صدق صدوات الله لعلک علی و علی الله

تعبیر ذات مشنوی نه نموده و طریقی استعاره بمشبهه مشنوی در حقیقت است  
اقوال آنجا تعالی است و بی نظیر علیه نموده تا اندر نوا و الحاق که در این است  
از نفس رطخ و صد از زمره مشنوی در با نیت و از کربت غیبت و حشر  
در از طرح صفت میکند و میکند که در میان عالم لکر که محض مستقر  
لصحت مشنوی مرابریه آمد و در وجود حجت است از تقیرم گویند نامیده اند  
پس مطالب صدق و بیار موافق اگر سینه تره تره در چشم فراق علم حدس  
نور شفا پس در سرد و در حجب الوضوح الایا که بیان گیر نوشته که گوش  
پوشش بمن دار و ناله در اشتیاق محشوش و با نموده ناریان که از نهار شو  
بسرد و طبع است روح سخن هر کس که گوش از صد خوشی بار بجز نور کار  
و صد خوش و متواند که در کلام مشنوی مملکت کلمه قلم و وجود حجابی  
صفت الله تبارک و تعالی بی نظیر است بقلم اعلی است که در مقام نفر و بجز مشنوی  
در دفع حقو لاییت مشنوی قلمت در دست کتاب قدرت و بجز مشنوی حضرت  
صلوة الله و سلاله علیه بخت و بجه علم و نام مشنوی است بر طلب معاد  
و مرجع حجابی منبذ و در کربت مشنوی شکیب میکند و از هر چه در وطن  
و مشنوی است که حجابی بیاید تا اقامه مشنوی او از علم هر سوله و حجابان  
به نور و با مشنوی مولانا مشنوی تحقیق کلامان با رحمت سفیر در وصل  
در مشنوی مشنوی اسوا من صلب تر جان مشنوی قلم از و سید المومنین فرجه

از ذات مشنوی تعبیر نه فرجه اند لا مشنوی لفظ زیرا که لفظ نه در لغت بیاید  
از همان خصوص لفظ بلخ و در همان معنی فرشته تعالی مشنوی و حضرت  
لامحاله نفر و شریعت در دفع مشنوی انانیت از خود که بود متبیه سلیته ذاتیه  
نفر بارشته لامشبهت معنوی همچنین که از خود تر شده و هر کمال  
که نسبت میدهند از لغات و الحاق آنجا از نام است نه از لغت  
و اور از کلمات سوار الیت و نظریت کلامیت همچنان هر کس که در کمال  
و اقران ذیشان او ظهور همیشه است تحقیق از حق است و این ترا تبه مطهرت  
بشخصیت لند از بی مقام که حجت از اساکان و تحویل طلبان پان احوال  
نخستینید و مشرق بدست طالبان جلیع صائق و اسکان موافق میدهند

۳۳۴

در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام

محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 از آنچه است که در این کلام  
 چه اولیاء الله تمام موجودات را بموجب انطق الله الذکر کل شیء  
 سخنان و سخن کور و حققت شناس و صدق و حقیقت رساند و کلام حضرت  
 مولا قدس سره چهار تب هر تبی که در این کلام مذکور است  
 کلامی که علی المنتدب بدان و هکذا الله و لانا که حقایق موجودات  
 از حیثیت اندراج و اندراج در غیبی بودن ذات حقیقی و در آن مرتبه از حضرت ذات  
 ممتز از بشریات ذاتیه و حروف علیات و در آن مرتبه از حضرت ذات  
 ممتز از بشریات از یکدیگر جدا میشوند لکن اینها و لکن اینها همان است  
 که در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام

در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام

جمعه

در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام

در این مرتبه که در کلام  
 بدید از آمدن جسم نیز طوراً بعد طور که در کلام  
 جمیع مراتب که در کلام  
 محروم از مقام محرم بر مراتب بر سر کف عبور آید  
 که در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 مولا قدس سره از هیئت از در پیش محروم تر و مرتب دیده است  
 و حضرت ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 بر حکم مابعد الاهی قائم کرد و مراد بدور و محو در کلام حضرت  
 مولا قدس سره در این مقام و همان آن غلبه حکم مابعد الاهی است  
 بر مابعد الاهی که بعد از زمانه و از قرب خلافت مملکت چنانکه  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 اگر کسی اعتراض نماید که در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 با قلم و جوهر شریف محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 جان و در آن جای که در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 که اگر کسی در مقام سزا بداند شک و تردید در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 و نیز هیچ نگرانی و صلح و آخر میسر کرد و در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 او پیشتر میکرد و مستقر در پادشاهم را قطره آب دفع عطش کند بلکه عطش

در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام  
 در کلام خود ملاحظه فرمایید که در این کلام

بر عطرش افزاید بلکه سخن آن فطره بر کف آیدش نشیند بر شینه از آیدش  
چشم از آیدش که جانش لب گر کند شور و فغان بگویم  
که اگر چه بحدی ظاهر شکوه و شکایت گوید و اصل از جوهر و جوهر برسان  
عالم فخر است اما در واقع گلشن ترغیب طالبان و تکمیل ناقصان است و باین  
شاره بگویند طریقی مال را عجب فطره می کند میراب در آب صراط  
باید لب نشینان را سوی اب

مصلح سینه

بسم الله الرحمن الرحیم و بقیه  
شیراز پنجم صحت میکند در جبهه بسیار وین میکند  
کزستان تحمل بریده اند از نفی هم مردوزن ناپسند  
می تواند بود که لولا قدس است اسراء و صفات الهی شده عالم و مؤثر  
در مراتب طوار و کهنه و از ان رعینان ثابتة جمیع ممکنات و منفعد و ممتا  
از اسراء و صفات و در سخن ظهور کلماتشین بود جاتم و احمدر بن کاست  
و اولی علم و عدت و پیرایه الی جوهر نموده و از و طبع صحت مستقر حقیقه  
افکار و جوهر گشته و مغاک عالم خاک افکار و بقیده همواره و صورت  
مبتلا شده و در جوهر بنی است قدس الی جوهر مستقر اصل او است  
مستزم در جوهر بنی است پس جمله در وضع بنی نالماست  
که چه اهریک از اصل خود است اگر عیالک با الله لایح نزول اراد مجتهد

اینکه از فخر شایسته  
ان لکن لا یخجلنا

بگویم که در این کتاب  
بسیار از جوهر است

بگویم که در این کتاب  
بسیار از جوهر است

و بجمع بر طبع است مستقر حقیقه کند از جوهر و جوهر ترسیم چیز نخواهد بود  
کالا نام بر مسم بر خاصیت قابلیت او اند آن بود که لولا لولا لولا لولا لولا لولا لولا لولا  
و می تواند بود که لولا از وزن در کلام حضرت مولود عقول مؤثره و نفوس شایسته  
بهری و وجه ناله بین جهان شده مذکور شد که از نامه فرخ در است  
که چشم و گوش که در نور چشم نور چشم نور چشم نور چشم نور چشم نور چشم  
تس عشق است که از سزا فکار جوهرش عشق است که در سزا فکار

در عریف هر که از بار برید  
بگویم که در این کتاب  
بسیار از جوهر است

روزگار با سوزنا همراه است  
نوبان ارجان که خرد تو کاست  
در غم ما لیس آمد ما از این غم  
و کبریا المیزیت چه ما را اعلق زبان غم مستعار و حرکت خاک کردش لید  
که زبان مواصلت لیس نیاید و لایم همچنان آن در غم نفس و شیره حقیقه  
نرخ نماید و صرخه غمناک حضرت مولود قدس بر سرش را بنشیند  
لید و بهار پر غم است و از قه منبر و مستفید حسد و از بخیر و سوار حسد ۱۲

اولی سبک  
و السلام علیکم

بگویم که در این کتاب  
بسیار از جوهر است

بگویم که در این کتاب  
بسیار از جوهر است

بگویم که در این کتاب  
بسیار از جوهر است

بهر جمعیت نالان شدم  
بخت خوشی لال و بد حالان شدم

مستعان نعمات و طاعت اند خوشی لال و بد حالان و مبتلا بودم لکن خوش حالان  
و صحت لال بشند و بد حالان بجزوران یا لکن عارفان صادق و مدعیان دین  
چهارم سمعند لایه یک یا شفاع و در تقابل بدراج کمال و سیر و مقامات بقدر  
استعدادهای خود پس در بنان حالیکه گوید اگر چه بهر جمعیت نالان شدم بخت  
خوشی لال و بد حالان شدم لایه یک بقدر استعداد خود از ناله غم بهره برده اند  
و از طبع خود باغ ذم زنگنه اند و تر ضمیمه کلام بود و در فرج بخت اند بلکه  
نال غم دلالت بر غم و صدمه و غم و فغان از بخت میکند و سر غم از ناله  
غم در نیت لکن چشم و کوشش خود ظاهر آن نوزاد را که مرع کس نیست و کوشش  
مولانا تمثیل بحکم جان که اند تا سبعا نماند مولانا علیان ر مراد

هر که جز ما هر زایش میرسد  
هر که بر روز است روزش دیر است  
شاه بفرمود طلب شده شوق است و تشنگی که در صحرای مولود فریب که عارف  
موقوف آب معرفت با هر عارف کامل از بجز معرفت سیر نماند و در هر روز  
کیان طلب زایک میکند و غیر کامل از آب معرفت سیری میوه و لکن بر روز است معرفت  
معرفت حقایق چه لاند و معرفت در برش بجز ضایع شمر و آخرت اگر هزار  
سال در دنیا باشد چون لایه از آب معرفت در حیات معرفت تر نکند بخیر او آفریند  
و میتواند بجمع الماء کلش در صحرای باغ معرفت بود بیلم مولانا علیان

گر بریزن بحر را در کوزه  
چنین کجاست صفت یک روز  
یعنی جمع که مقید بقیود خود چنان جسم فلان دینوراند بسبب تنگ چشمی شایسته  
شدند از بظرف همت ایشان بشما به کاسه و کوزه و خم و سبوشده و بجز

فیض

بهر جمعیت نالان شدم  
بخت خوشی لال و بد حالان شدم  
بهر جمعیت نالان شدم  
بخت خوشی لال و بد حالان شدم  
بهر جمعیت نالان شدم  
بخت خوشی لال و بد حالان شدم

فیض الهی چون تاملم در کیه و فیض کوه هر کس بقدر ظرف خود سله و سعه خود متعین  
بشود طالب میباید مستقر و اگر آب دریا در کام آفریننده نغره بل من فرید  
زند و عطش او درویشند پس باید بظروف یقینات بسنگ عشق و جذب در هم  
شکنند از غم و از آنکه بخت تنگ چشم و تنگ ظرف است پاک شده دریا  
شام کرد و علیان شاکه پس از عشق بخش کوه را از لایه سبب بختها را  
چون هر ضرر مولانا هر میان فرود اندازد سبب خلاصه از قیود موجب سعادت بشود  
حضرت عشق است لاجرم خطاب بکفر عشق منزه بطریق مدح و شکر که از ای  
میفرماید شایسته عشق بخش کوه را ما و ذکر نخواست و نامش بعد از جمله کلماتها  
ذکر

ش رت است با آنکه اگر چه امراض حمله قلبه فریب آنها افلاک عشق است  
بسیار است لایه ترین آنها مرض نخوت و ناموس است که فریب آنها بجز عشق  
افلاک نهاده جایگزین نراند تواند بود میباید که در عشق درین صرع عشق  
بشد که نشاء آن عشق عاشق است و میتواند بود لکن عشق عاشق بشد و سبب  
و غلبت محبت معنوق است نسبت با عشق پس حاصل کلام حضرت مولانا قمر است  
که عاشق را کوی مید او بلکه زنده میکردند مولانا علیان قدس سره

حبس عشق را افلاک است  
کوه در رقص آمد و چالاک شد  
بالب و ساز خود که جفتم  
همچو زخم گفتن نیها کفتم  
خج چسکونه هوش دارم پیش و پس  
چمن نباشد نور یارم پیش و پس  
درین است میتواند بود دارم و یارم قاضیه لکن و پیش و پس مغرب لام و خلف و در

بهر جمعیت نالان شدم  
بخت خوشی لال و بد حالان شدم  
بهر جمعیت نالان شدم  
بخت خوشی لال و بد حالان شدم



در مصرع ردیف شیخ میستواند بجز مصرع اول پس مغز را که بیشتر است و در شاخ  
بعضی امام و خلف بجهت در هر تقدیر کله حضرت مولانا قدس سره نسبت کرده اند که نور بار  
مولانا کله بجهت بجهت پیش فریغ نویسی مرغی و والد دیدارم نه کاشف اسرار و  
کاشف و بگو بر اندازست نه مرغی مولانا  
چنین نباشد عشق را بر او اسرار علیمان رحمة الله  
بیرا که معشوق حقیر ذات الهیست موجود و جو کثیرت صفات عاشق  
او جو مرغی ماند بی پروا اسرار

امرا اعتبار نیست که عارض و برده آن ذات مقدس شده و این  
بجهت بر طوت و قدرت عشق زایل شود و دستر تبار که موهم است و معنیست  
بالذکر فانه معشوق و فراق بوجهال تحقیق تبدیل شود چنانچه در کتب عشق را بر او اسرار

عشق خواهد کاین سخن بر او بود سینه عشق  
حضرت مولانا قدس سره عین غلبت عشق حقیقیست از اسرار و حجاب زایل  
بیان در رس خنده و فشت و اکامار عند اختیار بی حرار جمع است عند آن  
میخواهند و میفرمایند عشق کمال کمال سخن پر مغز بود یعنی آئینه تجلده مر عارف  
عاشق که بصیقل ذکر و در ایست مصغره حجاب ذرات عشق از طوت  
لوامع برو کلونا چار نور و صفرا آئینه صغره غماز شعله عشق شود و که  
لهفت او کوه و در کله او زید و آئینه او را درین وقت تقصیر نیست زیرا که او را  
سوار منصب قاعله و ترجیح نباشد اگر معاند از باب جدال گوید ما را  
بزر آئینه مر عارف است و حال که صبور و خطا هر دو است  
که آئینه تو پندیر اسرار نور آفتاب عشق نیست زیرا که لذت و تعلقات از رخ

نور در این کتب و کتب و کتب  
اسرار کمال کمال کمال  
عشق خواهد کاین سخن بر او بود

او در نسبت با بصیقل ذکر و در با صفا با قبول دستعد و کج و مصفا نشود پندیرای عشق  
بجهت چنانچه فرمودند آئینه دانند چو اعجاز نیست زانکه زنگ را از رخش هم تبار  
توسند در هر دو صلح نیست نه غلط میان دلها فرقی است  
حکایت عاشق ترن با کثرت بر کثرت و فریدن با کثرت او را و پیمارش در کثرت  
کس آن کثرت که در جان بود

کوزه لوتش آب مر نامد بدست آب ایچین با دیش کوزه کوه کوه  
عشق نیست که هر نیز در عالم با او نایب و هر کس با او لفظ میباشد علی  
ترک استنشام را دم شود است نه همین کفشن که عارض حال است  
نشد اند را استنشام خود است از بر اسرار که اخراج فدا عید است از تحت اعتبار او

بغیر آن چکمان در نیت همی از شدت شوق و شط و کمال تبطاطع  
بشیت الله بنظر ایشان نیز که نیست چه در لکه زبان آزند عجز ایشان را  
حق تعالی ایشان نموده و شوق آن وقت فکرت است چه صعب مد منور که  
زبان نیارود اما زبان دل و باین معنی کجا و کجاست جان او با آن شوق است پس  
ترک لفظ او دلالت بر قوت قلب او میکند چه کلام ظاهر از سر نیست عارف  
و بنسخ بدلول قلبی که کلام حقیرت اعتبار نداند و مانند جسم با جان است

لیک گفتند که چه بد نام است زود هم بد انگش بر ظاهر است  
بغیر اگر چه عالم اسرار و حقیقت و عرض طلب و اظهار آن نزد تو خداوند رحمت است  
و بنسخ بدلول قلبی که کلام حقیرت اعتبار نداند و مانند جسم با جان است

بهر این معنیست که بجز این  
بهر این معنیست که بجز این

کس آن کثرت که در جان بود  
کس آن کثرت که در جان بود

بجایگاه  
بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

یک کوشش است که در آن وقت  
اما خود فکر که اگر نمی آید  
مطلب در کار است بنا برین  
بیت و سخن به خیال اندر روان  
آن خیالی که دام او لیاست  
عکس صورتی آن بستان خدا  
یعنی آن خیالی که او لیایم  
نه از باب خیالات ناقصان  
عقل کل و نفس کل در نفس  
مرسم می شود و از اینجا  
مخاطب محسوس ایشان همیشه  
هر دو جوان به در حق بروی  
بعضی بنامت دایمیان  
ابریزاید به منع زکوة  
از برای منع زکوة و زنا  
و و با پیشوایان که حجت  
و داخل در فرق الهی شدن  
بدرگستره کشف آفتاب  
است

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

هر دو جوان به در حق بروی  
بعضی بنامت دایمیان  
ابریزاید به منع زکوة  
از برای منع زکوة و زنا  
و و با پیشوایان که حجت  
و داخل در فرق الهی شدن  
بدرگستره کشف آفتاب  
است

است

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

است مولد ان قوم که داشتند  
کمالش کم نیست لکن فعلا  
باز نه است از این رسول چه  
در نوع کو و خطا کار است  
پس بجز آنچه از خاک درون  
عاشق کر زین سرو کر زان  
یعنی مطهرش خواهد چیتو  
کر زان سر است اما تحقیق  
مجازی است که او طالب اله  
و از سایه باقیاب مرکت  
زین خویش نهند چنانچه  
نهند درینت و پیش از زین  
آفتاب آمد دلیل آفتاب  
میستواند بگوید که لولا  
یعنی قرص آن لابل لولا  
به طلوع آن میسر نیست  
است

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

بنا ساختن  
خندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان  
نزد خاندان

از روزی که این دنیا را می‌داند شمس هر دم نور جان می‌دهد  
یعنی تعریف و تقویم بحقیقت عشق از راه قیل و قال نیست تعریف آفتاب  
جهان تاب است از ظلال بعین اگر سنجیده معلول و مدلول آفتاب است  
دل از روشن شدن صفا آفتاب مدد ذات آفتاب طلوع و ظهور آن میسر نیست  
به چنین تا آفتاب عشق از مشرق هر طالب طلوع نماید بحقیقت  
آن نبرد و حال او نکرد

سایه خواب او ترا همچون سحر سحر بر آید شمس روشن آفتاب  
می‌تواند بود که مولانا در شمس حقیقت محجور صریحاً گفته که علییه الله یعنی  
که بر روزگار کامل وقت نورفتن می‌شود یعنی روشن آفتاب و می‌تواند بود  
که شمس سحر بریزد و بر تقدیر هر معنی که شمس بران طلاق که  
می‌شود معروف کنج کما هو حق میسر نیست مانند غریب بلکه غریب  
بجستار عدم معروف مانند شمس نیست و بیان این معنی میفرماید

مولانا علی بن محمد رحمه الله شمع آن یار در او بار نیست  
محسوم یک هم همیشه است شمع آن یار در او بار نیست  
یعنی مرتبه شمس از آن بالاتر است که کسی در محسوم یار را نکند و شمع از او  
او گوید فاک اطمینان فایده جابج و عجل و الوقت سیف قاطع  
روح تو بی خبر نیست پس مولانا در رد تسویف از قول روح گوید قاطع  
یعنی تا آخر

صبر و این وقت

عقد زینت بر او خرد را کجاست

عقد زینت بر او خرد را کجاست  
عقد زینت بر او خرد را کجاست  
عقد زینت بر او خرد را کجاست

صوفی در این وقت باشد در رفیق نسبت فردا کفن از شرط طریقی  
تو مگر خود مرد صوفی نیستی نقد را از نسبه خیزد نیستی  
گفتش پوشیده نخست سر یار خود تو در وضع صحیح تکتش در از  
دعویاب در غم ۴۴

نخست آن باشد که سرد لبران گفته آید در حدیث دبران  
گفت مشکوف و برهنه معلول باز کرد غم مده از انقضای  
خلوت طلبید کن و لا کزها با کنیز که جبهه دریا قن ریح کنیز که  
دو عدد تا باشد حجاز است که و عدد تا باشد حجاز است که  
چنانچه در عهد اندوخته اند هر کس که روانست و وعده ناهل ریح روان است

کاش آنهم سنگ نور کیسر تا از فریب در آن برد اوری  
یعنی کاش آن عشق سنگ کیسر بود یعنی عشق بی غیر و صفا  
از حیث قوت در آن بهور تا بداور که عمارت از قیل زر که است برد اوری  
اگرچه قتل و باله امری معلوم می‌شود با عشق حقیق در میان بود عشق حقیق  
در میان بود عشق بلکه بیخبر بر کنیز و الله اعلم  
گفت من آن آهویم که زلف من ریخت آن مهربانی صانع  
در من آن رو باه صحرا که کین سر بریدنش برابر کوهستان  
آنکه گشتم به ما چون من مری از من نخبند خلق من

عقد زینت بر او خرد را کجاست

عقد زینت بر او خرد را کجاست

عقد زینت بر او خرد را کجاست

بروح است امروزه فردا بر دست  
 کرمه دیوار قلبه سایه دراز  
 ای جهان گوهرت و قدر ما ندا  
 سوسر ما آید ندا ما را مسدا  
 حضرت مولانا قمره مجازین تضرع خوانند فرموده قدر آن گویند که بدست آن حکیم  
 بالهام البریه پس ازین چهار بدست زعم در گرفت یا بیان مقام مطلق میکنند  
 یا آنکه فعلی در نفس الامر اثرش بجهت کسی باشد خواه حق و خواه باطل چنانچه  
 در بنام سید نصر و محرم انعام آن بدست حضرت شیخ و علامه کلام بیان فرمودند  
 فله و الله اعلم

جمله اند و علیج این مرض و رفع این غرض توبه و التفات روح در سر و دست  
 ارضی رحمان است پس مغز کلام حضرت مولانا قدس سره که نحو حقیقت و  
 حال است آن از برده خفا بمنزله ظهور جلوه گشت و تقریب آن  
 به میت سابق که آئینه دایه جو اشخا زینت است معلوم که در کمال تقرب است  
 در غرض آنکه حضرت در این نظار نظر احوال انبیا و صدیقان که از ضرورت  
 بشریت است نظر کنند و بصیحات نفسانه خود در آن احوال تصرف نمایند  
 و بواسطه فیض بر احوال خود در غلط و ضلالت افتد و از نظر باحوال و  
 و قلوب آنها بی بهره نمانند و لوث بدو اخصایص آنها صاف شود  
 عنایت شده و در معاد دیگر با این معجزه مستتر است

ان منافق با موافق در روز  
 لاریه سینه آید بی نیاز  
 بعضی اگر صد منافق با مؤمن در سیرت و عبادت شریعتی حکام البیته شریعت  
 و با موافق کج نظار همراه اما مؤمن را از تقرب امور موجب قرار گاه  
 آنکه منافق را سبب بعد از حضرت آنکه میشود مولانا عینیان را کلام  
 کرده هر دو بر سر یکبارند لیکن با هم مرور تر و رازیند بیست بجای  
 نام او محبوب از ذات درست نام این معجوز از ذات درست  
 یعنی نام مؤمن و محبوب و مؤمن است بنا بر محبوب و مؤمن و حیثیت  
 مؤمن است که مشتق از ایمن است نه از جهت لفظ است زیرا که لفظ مؤمن  
 معنی را تا بیشتر نیست اما منافق در معجوز و غیر مؤمن است بنا بر آن است  
 و از غیر مؤمنه که بران ذات مترتب میشود نه از جهت نام فقط است

جمله اند

مفوض است از اوست  
 مولانا قمره از حضرت  
 این حکایت و بیان این است  
 که نفس لایق با عبادت و قبول او بجای حق شوق  
 در سینه رویند و در دست و پا و در تمام اعضا  
 و در تمام اعضا و در تمام اعضا  
 می تواند بود که در صورت مولانا قدس سره از این جهت در حقیقت روح نه  
 است و عمل او را که نفس و از زکر دنیا و در ظاهر و در عقل و  
 و اگر یکم آن روح قدرش بر روح آنها در بدو و حال در استقامت کمال  
 حجتی حاج بار و مدد کار نفس هو بلکه شوق زار و پیکر او است و نفس حجت  
 الذات عاشق دنیا چون جهان بود فلان است و این مرض دلت و حجت آن شد  
 و قوا عقلان و تدبیرات آنها از معرفت این مرض غافل و در علیج آن

کار چنانچه را که کیفیت نهند <sup>سپید کفم از ضرورت میجوید</sup>  
 کار کرد کار و کرد و از حضرت چون از خیز فکر و اندیشه بیرون نشت و از  
 علت معرا و از کیفیت مرتبت بخشش او موقوف بغب و غشایش  
 مرتبت مرتبت ب سبب دادن و بدون تعب بخشیدن کار کوی  
 با ذمعه و در وقت نظر سبب و ذمعه قطع نظر از نفس نفس نمودن کار شما همان  
 چون در غافلان از کار کرد کار چنان تعاونا یقولوا الفاعلون علوا کبر المملکان علی  
 که چنان باشد که ضد این خو که جیران نباشد کار دین  
 چنان جیران که کشتش بودی در چنان جیران و غرق دست است  
 جیرت بر قسم است جیرت همچو که از کثرت تجلیات نماند و کثرت  
 علوم حقایق و دست به ذات و صفات امر مختار را صمد میشوید  
 حضرت فاطمه علیها السلام باین طریقی که در آن وقت جیرا  
 و جیرت نمود که از کثرت آن فرخنده و در دست شیطان نماند که کثرت  
 این ظاهر است صمد میشوید حضرت مملکت سر سره میفرماید جیران  
 دیگر که صاحب جیرت اول است رو بر روی دست میرود زیرا که جیران  
رو بر روی دست و صاحب جیرت ثانی است بر دست میرود  
 پس اول ناخانا فریب تر و ثانی بعد تر مملکت علیان  
 آن یکی را در او روش کوی است دین یکی را در او خود در دست  
 یعنی در میان آنجاست رو بر روی دست دانند نیز تفاوت بسیار است  
 یک کرده بکثرت عبادات و حجابات رو بر روی دست که اندوه کوی  
 را با ثبات جبهه همرفت و قبله طلب او رو بر روی دست بلکه در او و  
 رو بر روی دست تا آخر مملکت علیان

بهر صورت مدعا کوی  
 در وقت نظر سبب و ذمعه قطع نظر از نفس نفس نمودن کار شما همان  
 جیران که کشتش بودی  
 در چنان جیران و غرق دست است  
 جیرت بر قسم است جیرت همچو که از کثرت تجلیات نماند و کثرت  
 علوم حقایق و دست به ذات و صفات امر مختار را صمد میشوید  
 حضرت فاطمه علیها السلام باین طریقی که در آن وقت جیرا  
 و جیرت نمود که از کثرت آن فرخنده و در دست شیطان نماند که کثرت  
 این ظاهر است صمد میشوید حضرت مملکت سر سره میفرماید جیران  
 دیگر که صاحب جیرت اول است رو بر روی دست میرود زیرا که جیران  
 رو بر روی دست و صاحب جیرت ثانی است بر دست میرود  
 پس اول ناخانا فریب تر و ثانی بعد تر مملکت علیان  
 آن یکی را در او روش کوی است دین یکی را در او خود در دست  
 یعنی در میان آنجاست رو بر روی دست دانند نیز تفاوت بسیار است  
 یک کرده بکثرت عبادات و حجابات رو بر روی دست که اندوه کوی  
 را با ثبات جبهه همرفت و قبله طلب او رو بر روی دست بلکه در او و  
 رو بر روی دست تا آخر مملکت علیان

دستان اچست بهیچ در زمانیان را میبکشت جبهه نصیب  
 جبهه عین بود و نسبت آن او جان مویس او و مویس جان او  
 کشت کشت تو جو در زمان کوزن از دم من تا هر روز آن  
 بر بیخ صبا به بار سول لمتبره فهد مگر نفس غول  
 شاره بان است که ضد فرض فرجه کان انسان نیلون رسول الله صمد  
 غر اخیر و انا سبب الشرحه خافه ان یدر کنتار رسول الله صمد  
 اگاه کنت از آنکه تا فریخته شوند در عبادت آنها و در اخلص جان  
 که در بید در غرض نمان فصلت را بچند از  
 فصلت را بچند از عجب ظاهرا بچند کوی  
 نظر بقصد عظمت و عبادت عجب هر چه کلام کند بلکه خلاص خستند  
 کز موش زرد در انار است لیک در طلعت یک زردی نمان  
 کند کلام صمد کجاست  
 هر شب از دام آن ارواح را یعنی ارواح عبادت از نفوس ناطقه است  
 میرانند میکنند الواح را یعنی الواح میکنند نفوس غنیمه و علوم حقیرین  
 میروند ارواح هر شب از نفس یعنی ارواح کوی نقطه حوس عبادت  
 فارغ از حاکم و محکوم سولان میبندند بلکه کسب فیض ضد قیام  
 حال عارف این کوی بجواب هم میخورد و از زندان تن رسته و از قید ذرات  
 کف از دم زود دین مرم  
 در خواب بیش در بیدار  
 مملکت بهره فهد  
 علیان مملکت

دستان اچست بهیچ در زمانیان را میبکشت جبهه  
 جبهه عین بود و نسبت آن او  
 کشت کشت تو جو در زمان کوزن  
 بر بیخ صبا به بار سول  
 شاره بان است که ضد فرض فرجه کان  
 غر اخیر و انا سبب الشرحه  
 اگاه کنت از آنکه تا فریخته شوند  
 که در بید در غرض نمان  
 فصلت را بچند از  
 نظر بقصد عظمت و عبادت  
 کز موش زرد در انار است  
 کند کلام صمد  
 هر شب از دام آن ارواح  
 میرانند میکنند الواح  
 میروند ارواح هر شب از نفس  
 فارغ از حاکم و محکوم  
 حال عارف این کوی  
 کف از دم زود دین  
 در خواب  
 مملکت  
 علیان

حقیقه را احوال دنیا روز و شب مضمون حدیث نور اللیل علیه السلام  
 چون ظلم در پنجه تقلیب رب بین الاصبغین من اصابع الرحمن یقلبه کیف  
 شمه زین حال عارف و انمود یعنی چون خلق را از  
 فلق را هم خواب حشر در ره خودست زوق عارف  
 روحها منبسط را آن کس سب ط ارواح در همان نوم نظر بعد مقید  
 بهتر را باز آید کس معانی است در بسیار تعلق روح با بدن  
 سب جانها را کند عاری درین که کوی نفس بدن شده  
 ستر النوم اخ الموت این بیان دیگر است از خواب و بیداری  
 تا که روزش و کس که فرود آید از خواب بیدار شود  
 و ز چرا کاش در آرد ز بار پهلور نوبش تو هست این زمان  
 بر که بیدار است او در خواب بر  
 هست بیداریش از خوابش بر عیبه آنکه در خواب  
 خواب جاهل غافلته بهتر از بیدار است نسبت با او زیرا که خواب  
 نه منته نشود است بخلاف بیدار او ایها نفس  
 ضعف بریند از آن وقت پدید آید و در خواب او نفس  
 آه از آن نفس پدید نا بدید که وجه حال او از آن در وقت  
 حضرت مولود قدس سره در حدیث بیان میفرماید که بیدار را بل روزگار  
 حقیقه خواب است نه بیدار چنانکه در حدیث حضرت خاتم الانبیا  
 وارد است که الناس نیام فاذا ماتوا انبتهم و بیان آن میکند

صحیح بر بلا و بران کس پیش صریح خبر را باشد به صاحب شانه  
 بر خواب که آمد صریح با آن صریح میفرماید چنانکه سماه شود  
 یعنی غفلت بسیار که حکمت مشغول شده اند و از نظر حق است  
 غافل شده اند غمرا با این طریق آخر نمیکند غرض این است که اگر از سایه ما  
 رو بسوس بود نظر الله است که آن عبارت از کامل است نیاید در دنیا  
 دیگر امور متعلقه موهومند بجات می یابند زیرا که اگر همه شیء عالم  
 نسبت کنی آقا نظر الله کامل است و مظهر کمال است تا تل علیان  
 سب عیروان بودنده خدا مرده این عالم وزنده خدا  
 زیرا که عیبه الله است و مظهر کمال اسماء الهی و محبوب رب کمال است بخلاف  
 آنچه شما که مظهر کمال اسماء الهی و محبوب رب کمال است بخلاف  
 حق و محض و محبوب رب خود اند کمال حق شیخ الابرار قدس لطفه فی الفصول  
 کیف مد الظل نفس اولی است نور الهم تر که کف مد الظل و لوت لجه کس  
 که در لیل نور خورشید خدایم تم جعلنا الشمس علی سب و لیل  
 روزی سایه آقا بر آید که او است در آفتاب خورشید میزند تا که  
 در آفتاب شمس بر زیر آفتاب الذات کما قال الله تامل  
 که جسم خانه جسمت و لیک مع آن جسم را که جدا از او شده جسم  
 آن جسم را که کما الله نیک تخام الدین است خیر سره  
 هر که بویس میت بدست خود این نوع کوش و میزرا که کوش و میز حقیقت  
 بویس آن بویس کان در خواب جسم او را فانی و نابود میس لیس آن کس  
 و نیز ظ هر چه میسندید

صحیح بر بلا و بران کس پیش صریح خبر را باشد به صاحب شانه

چونکه بود بر دوش آن کوه کفر نعمت مدونش خورد  
یعنی بود که مراد دانش اوست در دوش آن کوه کفر نعمت مدونش خورد

### تخلیط و تزیین در احکام انجیل

در یک راه ریاضت را در کمال کوشش هر که بدون مجاهده  
کنند تو به کوه و شرط و جمع صورت پذیر نیست

در یک گفته ریاضت کویست زینکه کوشش در کمال کوشش  
اندین راه کمال جوهر کویست

در یک گفته که جوهر کویست در طهارت و کبر و زینت که شفاف و جویز و نیک  
مش به معصومیت بلکه موجب وصول است

شکر باشد از تو معصومیت کویست در کمال کوشش در کمال کوشش  
در یک گفته که جوهر کویست کویست در کمال کوشش در کمال کوشش

کفر نعمت کویست آن کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای  
در نظر چون بگذر روزگار کویست

کشته با نیش و صاع کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای  
شکر دنیا هر که کرد از روز خویش کویست

پیش آید او دنیا و پشتر کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای  
در یک گفته که بگذر آن کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای

کان قبول طبع نور دست بد یعنی بر مقتضات هوار نفس ضلالت در  
نقش پیمان ترک هدایت است ملا علی

در یک گفته که طبع نور دست بد یعنی بر مقتضات هوار نفس ضلالت در  
بر تو شیرین کویست که کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای

یعنی بر مقتضات هوار نفس ضلالت در کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای  
بر تو شیرین کویست که کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای

یعنی بر مقتضات هوار نفس ضلالت در کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای  
بر تو شیرین کویست که کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای

در یک گفته که جوهر کویست

در یک گفته که بگذر آن کویست

در یک گفته که طبع نور دست بد

در یک گفته که بگذر آن کویست

در یک گفته که جوهر کویست در کمال کوشش در کمال کوشش  
که حیات هر قدر جان بود بر دوش آن کوه کفر نعمت مدونش خورد

آن میسر بود اندر کویست تخلیط او درین ستم چهار بیت است که مقبول  
یعنی بر مقتضات هوار نفس ضلالت در کویست که نایدن کفر آن نعمت کویست مولای

نام او شمع معتبر است از او هر آنکه تا قوت طبع خود قلبه در روح  
غرض حکم علم و عمل که قبول برسد در کویست

در یک گفته که جوهر کویست غرض نیست که مرشد از نظر و عمل غیر کویست  
عاقبت نیز نباید در کویست مراد عنوان رسید در کویست

عاقبت دیدن نباشد و با یعنی عاقبت نیز را استیلا باید و از عاقبت  
در کویست که جوهر بدینها چنان طبع در کویست

در یک گفته که استیلا هم کویست غرض نیست که مرشد از نظر و عمل غیر کویست  
ز آنکه تنها را شناسا هم کویست غرض نیست که مرشد از نظر و عمل غیر کویست

در یک گفته که استیلا هم کویست غرض نیست که مرشد از نظر و عمل غیر کویست  
هر که او را بیند اجول مردیست بلکه اندیشه هر کویست

هر که او را بیند اجول مردیست بلکه اندیشه هر کویست  
بیان آنکه این چند وصف در کویست در حقیقت راه و راه

او ز بیکر که عیسر بودند خلاف از اراده چهار مختلفه اسماء  
در مزاج هم عیسر بودند و صفات اما در هم یک رنگ نیستند

این امانت زان امانت است یعنی از این امانت در لذت حق هم  
کاش عقل سرد تا قوت است همچنانکه در مقدسه هم شنوات ذاتیه

که در ذرات اندراج داشتند روز ظهور زنده میگردند و در کویست  
هر کویست که در آن مندرج است در همان روز میباید در صراط ظاهر است

هر کویست که در آن مندرج است در همان روز میباید در صراط ظاهر است  
در یک گفته که بگذر آن کویست

در یک گفته که بگذر آن کویست  
در یک گفته که بگذر آن کویست

در کمال کوشش در کمال کوشش

خدا را در کمال کوشش در کمال کوشش

بر کوشش در راهی که در کوشش مولا قمر است در این زمین که  
 بر کوشش در راهی که در کوشش مولا قمر است در این زمین که  
 در پیوشید شد و هر صبح در صبح و بیست نماز آن مولا علی  
 که بخیر کور زد که هرگز بیاید از راهی که در این زمین که  
 که هرگز بیاید از راهی که در این زمین که  
 صد و جو عالم در نظر میگرداند زیرا که این کلیم منظر ذات و صفات است  
 چون که چشمت را بخواهی ببیند و عالم بدون آن منظر صفات فاقد است  
 که همان تیرک و درین عالم در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 پیشتر قدرت فربه میدانند که در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 با چنین غافل و نادان که در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 چون تیر و درین عالم در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 فهم و در نظر تیر که در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 خشکیست در کلبه و درین عالم در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 از اخلال لشکره قلبم و درین عالم در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 تصور هم که درین عالم در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 چون زنده از کار بدست در روز که درین عالم در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 منح لو اورا حد او زهره کرد همیشه آن منقذ داند و چون همیشه ظاهر  
 غوغی راز هره کردن منقذ گو چون بطریق اول است منقذ بلک است  
 خاک کشتن منقذ است که درین عالم در عالم غیب است که در عالم غیب صفات فاقد است  
 بجز در فکر از سخن ببل غرض از علی

جان در ملکوت حق سبحان  
 پاک و بی نقص  
 بجز از آن که در کتب  
 مذکور است

این کتاب در علم غیب است  
 و درین عالم در عالم غیب است  
 که در عالم غیب صفات فاقد است

این است

سبب سوز چشم آدم که سوزانست تیر تیر و ز صد هزار  
 دزد او دزد چون او صد هزار اگر خدا خواهد و در آن و در جهنم و در صد هزار  
 نیست که خداوند ازین هزار عفو میکند که در آن سوزد و دیده تیر  
 شان امروز تقدیر بدوزخ مولا علی  
 که سبب سوز چشم سوز ایم در سبب سوز چشم سوز طایم سوز  
 که سبب سوز چشم سوز ایم در سبب سوز چشم سوز طایم سوز  
 چون در عالم سبب سوز چشم سوز ایم در سبب سوز چشم سوز طایم سوز  
 بود که در عالم سبب سوز چشم سوز ایم در سبب سوز چشم سوز طایم سوز  
 متخلفند و در طریقی جستن مطلوب بود که سبب سوز چشم سوز طایم سوز  
 بود غالب شود سوز چشم سوز ایم در سبب سوز چشم سوز طایم سوز  
 محض او نام و دنیا میداند حضرت مولا میفرماید چند مستغرق حال  
 بارشده ام در ظاهر و باطن بفریاد یاد میارم و بگویند انیم از خسته جسمی که  
 شده ام علی

**۱** غرض مردمان بخلوت و در صبا تدوین  
 ما چون طفلانیم و ما را دایه تو بر ما که تلخ این سایه تو آن  
 بد لکه بعضی ایات که منب محی طبعه در زیر صبا تدوین است که ام حضرت  
 مولا است قدس سره با حضرت با عز غم و مسکول بطریق بسیار منب  
 و این معنی مبارک است که در باب حقوق و اصحاب شوق جنم طریقی نماز  
 و عرض نیار میان طالب و مطلوب محبت محبت مشده کنند و اخبر  
 نیار لاف سر راز در حضرت مطلوب نیار چنان غالب آید و توضیح کلام

در این کتاب در علم غیب است  
 و درین عالم در عالم غیب است  
 که در عالم غیب صفات فاقد است

این کتاب در علم غیب است  
 و درین عالم در عالم غیب است  
 که در عالم غیب صفات فاقد است





که بنود حشمت را این شرم صفت  
 بفرستد که از غله آن عبارت از کسب قدرت  
 قدرت و همت و الهامه بود بعد می کند پس حق تمام ایجاب خدا میکند پس  
 صرف عبدا مورد کوره در ایجاب خدا از حق تمام و خلیل او بشمار آید  
 مولانا علیان رحمانه حضرت زار در که شمار است  
 بقدر در وقت چهار روز این خواب غفلت بیدار و ازین شتر شمار شود  
 و بطریق ناله زار در پست بر جبار برده و بخود نیک و معلوم است  
 خوش بده من بیدار در در اگر چه چنان باشد تا در وقت از طریق  
 بر در آسمان چارمین از شمع و صاف در شمس علیه السلام در کلام چهارم خوانم  
 طلب که در آن وقت عیسی عم که و لیعهد از امر کس است  
 در غلط کفتم که نایب یا منوب بحسب الدات لا یجوز فی کل صرح شیخ  
 که درین در وقت آید خوب الا کبره الفصولی و غیره کماله از عالم عیان  
 تا به است اگر چه بحسب علم تعدد در میان ایشان سرشرا تعدد خارج از آن  
 زیرا که تعدد خارج فرعی و کجوه فارقت و در عیان نامت را از کوه کوه  
 آن در شیخ تا قیام صورت پرست پیش آن یک گشت که صورت پرست  
 مینکنان خلاف صورت و شهاب را از معرفت آسمان انبیا اثر نه صورت  
 پرست کلمه مغرور است لا لفرق بین علم که صورت است و همداد تجزیه  
 و افراد در صورت نه در مغرور که صورت صورت کجوه را متکثر کردند کلمه قاصد

در سال ۱۲۲۸  
 ایجاب حشمت  
 در وقت  
 در آن زمان  
 در آن زمان  
 در آن زمان

فاجع

فالج کبر علی ما کان و القدم  
 ورتو کند از سرها تیار او  
 او بیدارم بد لها خویش را  
 کافه از غله نور انگیزه  
 او بدوزد خرقة در وقت  
 می تواند بود که لایم و لایم و لایم  
 حضرت مولانا قدس سره شاره مشرب با ندراج  
 و اندراج شئونات و اینه الیه در مرتبه  
 هویت ذات احدیت را از اغیب الغیب گویند کلام حق علی القیوم مولانا  
 که صورت آمد آن نور شد عدد و کسب یهاتر کسره  
 از بار انکسب ایتام مجرداگان او ما دیا در مرتبه حکم علم اجمالی و حب  
 عبارت از دست اصلا از یکدیگر امتیاز نشدند و علما و نه عیان و نه در مرتبه  
 تعیین تا آنکه از عالم معانی ثابت می شوند باطل و صوفیه و علم فیض  
 باطل و حکم از یکدیگر امتیاز علم بهر یکند و تعیینات تکلیف عارض نشد  
 ای امتیاز یعنی دو وجه عین نشدند بعد از آن بسبب تجرد و کجوه شهادت در سبب  
 امتیاز و کجوه بهر یکند و کجوه خارج از یکدیگر اعتبار نشدند همچنین از عوالم  
 عقده و نفس و مثالا از کجوه تا عالم شهادت شرف رسیده اند و نهایت امتیاز  
 و تعدد اعتبار در عالم شهادت عارض شد اگر چه که بعضی البر و تربیت کامل  
 بجا بده یا جذبه تبرک تعیین کند با عالم اول که تعیین اول است بر سر و کوه  
 حضرت مولانا بصورت تعیین و امتیاز است اعم از امتیاز علم یا کجوه  
 شیخ صدر الدین قدس سره تصریح نموده بعد از آن تحقیق معانی ابیات حضرت مولانا  
 از نه غلط کفتم تا شرح این را کفتم از زده خفا بمنزه ظهور مراد و علم علیان

ان اکوادث امواج و انهار و تلال  
 که کوه انوار و لم مولانا او  
 مبط لایم یک جوهر  
 به سر و پا بدیم آن سر همه  
 می تواند بود که لایم و لایم و لایم  
 حضرت مولانا قدس سره شاره مشرب با ندراج  
 و اندراج شئونات و اینه الیه در مرتبه  
 هویت ذات احدیت را از اغیب الغیب گویند کلام حق علی القیوم مولانا

جان همی درین سن بچک است بهشت بیخ متع چون در غلاف  
 زیرا که نقد قلوب خالص ارواح جو بچک مرکب مفارقت است  
 پیش از آنکه هر کس که در دنیا باشد و در دنیا بماند  
 بدون نیاید شمشیر زمین از تیغ جوین آسمان نبرد مملکت  
 جمله دانیان همین کفیه جوین کلهوار دانا عالم را با نیست که وارث علم محمد است  
 هست دانا رحمة للعالمین همچنانکه آن حضرت صلوات الله علیه و آله و آله کفیه اند رحمة للعالمین  
 که انار میخوردند بخور یعنی اگر دست بر آید کس میزند بدین کمال باید  
 تا دهد خنده ز دانه او خنجر بر خور کند و از فداق محمد صلوات الله علیه و آله و آله  
 تا رخندان باغ را خندان کند یعنی در فداق محمد صلوات الله علیه و آله و آله  
 صحبت جوینت از مردان کند شاره جوینت تصفیه است زیرا که کلهوار تصفیه در دنیا  
 هر ترا در کفر اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد  
 این خنجر میده از جسم در رو بجز قلب را از مصیبت  
 از صفت اهل برهیز و در دنیا صاحب دله گزین و اگر آن دل را در دنیا  
 با در خانه طرفت محبت است یعنی خود با کز در پیشین میرود از نوام  
 پیش از جهان که اگر ترسندش تا از برکت پیشین سجده در توبه و عین  
 نیکی و راهت میراث از خوشب آن چه میراث است اورشنا کتاب  
 فاک التمام ثم اورشنا کتاب الدین صطفینا من عیبنا یعنی ما که با ما هم  
 سلفه فرستایم پس میراث دادیم قرآن را یعنی تا خیران عطف کردیم  
 تا عطف دسیم آنرا که بر کزیده ایم از بندگان خود یعنی دست محمد صلوات الله علیه و آله و آله

در روز از خانه او ایستاد  
 دیدن پیشان شایسته  
 از هر که را کند

الملک الابرار

الملک الابرار پس بر تاج میراث میبرد از متبوع خود لاجرم ارباب عالم  
 اورشنا کتاب میراث از انبیا علیهم السلام میبندد بحکم المرء مع من احب  
 در محاصره قدس مجلس نبی و طلیس است این مشهور در باب بدع  
 و ضلال از آن شیاطین و قنوعان نفس لعین میگردند  
 هر که را با اختر بر پوست است بد آنکه هر تاج را با متبوع خود پوست است  
 مرور با اختر خود هم بجای است و در سعادت و شقاوت با او هم یک است  
 او طالع است پوستی و هم یک است چنانچه حضرت مملکت فرمودند و این ستارگان  
 منظر هماء و صفات اویند و او منظر اما در آسمانها در محل ستارگان  
 هماء و صفات نامتناه براند هر که با آن ستارگان پوستی است منظر  
 هماء و صفات و منظر کلمات آن حضرت که هر که منظر صفات جمال خود  
 لطف و رحمت اورا اتفاق باشد و رحمت و سعادت او زوال نپذیرد و اگر  
 منظر صفات جمال شود قدر او بموقع نباشد بلکه دین او زور و شیطان نوزید  
 شد نیاز ظالمان از بجز شعلا از کوه بر پیغمبری  
 یعنی نیاز و طلب و تقش ظالمان هر امت در راه حق را نسبت است که آن  
 ظالمان را با کوه هر چه میباید زیرا که صفیای هر امت نسبت با غیر  
 خود نمیزند خوانند نسبت با کل طاق الله تعالی ابراهیم کان علی امره نار علی  
 اخترانند از در اختران مملکت مولانا قیس سرچقوله نوزده و نفوس سماویه است  
 که حراق محسوس اندران مملکت سماویه و صفات الهیه حاشا حکم ستارگانند  
 آسمانهاست در دولا جان شکار فر از آسمان جهان  
 چشم هر چه باشد اندرو منقلب زویند لطف که شده در الله تعالی است  
 منقلب روغله و معلوب خود این است اما آنچه در صفت موافق است معصیت است  
 در هر روز منقلبند بر نسبت آیات بعد از این مؤید نسخه قدیمه است عالم عثمان رحمة الله

در روزان کوفانه میدوید  
 زانکه فروری بر آسمان  
 در میان زمین بودی  
 در زمان بیخ جمله ارباب اندر  
 در روزان کوفانه میدوید  
 زانکه فروری بر آسمان  
 در میان زمین بودی  
 در زمان بیخ جمله ارباب اندر

این وسعت نفس است منزله شزار کنش در از آب میگرد در را  
بگردد نفس با این وسعت کشیده که بگردد آب سیاه  
بگردد نفس را مولانا در سره تشبیه کند که این که موجب شزاره تشبیه شده  
فغان بشزاره آتش زیرا که موجب احراق خیرات است میفرماید اگر شزاره  
آن از آب توبه و انابه سکن نهاد ما ذات نفس با راه که بمنزله سنگ است  
و شزاره که موجب شزاره است در آن مندرج است که در شزاره نفس آتیه مایه  
که نفس آتیه است ظاهر صلا از آن جمع نیست تا بغایت آتیه در ذات  
و محامد است و نظر کاتبی مطلقه شود مولانا علیان رحمت  
صده صبور است که با سنگ چشم کلام آنکه علی است که فضیلت از فضل  
و آب چشمه میزند در کسایت از آن میزند مندرج است  
اندازه آتش بدیدم عالم ذره اندر در در که جهان در هر ذرات و آن جهان  
یعنی درین آتش عالم دیگر است و با هر ذره عین دگر از آن عالم است که کل  
همه است آن عالم است بیانات مایه است بر شزاره است مولانا علیان  
که شیطان هم در پیش که دیوانه خود را بسپرد و در پیش  
بغیر که الله را شیطان طوق کند او است و قوتش همیشه شزاره سیاه  
که مانند دهان انور است که نامش محمد صلی الله علیه و آله است  
آن کان که در و از شیطان بگوید مطلق است شزاره است که خدا بگوید با و  
مرحوم را تا شزاره که بگوید که در خدا این شیطان که نامش حضرت رسول ص را  
این سبب چه بود بار کورس سبب در آن است که در این شیطان چه است  
اندین چه این رس اندین بصیرت از خدا در خود را در شزاره  
این سبب را

در از آب میگرد  
بگردد نفس با این وسعت کشیده  
بگردد نفس را مولانا در سره تشبیه کند  
فغان بشزاره آتش زیرا که موجب احراق خیرات است  
آن از آب توبه و انابه سکن نهاد ما ذات نفس با راه که بمنزله سنگ است  
و شزاره که موجب شزاره است در آن مندرج است  
که نفس آتیه است ظاهر صلا از آن جمع نیست  
و محامد است و نظر کاتبی مطلقه شود  
صده صبور است که با سنگ چشم کلام آنکه علی است  
و آب چشمه میزند در کسایت از آن میزند  
اندازه آتش بدیدم عالم ذره اندر در در که جهان در هر ذرات  
یعنی درین آتش عالم دیگر است و با هر ذره عین دگر از آن عالم است  
همه است آن عالم است بیانات مایه است بر شزاره است  
که شیطان هم در پیش که دیوانه خود را بسپرد  
بغیر که الله را شیطان طوق کند او است و قوتش همیشه شزاره سیاه  
که مانند دهان انور است که نامش محمد صلی الله علیه و آله است  
آن کان که در و از شیطان بگوید مطلق است شزاره است که خدا بگوید با و  
مرحوم را تا شزاره که بگوید که در خدا این شیطان که نامش حضرت رسول ص را  
این سبب چه بود بار کورس سبب در آن است که در این شیطان چه است  
اندین چه این رس اندین بصیرت از خدا در خود را در شزاره  
این سبب را

ان سبب را محرم اند عقلمان و ان سبب را است محرم سببا  
این جهت در این است حکم او شزاره است که در این بغیر از آن تشبیه  
تا ندیدم صد و سر گردان چون نشانه شزاره است در شزاره که در شزاره است  
بجو حصص کرد و حوصصی بگفتند دایره مرد خندان بگویند  
بنت سبب است بخار با یک کل حوصص است بر دفع صدق مهر  
شبه شور سبب نفس است و آن از آب است که شزاره است شزاره است  
صدق در این بگویش ز این سوسله خویش رفتند مهر  
یعنی در این سبب سبب است این تشبیه است از این تشبیه است  
از این تشبیه است که شزاره است که شزاره است که شزاره است  
انکه بگفتند امه الهایه است در شزاره است در شزاره است  
تا دیده آمد مرا و از او این سبب را در شزاره است که شزاره است  
آب اندر حوصصی از زندان است میان آب و از شزاره است که شزاره است  
باز نقش میزند کار کاغذ است آنکه در حوصصی زندان است بگوید او را که شزاره است  
انکه یک شزاره است در حوصصی میرساند همین بای نفس را که شزاره است از شزاره است  
حوصصی جان محوصصی در این نفس جملها و زندان این همانی باز ماند تا حکم الیه بصد  
الکمال طبیب النفس که حضرت گریه تصاویف بود درین التفات تحفه در التفات شزاره است  
ضعف است که صفات تفصیل از حضرت فکمال در رسیده بعد از آن در آن خوار است  
باعت زانچه چنین فعاله که مولانا حسن کاظم زکریا میفرماید تا معنیش  
انکه اندک تا نه پند برد شزاره معنی بود که مره هوا باشد ۱۲ ۱۴

در از آب میگرد  
بگردد نفس با این وسعت کشیده  
بگردد نفس را مولانا در سره تشبیه کند  
فغان بشزاره آتش زیرا که موجب احراق خیرات است  
آن از آب توبه و انابه سکن نهاد ما ذات نفس با راه که بمنزله سنگ است  
و شزاره که موجب شزاره است در آن مندرج است  
که نفس آتیه است ظاهر صلا از آن جمع نیست  
و محامد است و نظر کاتبی مطلقه شود  
صده صبور است که با سنگ چشم کلام آنکه علی است  
و آب چشمه میزند در کسایت از آن میزند  
اندازه آتش بدیدم عالم ذره اندر در در که جهان در هر ذرات  
یعنی درین آتش عالم دیگر است و با هر ذره عین دگر از آن عالم است  
همه است آن عالم است بیانات مایه است بر شزاره است  
که شیطان هم در پیش که دیوانه خود را بسپرد  
بغیر که الله را شیطان طوق کند او است و قوتش همیشه شزاره سیاه  
که مانند دهان انور است که نامش محمد صلی الله علیه و آله است  
آن کان که در و از شیطان بگوید مطلق است شزاره است که خدا بگوید با و  
مرحوم را تا شزاره که بگوید که در خدا این شیطان که نامش حضرت رسول ص را  
این سبب چه بود بار کورس سبب در آن است که در این شیطان چه است  
اندین چه این رس اندین بصیرت از خدا در خود را در شزاره  
این سبب را

دین بفرس جانسار مارا همچنان اندک اندک در دوزخ کبیر جهان

میفراید در نفس جانسار مارا بتدریج بمنزل خود میراند مگر برود کار کلمات طیبه با نغزهای عیبها

مالی بعد اطیاب الکلم صا عد امتنا + حیث علم

ترنقراقتنا ما لمتنقر متخفا متنا + دار النقا

ثم یحینا + مٹ لها اربحنا اکتفی + شمار تک الکلمات

کینال العبد حمانا لما یکلما نعرج و نزل دانما

ذاتنا الرت علیه قایلا هجهج آت نان که جنس ما

بمقتضی کلمات برگزیده برگردان شود در جنس ما

حکمتها است در آن صورت تا بعد عا طلس است

جواب گفتن شیرین سخن را و فائده جهد گفتن

گفتن من لا یلدغ المؤمن من دغته

قول منبر بجان در شنیده

حمله گفتند در حکیم با جمله

آخذ دوع لیس فی شیء قدر

گفت آرزو تو که در هر چیز

این سبب هم سنت پیغمبر است

این سبب هم سنت پیغمبر است

حکمتش مولانا ترسیدن لایبدا و مانند طرفین ابو جبر سیاه میفرمایند که فرید سر آن صورت

چند که رت با و جلیش دام کج در دوزخ چند و حمله او یختن و از نوکل که نختن از مار

آنکه جان پنداشت خورشید کج بر اینکجه و دو عمر خجندت خج بر و در دوزخ بدالملکتون

در عیبت بالقریبه دنیا بنشد موع که ما موع که گیر که شرم جو رو باه کبر کرم جو شیر

کیرم که شورش جمله است نذر با آنچه تقدیر چه زد بندیر جانسار

خلق پیش از دست و پا جانسار خلق نیز پیش از دست و پا صدقه صفا سپیدند

از وفا سور صفا و جز بشت هده الورلق نمز آرمیدند مولانا علیان

خویشگی پس بدست بنده طاک بعین ضمنا اورا امر فرمود چون الت بهجید در که را بدیگ

زیر آن معلوم شد او را مراد شیر کفت از و طارت العباد

علیه جز بند بان جهمتها و است سنه شوال بر آمد در صورت مو اهد جز بجه حکم فاد خلوا الهوت

خواب و بجا جز در مسعر جمله تخوان در آمد

حایل جمعول که داند ترا قایل مقبول که داند ترا الحجت بصیر بان خوه محجوب با

شکر قدرت قدرتت از رفعت کن

چون تو خفتن کج در ره محبت

چون تا منیر آن درو در که محبت

مجدد

این سبب هم سنت پیغمبر است

این سبب هم سنت پیغمبر است

این سبب هم سنت پیغمبر است

که توکل میکنی در کار کنش گشت کنش پس تکیه بر جبار کنش که الله سامر زنده الاله  
 جان کنش قسما منعم معیشتهم فی حیوة النہا و فی الآخرة باید دانست که در میان توکل  
 و جهد منافاه نیست زیرا که مصدر جهد عمل جور است و جهد توکل قلب صعب جهد پس نباید  
 که او بر کوارج جهد نماید در فحاش و عیاش و بدل توکل کند از حضرت در اجمال چنانچه حضرت  
 مولانا فرمود که توکل میکنی در کار کنش گشت کنش پس تکیه بر جبار کنش پس جهد موم نیست  
 صعب جهد نظر بنفس خویش کند و اعتماد بر عمل خود نماید غایت این جهد و عمل جز خیر است  
 نیست و کوار طرد و دوری بجای این خیر است مقا علی بن رعمه الله علیه  
 و همه کار جبارا به چنان که مز لم یرض بقضای لم یصل علی بلایه فلینح کنه از دست  
 خیرین و چشم بکش و به این

از که بگریم از کف این خاک از که بریایم از کف این و باب

میواند بود که اولاً قسرت آن بجهت که مقدر الله لازم بر مرتبه شده که کوی  
 ما زرم دانت که گریختن از ان مرتبه گریختن از کف است و تدبیرا مغلوب تقدیر

از طریق سببها و اولیا مولانا علی بن جهد کنش تا میتواند از سر کیا

یعنی چون طریقه قضیه ایشان آن است که بر موجب فرمان حق عمل نمایند  
 و اعتماد بر عمل خود نکنند و بر سر و جهد خویش اندیشه دفع قضایش ننهند و تقاضا  
 دهند که هیچ عملی بر قضا و قدر از دست ایشان بر نیاید چنانچه میفرمایند  
 تقاضا بجز زدن بگو چاره زانکه این را هم قضا بر ما نهاد  
 یعنی تکلیف ما بحسب اشیاء که بر داده اند قضا را بر ما و دفعند بقیه در تقاضا

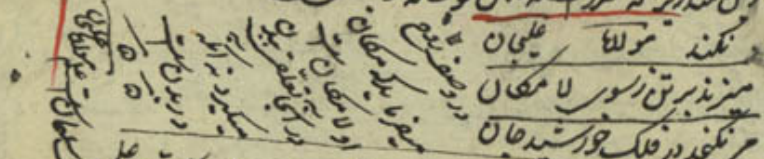
ناب را که بر دین و دار و رحمت و نعم مایه صالح کفش رسول جهد حق است و اولیا  
 حالت التضرع علیه که نعم الله علی کل المسلمین الصالحین القانعین مولانا در نظر جسد  
 یعنی طایفه که منکر جند در بیان نقرآن ادله بیان میکنند شیخ و مناقض مدعا خودند  
 زیرا که در مثبت حرف خویش جهد نمینمایند و از طریق مقام منکر سر و جهتمایند  
 مردش چون مرد مک دیدند خود در بزرگی مرد مک کس ره نبرد  
 حاصل کلام خود گوش نیست رخ اگر چه بحسب حجت خود اما بحسب فکر و اندیشه بزرگ و تمسک  
 این کلام را که در منکران بر این پیشینه زیرا که ایشان را بحسب حجت خود و ضعف میدیدند  
 و عظمت و بزرگی معنوی ایشان غافل بودند و خدا انبیا علیهم السلام منکر مک است که اگر چه  
 بحسب ظاهر خود و در هم چیده است اما نفوذ در قطار سموات مرید مولانا علی بن

زاهد شصدهندان ساکن بودند در حجت گزینا که زاهد شصدهندان

ساله و کوساله هر دو عبارت از غلبت است که شصدهندان ساله قبل از طرد او  
 بیعادت حق تعالی است یعنی حضرت کفوم آن کوسا بودند شصت و شش دانش و علم  
 آن حضرت بر مرتبه رسید که دهن آیس و بخت و او را عاجز حجت تا تصرف در علم  
 دین کند زیرا که تصرف است که دهن کوسا که و لغزش مریدند و شصدهندان و تصرف در علم

نگند مولانا علی بن میزند بر تن ز سورا مکیان  
 از کف در فلک و کاشید جان

خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم  
 کجنگ نکر و جمله دانش نرسید تخصیص مکر صابرا انجا در توصیف علم میفرماید که تمام  
 زوالتک و شیر ترسان همچو نموش زان شده پنهان بدشت و کله و خوش  
 زانکه شتر



بغیر از جهت در این  
بسیار در این  
مستحق است

باش تا چهار تو مبدل شو تا به غیرت ان و مقدر هر تو خلق نهان زرتشان و خوب  
میرسد بر مردم گوشتان یعنی بدتر از دیگران هم نهان است در وقت آثار هر تو  
و دلها از آن خبر دلا میگردد در آن وقت خاف و وحید را و کوسه از هزاران که خود بیک  
یعنی امور مذکور در افراد مسکنة مرشدین خود در وقت متعدد در باید تا جلب توقع  
و دفع ضررت تواند که مولانا علی بن صنع کردن خرگوش گری از ایشان  
گفت هر از زرت بد بار گفت یعنی گاه باشد که مصعب و هم از سببش سر از عوشت  
جهت طاق آید که طاق جهت انرا و جدا و انفراد و طاق شدن منصفه شو از تو  
یا هم جهت و بار شدند و باره بازار مشهور در میان اطفال نیز مستمندان بود  
که از اجعت و طاق میگویند یعنی هر وقت از در دست نمر آید مولانا علی بن  
مشورت دارند بر پوشیده خوب در کتابت با غلط کفایت مشورت که بر تبه  
نیز مشورت که با بر غلط افند مشورت در آن الله عدله گفته است پس جواب پیچ  
یعنی اصی جواب که حضرت میگفتند و خبر از آن حضرت بود تا با جواب میگفتند  
من که تا هم پیچ از مدعا و مطلب بود علیان لفظها و نامها چون دامهاست را  
لفظ شیرین یک آب عمر تا است یعنی لفظ شیرین حقیقت که شیخان پیچ میروند مردم  
عسر ضایع میگفتند و مراد ما مرید است علیان آن که رایج که جوش آب از او  
سخت کم یاب است رو او را بگو مرگوار حرف صحت است  
و آنکه بار دره گوشش سنگت درین ایات شاره بمعراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
در رسید او را سراق و سنگت و غیره بر سبب در یافتن آن منزلت است که چون آن حضرت  
و قرآن از کس فی علیان ماند احوالت بدان طرفه میس که هر چند  
حکایت کس یعنی شاک آن تا ویلات بعینه چون تاویل آن میس است  
باز یافتن تاویل مکس بر سر در پیچ براند او عهد مینموشش انقدر بیرون رود  
عاشق است و کلام و بنام خرطوم است ۲ لجه پیدان چمن نسبت برو آن نظر گویند آنرا است کو  
گردان و دیگران

بغیر از جهت در این  
بسیار در این  
مستحق است  
بغیر از جهت در این  
بسیار در این  
مستحق است  
بغیر از جهت در این  
بسیار در این  
مستحق است

العس

ان کس نجوش این عبرت بود با همچنان خرگوش که بر شیر زد زیرا که مرتبه و علو روح دفع صغر  
روح او نه در خود صورت روح او که بعد از خود در وقت صحت روح عیار است صغر بود  
این خرچ چون پوست معنی منردان پوست سبب مغز را بجنب پوست  
این خرچ چون نقش مغز همچو جان مغز نیکوار از غیرت بجنب پوست  
زیرا که مرتبه و علو روح دفع صغر بکبر جسم لکشم تواند بود صحت روح عیار است صغر بود  
یعنی مغز نیکوار از غیرت همچو جان صفت مغز بلند عیب پوست و پرده آن شد کلمات الله تعالی  
عنان نشسته بهیچ الله علیه و آله اولیای تحت قیام لا یعرفهم مواه لا یلمس تحت قیام الله  
این تیره اثر هر صورت را در فرم بظهور تجلی جلال ذات و جهات صفات آن شرح گفتند  
سبحان و بعد از آن و معرفت فرم بعد از آن بر سر بر ملاذ اکون انما العارف المعروف و طلاق  
و المرء به نام محمد نام بلکه است چون که صد آمد بود هم پیش است  
حرف و نام آن که در این مقام لفظ است که حضرت که مرتبه آن حضرت چنانچه مذکور شد  
و تا و طاعت و نسبت و حاضر نموده اند لفظ در است که در این کتاب اصطلاح  
اکابر صوفیه نیست میستواند بود مراد حضرت مولانا که نام ما را در حدیث و در حدیث  
و سلام علیه و آله مرتبه آن حضرت که جامع جمیع مراتب است علم من صریح  
اول جناب است که مرتبه جامع حضرت صفت جامع جمیع مراتب و کمالات این است  
چنین بر صفون و ما در کتاب المار حتمه للعالمین آن حضرت رحمت حق است نسبت به عالمیان  
در حدیث واقع است که رحمت الله حدیث که تعلق با هر دنیا میگیرد و نود و نود  
بایل آخرت پس مرتبه آن حضرت که عین رحمت است نیز حدیث و نود جزو از آن  
تعلق با کابر ادب آن حضرت بطریق وراثت میگیرد من معنی صریح تا نیز معلوم شد مولانا علی  
تا به عالمها در کوه عقل صورت اندرین کج قدراب  
تا به با به است انرا با عقل و آب صورت شصت از عالم عقلیه  
سود خصلت است از غیر او است مبدل و چرخ کاسها بر روی زمین همچون شتابت در آن الله

چون نظار از این  
بسیار در این  
مستحق است  
بغیر از جهت در این  
بسیار در این  
مستحق است

بماند بر سر دریا است چونکه شد در غرق گشت  
 چون غیرت این دنیا بقصد آن میکند چونکه در غرق گشت  
 و شناسنا باشد بنابرین هر چه صورت وسیله وصول چونکه در غرق گشت  
 وسیله در سر انداخته وسیله بر یک صورت چونکه در غرق گشت  
 هر چه صورت هر وسیله چونکه در غرق گشت  
 چو میخانه صورت را از خود در انداخته چونکه در غرق گشت  
 هر دو و تا گل پد بر آرزوی نبرد و تیر چونکه در غرق گشت  
 به تیر انداز که حق نبرد ملا عثمان چونکه در غرق گشت  
 این بنا بر آنست که تیر بکون را چونکه در غرق گشت  
 باید تیر نیز باشد چونکه در غرق گشت  
 کا که در دید سب مارا کو دلگیت چونکه در غرق گشت  
 مطلب از تمیث بیان حیرت صاحب چونکه در غرق گشت  
 مملکت حضرت مولانا ازین تمیث چونکه در غرق گشت  
 انداخته و تقیدات و تعیینات صورت چونکه در غرق گشت  
 در طلب امر میماند که با اوست چونکه در غرق گشت  
 نایافته است چنانکه طالب چونکه در غرق گشت  
 نیست دید رنگ نور بدون چونکه در غرق گشت  
 یعنی حق مطلق هر چه چونکه در غرق گشت  
 در باب تا در باب که در مطلق چونکه در غرق گشت

چون

چون کله در تب موجب جرات و چونکه در غرق گشت  
 تمیث از کله در تب موجب جرات چونکه در غرق گشت  
 در صفت و وصف آبدی و حیات چونکه در غرق گشت  
 کله کلچر موج در لطف چونکه در غرق گشت  
 چون زدش موج انداخته چونکه در غرق گشت  
 از سخن و او از او صورت چونکه در غرق گشت  
 صورت از صورت آمد برون چونکه در غرق گشت  
 بس تو را هر لفظ مرکب در چونکه در غرق گشت  
 فرمایست از هو در هوا چونکه در غرق گشت  
 هر نفس نویسه دنیا و ما چونکه در غرق گشت  
 شایسته اش را جنبه تاب چونکه در غرق گشت  
 طالب این سر اگر غلام چونکه در غرق گشت  
 یعنی طالب این هر اگر علامه چونکه در غرق گشت  
 از و باید شنید و برکت چونکه در غرق گشت  
 صورت بر صورت چونکه در غرق گشت  
 موسر فرعون را تا ره چونکه در غرق گشت  
 میشد بشکوه جمع چونکه در غرق گشت  
 ناله میکنی که سر تو چونکه در غرق گشت  
 اشقام از ما کس اندر چونکه در غرق گشت

چون که در تب موجب جرات و حیات  
 تمیث از کله در تب موجب جرات  
 در صفت و وصف آبدی و حیات  
 کله کلچر موج در لطف  
 چون زدش موج انداخته  
 از سخن و او از او صورت  
 صورت از صورت آمد برون  
 بس تو را هر لفظ مرکب در  
 فرمایست از هو در هوا  
 هر نفس نویسه دنیا و ما  
 شایسته اش را جنبه تاب  
 طالب این سر اگر غلام  
 یعنی طالب این هر اگر علامه  
 از و باید شنید و برکت  
 صورت بر صورت  
 موسر فرعون را تا ره  
 میشد بشکوه جمع  
 ناله میکنی که سر تو  
 اشقام از ما کس اندر

۵



قصه سلیمان و هدهد در میان آنکه چون قضا آید چنانچه  
سازگاری که حکم قضا را میسر است که قضا خواهد یعنی حکم از آله الهی شود و خواهد یعنی علم  
که هر زمان عقل و قوه کافرا

در تو تا گمانی بود از کار خدا از شکاف ران فرج است  
خارج کند و شود چون فرج  
خبر غیبیم دام را اندازد عزیمت خواهد بود یعنی دانش دانا رد قضا نمواند که  
کرمیوت چشم عقلم را قضا

چنین قضا آید که در آن تشنه اندیش دانا را بدهد و حکم قضا را با شایسته  
که قوت قضا را بداند کسوف اقیانوس کدورت ماه میشود زیرا که نور از او  
مهر سید که بگرد آفتاب قیاس مینماید همچنان هر گاه که حکم قضا نسبت بدان  
بیره کون شد و تعلق با دمار او گرفت نور از دانش او میرد بقیع و تیره میشود ملاطفت

سر بر چیز تو زردا مشوید علم  
سز ز علم الاسما تا بیان جان او را داد دست  
نمان علمای خلاف زبان آسماء که حق نام آدم را تعلیم فرمودند و بعد حضرت مولوی فرس  
و صغر از عرف است که تعلیم آسماء آدم را بدانند است که هر چیز از استبداء

سهم خوش داند و در تبدل اسماء بسبب تقلید احوال سهم فروزند بلکه همه را  
از لوح غیب فرو خواند چنانچه حضرت مولود بیان میفرماید هر که از فرج است اول  
هر که آخر کار او را شد بدید هو سو لا علیمان

انکه بد نزدیک مانش یعنی پیش حق این نقش بد که با من  
مهورت بقرار من آمد م پیش حق موجودی پیش من که  
بن تمیز نظر بهم من نظر بدار است که آیت بد بود بلکه نظر بدار است که  
بال دانسته که شخص خود و بفرعون بود مکتومیت چون از طرفین است با حق است

سیدان بیک دایره در نظر او در آید  
از آنکه در آن است و در آن  
نمان آیه در او در آید  
هر که از فرج است اول  
هر که آخر کار او را شد بدید  
انکه بد نزدیک  
مهورت بقرار من آمد  
بن تمیز نظر بهم من نظر بدار  
بال دانسته که شخص خود و بفرعون بود

دردش و میل چرخ بر جفت یعنی چون حکم قضا بر دانش حضرت آدم غالب آمد برود و در  
طنج در حیرت کور کند مشت که با انرا از بر استخریم تو و از بر استخریف تو هم چون در آخر  
تاویل در ظاهرش ترجیح یافت سور اکل کند شتاب چون حق تمام برده حیرت از کاش

بهرشت زبان بتوبت که در دنیا ظلمت کویان بسور توبه دانا بشناخت  
تجلی این چند بیت که در مدح قضا حضرت مولا فرمودند در خصوص حکم حضرت محمد  
در معلوم میشود در بیان مضر امر کونوز و نطفه و غالب بدن امر کونوز بکلیف و نطفه قطع  
عذاب مع اراد الاطلاع على حقيقة القول فليطالع في كتاب القصر مولا علیمان

تا جهان که صابر است و که شکور بوستان که خلد شد گاه عور  
یعنی تعریف نمودی من تو نیست که اخرا جهانیم تا جهان بر کله است این حال  
این عجب همیشه از کرامت این عجب کاین میشد بر کرامت

پرسیدن شیر از سبب بای کشید خردش  
قعر چه بگرد هر کوه قارست  
ز آنکه در فعلت صفات میست

نظر که در شیر در جاه آورد  
و دید عکس خود و  
ضر گوش را در چاه و  
مر ضعیفان را توبه بصبر بدان یعنی تصور کن که ضعیفان چون کسند از ز خصم با تو  
از سر ز ابا جعفر اللهم فان شوانی کرد که خصم تو از ضعیفان حق تو  
ست که اذا جاء بضر الله و الفرح

اینهمه نیست هیچ آنکه قضا  
دانش بیشتر از آنکه قضا  
او غایب آمد  
سیدان بیک دایره در نظر او در آید  
از آنکه در آن است و در آن  
نمان آیه در او در آید  
هر که از فرج است اول  
هر که آخر کار او را شد بدید  
انکه بد نزدیک  
مهورت بقرار من آمد  
بن تمیز نظر بهم من نظر بدار  
بال دانسته که شخص خود و بفرعون بود

منه الركن اشته كوشن  
كل قار الاطخ فانح جزع  
بعذاران جام نقار الكاش  
بركنا كندار ان موكو  
كله لنتظا الناصحفة  
خردشكخ شسته بندارا  
معتد در ارادش مدهنوز  
كله لنتظا الناصحفة  
كند در موزش ان حلق كوز

و از مرتبه اما را که بطنه رسیدن از عظمت امور و سرمایه سرور است

هم که کس از چنین غذا  
سیر کثیر سیر گوید  
تا زخی آید مراد را این ندا  
اینست اینست اینست کوز  
فانک انر سله و کله  
قطیع فزخ پریشو سیر منیکو  
تا اند بنهد حق تم قدمها  
ان سکا بر میگرد و سیر شو  
در کمان نهنده انا تیر است  
امسکان و صور و مبلین  
کوه در ویش مراد را کافه  
رو سیر کثرت بر دیده  
پنج پنر از جهان کشف ده

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

مناجات این طلب در ماهم زرا چکار دوست

بر کوار طلب طهر استعد کویست  
زرا که استعد کویست  
چنانچه در بعضی اوجیه بالوره  
واقع شده که مبدیاً بنعم  
قبل استحقاق نعمت  
تا مل ملاطفتان

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

بازمان شطاه شکر قدا  
فان الله نعمه في صفه المؤمنين  
فانستور قان في الصراح  
شطاه في الصراح  
سربزند و قور ضعیف  
پس شبه کوه بر آنکه  
پنشن بینند و در باب  
از هر سبب و طراف  
جستش ان در قوس  
در غیر آید کله العطار  
تفسیر بر جنان  
پس دفع تر نفس کون  
خاتم انبیا ص ۴۰

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

علاج  
علاج  
علاج

میستواند بود کلا فیهون مضمون این کلمات باشد که حضرت سبحان زبان پیرمانه  
 جانرا الفقه باشد که برده نظر جمع دار که اینجا چه در علم علوش تو سر بودم  
 در شرات جبر و علم سلف رفیق یقین و انیس طریقی تو نیز فرخ خواهم بود اینم تولا  
 فتم وجه الله ناصیه قابلیت تو بدست قدرت مکت هر وقت که خواهم  
 سو عالم سفلیت را نیم و وقت دیگر کینب عالم علویت کش نیم به عالم و هر جا  
 که بر بدقه راهت و عنایات بلا فیت مع نیت و پناه تو مولانا علیان  
 تا گوش خاک حق چه خوانده است کومراق کشت و خواش مانده است  
 لقصه هر روزه از ذرات جهان بظنون فریفته فریب فانون اوست اگر چه شنیده  
 این ستر در سردار قدم در کار خوانه و اموحکم اینکستم بگذارتا دم مولانا علیان  
 هم زحق ترجیح یابد بکطرف زان در یک بر کنیند آن کشف  
 بد آنکه اید که الله تم و اما نا که حول حضرت مولانا قدس سره در ایات سابقه نیت  
 فعد من حیث الاستقلال والافراد حق تم داد پس گویا منکر میگوید در بنا بر کفایت  
 شما لازم مرآید که جبر حق که نه هب جبریت حق و هو اب نه شد و حال آنکه  
 شما منکر و نا فی این امرید در جواب میفرماید که  
 لفظ جبر عشق را بصر کرد و آنکه عاشق نیت حبس جبر کرد  
 لغیر حول لفظ جبر شنیدم و دانستم که ناقصان افروده هر که صلا بود از ناد عشق  
 و محبت برده و بی معیت حق باشند و جبر کمال و وصل و اصالان کامل  
 برده اند و جبر را محض و محکوس جبر عامه که جبر ناقصان است داشته اند  
 و در تیر ضلالت و کراهی مانده اند بنا برین عاشق و مقدر در بیان یقین مع معیت  
 حق و جبر کمال شده ام تا عجایب این شبهه از زهر بصیرت طالبان بزخاوت  
 کلرد

کلمات این نیز در کتب قدسیان  
 کلمات این جبر است  
 میان این جبر است  
 مشهور و جبر ناقصان  
 و کلمات است

پلبر

پلبر معیت و جبر محمود برده و جبر که سندیه اهل الله است جبر مشهور  
 ناقصان است تمامند پس میفرماید که آنچه من گفته ام بیان معیت سنده است باقی  
 که دو معکم اینها گفتیم نه جبر مشهور چنان معیت مقدر است که فضل حق را عبد  
 ظهور در بیخچه و دسترسید و عبادا برده از ان فضل بطریق نظریت و محلات نیت  
 مانده بچاه ماه در ابر که آنرا نور بسید معیت ظاهر میسر میدهد پس نیز نور اگر  
 در نفس لامر ماه است اما ابر را بطریق نظریت و محلات نیت بهره از ان میباشند  
 که اگر ابر ماه معیت و محاذات ظاهر بر نیت است نور اصل نیت تا  
 بر نیت اندن پس فدا رسم حق است بعد از کرمه فیما بین و نیت تفاوت  
 بسیار است لهذا میفرماید که این جبر است و جبریت این کلمات و ابریت  
 و اگر تو این معنی را جبر مشهور میباشی این جبر نه آن جبر است که تو فهمیدی  
 چه آن جبر مذموم است که مقصود متعارف فیه جبریت است و قدریت است که نشان  
 را اصطلاح اهل الله عامه میکنند و آن جبر را جبر ناقصان منانند چه نیت ۶  
 این جبر و سوا و نفس ماره که کامه است چنانچه گفته اند  
 و در این جبر عامه نیت جبران اما ره خود کا معیت  
 بلکه جبر جبر است که جبران اهل الله است و بسندیه مقربان در کاه آه است و جبر  
 مذموم است نه که لا بینند و جبر حق است و کینر منکر اختیار و نیت از خویش  
 باشند و نیت فایض از جبر حق و جبر جبر اهل الله است نیت و جبر  
 معانی را نیت یا جبر و هر چه متکلف دانند و جبر در میان نمیباشند و هر کس نیت  
 و جبر نیت پس چگونه جبر و جبر ناقصان است و تحقیق این معنی که  
 تواند بود اگر پس فلک است و از قید زمان و مکان جسته و کعبه علم مانر  
 و مستقبل نزد او حال شده چنانچه حضرت مولانا میفرماید

در این جبر است  
 میان این جبر است  
 مشهور و جبر ناقصان  
 و کلمات است

جبر را این شناسند پس که حسب است در شان در هر عصر  
 یعنی جبر محموله کمال آن که اندک نواقصان هوایه و الله علم حقیق  
 که کمال است که خبر را در طریقت پرده است  
 و با طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است  
 که در طریقت در مابین خورشید و در این طریقت است

این سخن بر چه می آید

بحث

سخت عقل است که در عقل از حیدر که ضعیف فرود آید  
 طریقه بحث عقده از اثر موثر استلال نمید که اگر برهان آن باشد  
 باز که نسبت به او که نسبت استلال نمید که اگر برهان آن باشد  
 تا این که از او که ملزوم بود که لازم است  
 بحث عقده که در دو مرجان بود آن در شده بحث جان بود  
 چنانچه از طریق متکلمان که میگویند لا محاله فرقی در میان این دو حرکت  
 باشد و همچنین این بحث عقل است و اهل هر چند از التفات بطریق  
 عقده است میفایند بحث عقده که در دو مرجان بود مولانا علمیان  
 ضمیمه جان آمدند از مستصحب لازم و ملزوم و نافی مقصود  
 یعنی از طایب نور الکر هر که نور الکر در تافته دیگر الفاظ مصلو  
 نکرده را جاکشگر ماند مولانا علمیان از ضمیمه جان نور الکر میخواهد  
 که المرحوم نیز نور روان اشعه جملات قلبیه است نه آثار جملات کونیه  
 که عقلا در آن به طراح میگویند و الفاظ مصلو لازم و ملزوم و نافی  
 و مقصود معمول دارند مولانا علمیان که جواب آئیم مستان و نیم  
 در بر سید از برستان و نیم حضرت مولانا علمیان ظاهر درین عبارت معیت  
 ذات خاتم اشیا و نظریه و تحقیق چون ششاه موصفات متضاده متناقضه  
 منفرمانند و الله اعلم مولانا علمیان سوال کردن رسول روم است عمر این  
 گفت تو بحث کنی میکنی معنی را بند حری میکنی از جوابات فایده  
 ظهور مایند و تعمیم فایده در امر است حذر در آن که رسول است مایند  
 که از قول چوب گفت تو بحث کنی میکنی معنی را بند حری میکنی از جوابات فایده

این سخن بر چه می آید

از بر فائده این کرده تو که خواهی از فائده در پرده  
 یعنی معنی که از موافقت درت خالصت آنرا از بر فائده مقید بمواد الفاظ  
 که در حکمت تواند شد تو تو که دم لطف الهی که روح اصنام است  
 حق تو آنرا بده فائده تعلق ببدن داده بیشد ملا عثمان  
 گفت را که فائده میگویر درجه هر اختراش و شکر کوی  
 یعنی در ابتلا روح بحس بدن و قیدت فائده است و شکر نسبت لغز فواید  
 باید که دارد در روز جدال باید بر تافت در حضرت مولود قدس بره در میان است  
 تعلق روح ببدن بجزو اثبات فائده که گفتیم در شرح فواید اقدام بیشد ملا عثمان  
 صعب کلش از درجه معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلم اندر ظرف ناید  
 و این بطن الفاسر مانده در کسوت الفاظ معانی بنیان جا بر تفت از ظهور  
 از زبان است در میان آنکه من است آن مجلس مع الله فایده کلش  
 چون تو در قرآن حق بگرختی باروان استیسا آیتی بد آنکه عاقلند  
 ابد و دولت بر در از حق که بچین و با کا طر در آمیختن است اگر عهد  
 انبیا منقصر و اولیا در سادات غلث بسبب کفر اهل بدعت متواری  
 شده اند و دست تمام از دین وصال است این کفر که کشت دست تمام  
 در حبل المتین کلام بلند باید زد که مبین حال انبیا و اولیا و صفیا  
 و کلمات اولیاست و متوجه لروح انبیا و اولیا و صفیا علیهم السلام  
 لجهش تا آسمان جانب از نور فیض اشین روشن شو و کوشان  
 روانت از لافض اشین کلش بیشد ملا عثمان

چون فایده است از درجه  
 یعنی با بیان و فواید از آنکه است

و از زبان انبیا که با مرده است  
 گفتار که با فایده است از آنکه است

تا برود که سینه از کشته است  
 تا برود که سینه از کشته است

قصابی که کله طوطی میخورد و این پیام را در بطون بیشد ملا عثمان  
 از خفا تو در دولت خویتر و انتقام تو زبان محبوب تر ایله  
 عاشق آن وقت شب که سلسله شوق بگرفت آمد و سرد لبران در حدیث  
 دیگران گفته آید و باید دانست که نالیله در از عاشق صادق از جنای  
 تر شوق نه از عدم رضا و نقض ذوات بلکه از آن جهت است که  
 معشوق را نیاز دانه عاشق در کار است و نوز جان مشتاق ساز  
 کار است کله طوطی المولود قدس بره نام او را نامش آیدش بیشد ملا عثمان  
 در حکم ناله و غم بایدش بیشد ملا عثمان نام او ترسم که او باور کند گفته آید در حدیث دیگران  
 در کرم آن حور اکثر کند در زمین تقوا و ضعف الشفقت و کلمه کله طوطی  
 لذت شاه در کله طوطی عاشق کلمت او عشق خوش تر عشق  
 خویش جو اگر تو پیش روشن شو و نایبید المر یا بر کنید و بعد بجه صحنه  
 و شبگیر شو و پسر لایحیبت الله بخیر الله برده شو بیشد ملا عثمان  
 مولود قدس بره در تو متکشف بیشد ملا عثمان و فشانند و ایام مولود بیشد ملا عثمان  
 صفت اجلی طویو سالی کویا میع ضعف مکنه و اندرون کویا میا  
 چون ناله زاری بشکود کله بیشد ملا عثمان صفت اندر هفت گردون بیشد ملا عثمان  
 بد آنکه کله طوطی قدس بره از طویو عقول آنرا روح مقیده انبیا و کل اولیا خواسته  
 که چشمه عشق و محبت در در مودت طیران در هوا هویت و جولان در فضا  
 احدیت کنند با بر زرقا قدس نهند در زمان تعلق بدن خاک اگر چه بصورت  
 قبلا قفسه لب نیز بند اما چشمه مذکوره هر ساعت از جن خوش با وجع عشق  
 برآیند و نظر کیمان از طیران ذاهل و غافلند بیشد ملا عثمان

تو که خواهی از فائده  
 یعنی معنی که از موافقت درت

که در حکمت تواند شد  
 حق تو آنرا بده فائده

گفت را که فائده میگویر  
 یعنی در ابتلا روح بحس بدن

باید که دارد در روز جدال  
 تعلق روح ببدن بجزو اثبات

صعب کلش از درجه

عصا یا ما

تضعیف ساحران مهوسیه عمر را که چه فرمائی اول تواند...

ساحران در عهد و قحط لعین همچو مرمر کردند با موسی ز کین...

چنانچه کلمات مرده و سخته قطع اید و در جل ساحران و این و هدایت...

که نمیشد جوار او داشته و آخری ذالک شد و دیگر الله...

لقمه کبیرت کامل را حلال تونه کاه مخور میبشیر لال اینجا عیانت...

طبع بلند کامل بمیزنه عکر از است حرام و نجس با تمام چه کار است...

چون تو گوش از زبان جنس تو گوش ما را حق بقوم و نتوان...

فان الله تعالی و اذا قرء القرآن کا سمعوا له و انصتوا لعلکم ترعون...

کودک اقل چون ز راید شیر نوش مدنه خویش بود او جمله گوش...

اگر چه کسب ظاهر ناخوشتر شسته باشد یعنی با بیت در توقف که تا خوار...

مدنه مردیش بر صفت از صحن تا او سخن احوال که کسب کین بد را غایت...

در نه باشد گوش نه می کند خویش را کتب کسب میکند مال باشد که کند در...

این ابیات بر غیب مستدست به تمام معارف از کمال مشهور و قبول قول او...

زانکه آدم زان عتاب از شدت سست تر شد دم تو به سست...

در باب شریعت ز کلام حقین طوشت لاقی طم از نبت و در آن خمین کشته اند جان طوشت...

در خوردن از نبت لاقن طوشت را آبد است بدو جان طوشت مکدر را کشته...

برگره آدم آمد بر زمین مالهو کریان و مالان و حرمین آدم از فردوس در بان کشته...

پس جان در بر ارعده ز رفت کز کمال ادم و در صلب او در طلب مرشید هم در طلب...

کلمه در کار نیست که...

از مرگ کینه بود...

زاد اول جمع بعد نظیر...

واد ضلوا الی امتیاح الواجا...

و طلبوا الکافح فی جمیع...

کلمه در کار نیست که...

ذلت او به زطاعت نزد خلق پیش فروش جمله اینها...

ذلت که ماک آن مغزت بهند از لب غفور به از طاعت که سرایت کند در آن...

خود و مولو کفرا آنچه ظاهر منند بهند بسطحات که در حق...

مترصد و در میاید در این به ستم و ستمی در این به ستم...

زانکه تا بگفت و هر سو غیبه زار در میان غیبه چون بهند شرار...

اکا بر فرزند او کفرا به اندیشه انترست در عیشه و ظلم نا اینجا شرار کاه...

در غیبه زار علیان بیان ضرر زبان میفرماید که شرر آن زود تا شیرین...

در لغو حق صوم نفوس عامه که تخریب دلیل بر در ایشان اثر عظیم میکند...

جانها در صدمه کثیر دهند یک منزحند و دیگر مرهم اند...

اگر چه جانها در اصل فقط بیع دم و هر جهت را مرهمند که کوه...

حی حیات و شت بیات تلف که شهادت ان امیخته زهر شده و لطف...

شان نظر قهر و اینکه صورت مولود زود جانها در صدمه کثیر دهند...

زلفش روحا اند اگر چه بظا هر روح است نه اند مولانا علیان رحمه الله...

کسخن خواهی که کسب چون شر صبر کن از حرص و این حسلوا خوز...

سخن بهشتها نفس تا بل کفص از است کسرت که از صفا در مالش مانع باشد...

چون دفع آن حلو خورد و نداند که آن بهشت زکری صفا می شود بخورد آن مال...

تفسیر قول عطار قل من الله روحه توصیف بغل از نظر میان خاک خون بخورد که...

کلمه در کار نیست که...

تعظیم

از طوطی که در این کتاب است

باز گفتن باز بزرگان آنچه دید از طوطی هندستان  
 گفتند هر وقت نام لزان دست خوفا یان و نشتان کران  
 رخ بر این مقام خاگرد کراف بر دم لذب دانش و ارشاد فید نهر و نهر  
 زید بر این تیر سوخس و عمر را بگرفت برش همچو نمرینه با آنکه زید تیر  
 اندازد در همان دم که تیر عمر و زور لدر نس فوت شد و عمر و بعد از یک  
 لذب جمع بود که فانی آن حق است فوت شد و هیچ اول لذب بود او را  
 قاتل عمر و گویند مولانا علیان مدت سه روز میزاید درد در دمارا  
 آفریند حق مردم زیرا که مرد عبارت از زید است و فرض این است که فوت شد  
 زید را متر اندم از مرد از وصل درد میزاید آنگاه تا اجل یعنی بعد سه  
 همچنان است و دم و دام و جماع آن موالید است حق را استطاع  
 با آنکه موالید و آثار مرتبه در این مورد فعل حرکت لا چون بسبب اول اینها از ندها  
 نسبت آنها به نده ممکنند اگر چه این نسبت در واقع مجاز باشد  
 از همه دلها که آن گفته شنید آن سخن را که گویند و ما باید سخن مکرر فرج دید  
 و تا تل در کار است و اول اندیش آن کار از خاطر ما تواند بر دین دفع  
 کار نیز تواند که طوطی کرات بر مان باید و حجت چهارم  
 تا جمل سخن آیه او نشتان در روزی قد فراموشی در حق جمع که سخن است  
 میگردند نسبت بدرون صحابه این آیه آمده است فاخته مومنون خواتین  
 انکم ذکر و گویند معوم تصحکون یعنی افند نمودید شما آن در ویش ترا  
 جمع که با آنها سخن و استرا کنند یعنی با ایشان استرا کردید تا وقتیکه

بستان از ابرو و خندان  
 زین و در دیده فکر  
 لکن سخن بر زبان  
 از طوطی که در این کتاب است

اول موالید میان طوطی که در این کتاب است  
 و نام موالید را گویند موالید است  
 از موالید میان طوطی که در این کتاب است

و اوش

که از اوش گویند ایشان از طوطی که در این کتاب است  
 پس گفتند فدرش و بدرون صحابه که او بسیار آن عصر بود نسبت طوطی  
 همچو آنچه در آیه ما نشتان آیه او همچو نسبت داده شده لطیفه است که حواله  
 نسبت ذوق شده مولانا علیان من تمام این میارم که لزان منع میاید  
 ز صحت مرکز آن مرکز صحت مرکز اولیا اند که حفظ مراتب دارند  
 و از سطح سخنند در آن سخن نظم و شعریان مرکز که حفظ طرفین با فراط  
 و تقویت مانع است از نهدت تمام نیست تمام گفتن طوطیان شنیدن  
 طوطی حرکات حرکات طوطیان را و سخن آن طوطی در نفس و کلام  
 چنین شنید که جمع کان طوطی صیقلی هم بلزید او فاشه گشتند  
 میستواند بود که حضرت مولانا در این سخن بسیار شده که طوطی جان کلام  
 از شکل اولیا محمد صلی الله علیه و آله از نفس عالم خاکت شکرستان عالم افلاک  
 پرواز میزند و طالبان را در نوره و این مراد انوار حضرت سلیمان را چنان  
 سخن بود بعد در میان طالبان و سالکان که در عهد حضرت سلیمان گفته اند  
 و تربیت از آن حضرت یافته اند و تعبیر از ایشان برغان گفته اند چنان کلام  
 بنده باشد چه اولیا بر امت اقتباس نور ولایت از شفاة نبوت  
 نیز سخن میسند و رتبه ولایت ایشان مناسبت رتبه نبوت آن حضرت  
 و افضلیت خاتم الانبیاء و صبر بر احم انبیاء ظاهر و هوید است  
 پس افضلیت اولیا بر این است مومنون بر اولیا بر اعم نیز ظاهر  
 و هوید است و حدیث علماء است کاسماء بر سر اولیا

اولیا که در این کتاب است  
 از طوطی که در این کتاب است

اولیا که در این کتاب است  
 از طوطی که در این کتاب است

این سخن گواه است پس بنا برین سخن که بعضی مجادلان برین حضرت مولانا  
 که لازم می آید بوضوح اولیا فضل از سایر اهل کمال باشند و حال آنکه آخر مرتبه  
 ولایت اول مرتبه نبوت است لازم می آید و منتهی غلط این سخن است  
 آن است که مرغ را زود حضرت سلیمان گرفته اند و پست مولود را چنان  
 فهمیده اند که اگر حضرت سلیمان را زود بر بصرای روح و و الحمد لله  
 میسر می شود مشغول نبوت و ترتیب مرغان دیگر می شوند و این از روی فهم و  
 قلت تتبع کلام اهل الکتاب تا بسم الله علم بحقایق الامور و فیه  
 اجوبه اکثر الاسئله المقام علی بن از زبان توبس زیاده مر مرا  
 کهنه توچ کی چلویم مرترا میستواند لوه لوه حضرت مولانا قدس سره  
 از اطالنه کلام در نوحه خواهم بر مفارقت طوطی شربت شید بانه  
 هر کس از اهل الله و طالبان آگاه که طوطیان افلاکند ما دام  
 که در دست من و حسین گرفتارند در فلک از طوطیان شکرستان قدس سره  
 چاره میجویند و آن بلند پروازان اوج افلاک حکم این گرفتاران عالم خاک از شرک  
 و شیطانند و وسیله از وسایل با و میرسانند و همچنین آن طوطی شربت آن طوطیان  
 شکرستان اهویت کجیت موتوا قبل ان تموتوا عهد نمید و در ضیض فلک  
 پرواز کنند و بر کمره عرش نشینند در شبح سدره اشتر شیمان سازند  
 گاه هر در نظر طالبان جلوه کنند و بزبان شکرین از سر در رتب العالمین  
 خود همنند و گاه هر در روز باز و یاسید فشر از از این تک طالب  
 محتجی شوند تا طالب را درد و نیاز و سوز و که از زنی که کوه چنانکه در کوه  
 از زبان توبس زیاده مر مرا بسم الله نیز بر این است که الم مفارقت مستطوب

بقد عزت

این سخن گواه است پس بنا برین سخن که بعضی مجادلان برین حضرت مولانا  
 که لازم می آید بوضوح اولیا فضل از سایر اهل کمال باشند و حال آنکه آخر مرتبه  
 ولایت اول مرتبه نبوت است لازم می آید و منتهی غلط این سخن است  
 آن است که مرغ را زود حضرت سلیمان گرفته اند و پست مولود را چنان  
و الحمد لله  
 میسر می شود مشغول نبوت و ترتیب مرغان دیگر می شوند و این از روی فهم و  
بسم الله علم بحقایق الامور و فیه  
 اجوبه اکثر الاسئله المقام علی بن از زبان توبس زیاده مر مرا  
 کهنه توچ کی چلویم مرترا میستواند لوه لوه حضرت مولانا قدس سره

بقد عزت او مرغ است پس سخن حلقه تاجر در مفارقت طوطی چندین نوحه در آن  
 باید که کس که طالب در مفارقت قرب جوار حضرت با برقع لفظه از نامه و خیال  
 و نوحه و این نیست بسم الله علی بن از زبان هم کتب بسیار مان توچ  
 از زبان هم در بدرمان توچ زیرا که بسیار از امور خبیثه بسبب  
 کفش کوه و طلب از نفس ناطقه که جان عسارت از دست صادر می شود  
 هم صفر فده مرغان توچ زیرا که بصورت نطق مرغ را در دام مراند و در  
 هم آیس و خشت همچون توچ در نیا مرغ هفتش آواز مرغ زانها بریده  
 تا اغار مرغ اگر ضیظا هر اند به بر طوطی است اما باطن بر طوطی نفس ناطقه است  
 که نور شعور طاعت جبار میسوزد مولانا علی بن عاشق رنج است نادان تا اند  
 خیزد از استم بخوان تا بکند از کب فایز بدم بار و در تو دور در صفا بدم در جبر تو  
 بدان اید الله و آینه ناله الدین که چرخ کد را مرتبه و حصول کسرت در اللاب  
 روز بخوبی بعضی را در موث المواقف دارند و لایزال در بط قرب با معشوق  
 حقیق طراحت غمناز در حجت میسازند و در عرصه برود و باخت میسازند  
 و بعضی را بملعت صفات رمانه خلعت حشره بر سر میسازند یا قصان بعالم  
 شهادت در نشند و این را کسرها لث خوانند باز رجوع با حضرت میسازند  
 این را کسفر اربع خوانند پس اگر بعضی کامل از یکبار رفتن است مفضل از  
 بعد از حصول و رجوع از بر از تکمیل در بعضی هر مرتبه قابل است  
 مسموم سفر اربع کلام حضرت مولود قدس سره زانها بریده تا اغار مرغ

کبر در کار است  
 حضرت مولانا علی بن  
 حضرت مولانا علی بن



غیرت کفر است که آن غیر بهمت است انکه افزون از زبان و دمد است  
 سبب غیرت حق در افکار نفوس نیست که جزو وجود او ناموشند  
 باشد و اطلاق وجود بر مسجک کند زیرا که سبب این اطلاق وجود خورند  
 نفوس است پس افکار نفوس مطلب حق باشد مولانا علیان رحمه الله  
 طوطی من صغیر کرم صادم ترجمان کفرت و اسرار حق دیگر گو  
 بند به طوطی میکند و همکار از طوطی هر دو طوطی معنور که نفس ناطقه و روح  
 است نیت و میگوید طوطی من عش و دیگر الله و آن در مرکز و مسجک دم زد  
 حق ز غیرت نیز بهما هم نزد این اگر چه دم نردن حضرت مسیح ۴ لازم  
 ندانند آن دم را با او نرزد و آن سر را با او در میان نیادوده  
 بشند که تسیاق کلام و فاسد با حضرت خلیل و جبرئیل و آدم ۴ این معنی  
 دلجو با او این دم نرزد بشند آنچه با او ماند نیست که حضرت مولانا  
 دگر تر قع و تقوی ازین گفتگو بسیار عظمی ایشان نموده و اینجی لایق نیت  
 و تا تادب منافات مع جواب میگویم که هر یک از اهل الله را با حق تعالی  
 چه نیت است که دیگر از نیت چنانچه نصیحت کند پس در که نصیحت کدی  
 دلالت بر شهریار خلیل بشند بلکه مقالید کشف ان بدست خلیل  
 و جبرئیل ندهند و آنچه در راه رنجوران مبتلاست در دم روح افرا مسجی  
 نیت حکم محبوب است که با هر خاطر نبوغ انفات کند و دیگر انرا  
 از ان خیزشاید و دیگر میگویم که کامل و از اولیا رحمة صلی الله علیه و آله  
 پوراست آن حضرت کلام فاضل بگویم که در نه بسیار با حق نبوغ محدود است  
 دیگر میگویم که میتوان بود از جمله طغیانت مولانا همیشه که در همان غلبه روح  
 در عشق نرزد

در افکار نفوس مطلب حق باشد مولانا علیان رحمه الله  
 طوطی من صغیر کرم صادم ترجمان کفرت و اسرار حق دیگر گو  
 بند به طوطی میکند و همکار از طوطی هر دو طوطی معنور که نفس ناطقه و روح  
 است نیت و میگوید طوطی من عش و دیگر الله و آن در مرکز و مسجک دم زد  
 حق ز غیرت نیز بهما هم نزد این اگر چه دم نردن حضرت مسیح ۴ لازم  
 ندانند آن دم را با او نرزد و آن سر را با او در میان نیادوده  
 بشند که تسیاق کلام و فاسد با حضرت خلیل و جبرئیل و آدم ۴ این معنی  
 دلجو با او این دم نرزد بشند آنچه با او ماند نیست که حضرت مولانا  
 دگر تر قع و تقوی ازین گفتگو بسیار عظمی ایشان نموده و اینجی لایق نیت  
 و تا تادب منافات مع جواب میگویم که هر یک از اهل الله را با حق تعالی  
 چه نیت است که دیگر از نیت چنانچه نصیحت کند پس در که نصیحت کدی  
 دلالت بر شهریار خلیل بشند بلکه مقالید کشف ان بدست خلیل  
 و جبرئیل ندهند و آنچه در راه رنجوران مبتلاست در دم روح افرا مسجی  
 نیت حکم محبوب است که با هر خاطر نبوغ انفات کند و دیگر انرا  
 از ان خیزشاید و دیگر میگویم که کامل و از اولیا رحمة صلی الله علیه و آله  
 پوراست آن حضرت کلام فاضل بگویم که در نه بسیار با حق نبوغ محدود است  
 دیگر میگویم که میتوان بود از جمله طغیانت مولانا همیشه که در همان غلبه روح  
 در عشق نرزد

در عشق نرزد چنانچه بسیار از اولیاء الله را کلام عشق لیک و لایق  
 مولانا علیان ما چه بشند در لغات شایسته و لغت معنی است اما تم منم بند و لغت  
 یعنی لفظه اگر چه در لغت عربی که معنی لغت است اما این ما که عبارت از  
 حقیقت معنی است محض لغت پس من به ذاتم و محض لغت معنی است در  
 افکار خود گویند و میتوان بود معنی چنین باشد که انما تم و نه لغت زیرا  
لا الله قیدند بلکه مرادش هر شبه اطلاق است تا قل علیان  
 دلبران را هر سیر بدلان جمله عشق و شکر و عاشقان  
 تمام محبتها بیچ محبت محبوب کفرت است لهذا در هر محبت اول کشتن و خواست  
 از جانب محبوب است که تم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت از  
 جانب ما بود عشق حق خواهد که بشود عشق تر است همچو موج کجوا  
 زیروزیر تا منظر کجوا از عشق و از فاسد نام بقاش نام برسد  
 زرد را خوشتر آید یا ز سر تیر او دلکش تر آید پس  
 اگر کسی لفظاً با کلام عشق مولانا که با سر و دهنش و با همین در صرع نماند نیز با سر  
 بشد تیر است لا نسها معنی لفظاً یا مکتوب شده با برین استقامت  
 خواهد بود تا لیکن در حیات عاشقان در مرد که ببین تا جایی که در هر بر  
 میاید که با وجود خراب و فاحظ ببین و فاحظ ببین و فاحظ ببین و فاحظ ببین  
 حقیقتش در این است که تا آنجا که گوهر طفل او در لیس  
 می ز این معنی را و انخواند علیان عشق عشق ام که عشق است اندرین  
 عشق بار اولی و آخرین ببین اولی و سبب و علت من است تمام محبتهاست  
 اول از جانب محبوب حقیقت که حق تعالی بطور پوست و کنت کترا حقیقت

در عشق نرزد چنانچه بسیار از اولیاء الله را کلام عشق لیک و لایق  
 مولانا علیان ما چه بشند در لغات شایسته و لغت معنی است اما تم منم بند و لغت  
 یعنی لفظه اگر چه در لغت عربی که معنی لغت است اما این ما که عبارت از  
 حقیقت معنی است محض لغت پس من به ذاتم و محض لغت معنی است در  
 افکار خود گویند و میتوان بود معنی چنین باشد که انما تم و نه لغت زیرا  
 لا الله قیدند بلکه مرادش هر شبه اطلاق است تا قل علیان  
 دلبران را هر سیر بدلان جمله عشق و شکر و عاشقان  
 تمام محبتها بیچ محبت محبوب کفرت است لهذا در هر محبت اول کشتن و خواست  
 از جانب محبوب است که تم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت از  
 جانب ما بود عشق حق خواهد که بشود عشق تر است همچو موج کجوا  
 زیروزیر تا منظر کجوا از عشق و از فاسد نام بقاش نام برسد  
 زرد را خوشتر آید یا ز سر تیر او دلکش تر آید پس  
 اگر کسی لفظاً با کلام عشق مولانا که با سر و دهنش و با همین در صرع نماند نیز با سر  
 بشد تیر است لا نسها معنی لفظاً یا مکتوب شده با برین استقامت  
 خواهد بود تا لیکن در حیات عاشقان در مرد که ببین تا جایی که در هر بر  
 میاید که با وجود خراب و فاحظ ببین و فاحظ ببین و فاحظ ببین و فاحظ ببین  
 حقیقتش در این است که تا آنجا که گوهر طفل او در لیس  
 می ز این معنی را و انخواند علیان عشق عشق ام که عشق است اندرین  
 عشق بار اولی و آخرین ببین اولی و سبب و علت من است تمام محبتهاست  
 اول از جانب محبوب حقیقت که حق تعالی بطور پوست و کنت کترا حقیقت

فاجبت لضعف خلقت اخلق لا عرف و انواع وقت محبت که کز محبت است  
وضفا و افعال است بود که طبع آن محبت نماند شده لاجرم هر محبت غرق در آن  
محبت اول باشد بلکه مراد مولا است که محبت در معجزه شت بافته  
که عین محبت حق شده با محبت معجز در در محبت حق مستغرق شده و  
بمرتبه محبت ذات رسیده تا خصوصیت با حضرت داشته باشد  
و امتیاز از انواع محبتها داشته باشد و الله اعلم علا علیان  
مجلس گفت مردم زبان میان یعنی اگر چه معتقد کفار بعضی سراسر ایمان  
دارند که نوعی اسرار بیان کنیم که هر نا اهل بران اطلاع نیابد بلکه کاه و وصف  
دلبران در حدیث دیگران درج کنیم و گاه معجزه حقیقت بصورت فانی  
خرج کنیم و عوالم محال حقه بدون نقاب ستاره و طباب که بی نظیر  
ناخوان جلوه ندیم و در نه ام لبها بسوی هم زبان چون فرجه که لبها بسوزد  
ش رت میکند که از لبها ندان لبها کلمات که آلت نطق عامه است بلکه  
مجلس گفت مردم زبان انالات نطق فاصه مراد است که آن حجار قلب محبت است که در امواج  
در نه ام لبها بسوزد زبان  
عین و محبت چنانچه فرجه جو لب گویم لب در یا بوشه دگر الله  
منه جو لب گویم لب در لب جو من جو لا گویم کلا الو الله لذل کلن  
منه جو لب گویم لب در لب جو من جو لا گویم کلا الو الله لذل کلن  
منه جو لب گویم لب در لب جو من جو لا گویم کلا الو الله لذل کلن  
ظهور حق مطلق است مولا علیان تا که در هر گوش ناید این سخن  
یک سیر گویم ز صد ستریدن نظاها نیست که الله عزوجل مولا قدس بره این  
چند بیت آن است فرسخ سخن و احوال معشوق حقیقه را در لباس میگویم و نقل  
دار کون مر سیدم بلکه حال کوه و در کون من ندیم که حق اکسار صونها  
غیر انکار

مجلس گفت مردم زبان  
عین و محبت چنانچه فرجه  
منه جو لب گویم لب در لب  
ظهور حق مطلق است  
یک سیر گویم ز صد ستریدن  
چند بیت آن است فرسخ سخن

غیر انکار دگر الله جمله عالم زان غیور آمده حق برد در غیرت برین عالم کن  
صهرت مولانا در لباس ذکر عشق خود و صفای معشوق بیان نموده در لباس ذکر کرد  
بسیب غیرت عاشق است لهذا تعریف و مدح غیرت میکند و مملو مدح تمام  
غیرتها فرغ غیرت حق است علا علیان نفسیر قول حکیم بسنیانی  
هر چه از دولت و امان چه کفر آن حرف و چه بمان بهر از راه هر چه در شرف و شرف  
و در معنی قول بعضی صلی الله علیه و آله ان سعدا لغیور  
و انا اعبر من بعد و الله غیر منی و من غیره صرم القبول  
ما اظهر منها و ما ابطن هر که حجاب نداشت عین  
سور این رشتش میدان تو شین بلکه هر مرتبه بظن علیا و هر مقام  
ظن نظر عیانست تک فاحشه است که اگر ساک در بند ادله میزند  
از عل بازم ماند اگر چه مرتبه ادله مرتبه ایمان باشد که علم یقین است  
نظر مرتبه عین یقین چنانچه خنده در حالات بر میخورد دارند لذت حق تعالی  
تعلق جویش را منع فرجه زیرا که مانع وصول بطلوب است مولا علیان  
هر که باشد شاه را مر جامه دارد بهت خندان بهر شمشیر اجار  
بغیر از خصاص حق تقاضا آن میکند و بغیر او نبرد از نده  
شرح این بگذردم گیرم که از چهار آن نفا رده دله  
و دله بودن معشوق بهر عاشق رور و خاص کوه بر مکرند الوند او  
چنانچه گفتند نینان خان نایب بهر زهر رو و کون بر بندگی  
که تو خاص از ان او است و در ما سخن فیض عشق غیر مشا است  
زیرا که معشوق حق است پس تو جانت نیز که عمارت از دور دل است غیر  
مشا است ه فر زبان جان شغیت میکنم فر نیم شکار وایت میکنم  
نفسیر قول حکیم بسنیانی

مجلس گفت مردم زبان  
عین و محبت چنانچه فرجه  
منه جو لب گویم لب در لب  
ظهور حق مطلق است  
یک سیر گویم ز صد ستریدن  
چند بیت آن است فرسخ سخن

اگر صورت این کلام شکست از دست از حقیقت شکایت کننده دلدار است  
 و هم شکست کننده و غمخوار است و رهن گزین تو خوارستان  
 از تو صد روح ز درت را استان در بریده جان تو از ما و حش  
 از طرف روح اندر مردوزان خطاب لطفی است  
 جان او از قید تعینات که بحث من و تو است رسته و پستبار  
اطلاق لطف روح هر مردوزان شده مملکت علما  
 تا تو با ما و تو بگو هر نفس عاقبت محض چنان دلبر شوی  
 که ازین مخاطب بد عشق ترا ده میکند چنانچه این فارغ میگرد و قدر صفت  
 آخطاب مینا و در فغان فرقه الفرق ز غنا بگین و  
 این همه است و بیار ام کس از منزله از میان و همهم از سخن  
 از منزله از خطای و عبارات مراد بیا بجهت خود زیرا که این عبارات  
 در شان تو جای نیست و از بر این تقریب مدارک افهام است زیرا که عامه  
 پیمان محسوس در آن حقیقت نمی تویند نمود در الله پس بجا زنی  
 که ز شمه سینه شماره بر دم بهار داغ تازه پس بجا زنی  
 در باغ با جانان روح افزای خوسه تا آن سحله که لغوت از آثار است  
 عجب شمع و ذرات غنیمه و گاه مشکف و گاه محجب بصفت مشرق  
 نازگننده فان چه شاد است بآن که و کشت و غلاش قوم از خود بر خیزد  
شرح کس گذار از بهر خدا شرح مید گو که از کاش شده جدا  
یعنی از متجدد است بگذارد شرح متجدد که را که عاشق است کوش که علی  
 از غم و دوش درین باشد جوش ما بصاحب و دو هم نبوه هوش ما  
 یعنی از جوش و غم و شش عشق و شاکر و غم هم که نیست و روح و شاد است چنانچه سایر  
 خلق

نوعی از این کلام است  
 در این کلام  
 در این کلام  
 در این کلام

خلق بود هر دو چون چون محبت قدیم است صفت قدیم معطر بعد شمران بود  
 صفت از صبر را نیست و پناه عذر محرم صام الدین بخوان  
 می تواند بود هر دو صفت صادق باشد و کلمه بعد که در مصرع نماند کور است  
 عذر عدم اترم داستان شد که مستیها از مطلب پرورش رده و می تواند  
 بود شاد است بکلام حضرت قائم الاولیا علیهم السلام بشد در جواب کس طیف  
 لیس سباحت نقد طلوع است باح تا تر مولانا علی عذر محرم صام الدین  
 بس مضمون خان باشد که نظایات است شبها از این تقریرات لا یح و میانه  
 واضح بر نفع شد و در محاطه عشق میگوید عذر خواه و همان صام الدین  
 که در کس نظم مشهور است عذر خواه عقل کل و جان تو  
 جان جان و تابش هر جان تو در مناجات گوید و شاره که در صوم الدین عذر  
 که در جان است و می تواند بود شکست بجمع حکایت خود بیا  
 حقیقت کشته جا میکند دست در هر یک میزند که التی قیاسیت بعد شمران  
 بر این وجه که در هر کس کلیم بود است نارسیه بر صبح و کس درین است  
 یعنی حق تعالی که لقب و نصب و احتیاج در نارسیه  
 اوست و مد فضا ندانم و صوم و نارسیه  
 بصفت خلق و کون علی التقد و خیا و صوم نارسیه  
 دانم پیمان از کس و ام شو تا از تو کناره کنند خلق عشقه پیمان کس کیه ام  
 تا بهی روی صفت است که از تو کناره کنند و ترا بجا خود کند از ده  
 اگر نظر بود از کس و بهار او صد دانم قیمت این روزگار یعنی مضررت تنبیس  
 روزگار کس که در روزگار عذر کس بیش و از در کس عذر سر خورده شده  
 و صاع کردن طوطی خواجدها و پیر بلون از دستام که گذشت  
 که در نارسیه

نوعی از این کلام است  
 در این کلام  
 در این کلام  
 در این کلام

جان من کمتر ز طوطی که بگو  
چنان چنین باشد که سبک بود  
بعز در نزد که از نفس تو غلام شود راه نبرد  
پس در آن نیز نشان خشن جان  
هم نادر دهم همه رسد مقام حضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن  
آن نفس شکست و تن شده خار جان در فریب داخلان و خار جان  
در بعضی نسخها نفس شکست و جان شده خار جان واقع است بنا برین  
مغنی خشن می شود و جان مردم خار جان نیکس شود اللهم صل علی عیالین  
اینهمه گفتیم لیک اندر هیچ بیخ در تبه هر امر که هست در اول سعایات فدایم  
سعایات حق و خاصان حق که طاعت شد همیشه ورق  
فان الله تقم کمثر شیطان اذ قال لان کفر فلما کفر فکان منبر منکر لاهل  
و ضاع کردن طوطی خواجگ را در پریدن  
بگرد و نپندش که طوطی به نفاق بعد از آن گفتش سلام و الفراق  
خوبه گفتش لان الله برو مرمرا الفخ مهوره نو  
خوبه با جوه گفت این چند است راه او کیرم که این ره روشن است  
جان من کمتر ز طوطی که بگو جان خشن باید سبک بود  
حضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن

از سر این داستان تقریب  
همچنان حضرت یاقین و یقین  
بوصف شکر و تقوی امور  
موسسه در شان که از صفات  
غزلان است

تقریب  
موسسه در شان که از صفات  
غزلان است

تقریب شکست

تقریب شکست و تن شده خار جان <sup>جان خشن</sup> در فریب داخلان و خار جان ه  
ایش که بیخ شوم همراز تو و اشک کوبیده منم انبار تو  
ایش که بیخیت همچو تو در دجه در کمال و فضا و در حسان و دجه  
ایش که بیخ حبه عالم زان تو است جمله جانها مان طفیل جان تو است  
ایش خطله گاه عیش و خمرش ایش کوبیده گاه نوش و مهر  
او چونند خلق را بر دست خویش از مبر میره در دست خویش  
او نداند که هزاران را چو او دیوانگند ه است اندر آب جو  
لطف و سوسر جهان را لطف است که شتر خورگان بر آشر لطف است  
تشر نهان و تو شتر شکار ده او و ظاهر شو با بیان کار  
تو طوطی مع رابع که موزم ز طمع میگوید او پد مرم  
ما دحت که بجو کوبید و ملا روز ما سوز دلت زان کوز ما  
که چه دانم کوز حرمان کف آن کان طمع که مشت از تو شد زبان  
آن اثر مرمانت در اندرون در مدیج این حالتت هست از منون  
آن اثر هم زو با با تو مایه کید فداع جان شو  
لیک بنماید پیشتر است مع بد ندید ز آنکه تلخ افکار قدح ه

ذو القعدة  
المنع في اقصاء السلافة  
والقوة و احواله في الضلالت

همچو بطون است و حجاب از خوار تا بیدر سو در سر و رخ اندری  
 که خور حسلو الجود قشر در این اثر چون او می باید هم  
 چون می باید هم باید نهان هر ضد را تو بعد آن بدان  
 چنین شک باید نهان تا اثر او بعد نیز آرد نیز جو  
 نفس ازین بسر مد جفا در قشر کن ذلیل نفس هو ناگذاشت  
 تا تو از بنده شو سلطان ماکل زخم کثر چون تو شو چون ماست  
 ورنه چون لطف نم ندوان طر از تو آید آن حریفان را طلال  
 آنجا است گت هم در اندر یو همچو بیستندت بگویندت که دیو  
 جمله گویندت چو گویندت در همه از کور خو بر کرد  
 همچو آمد که خدا مال کند تا بدان سوسرید می شنند  
 چو که در دنیا آرد درش او دیوار آید از تقشیر او  
 دو سورا آمد بر شد بر سر سور تو ناید که از دیو بر تر  
 تا بعد آمد دیوار بیت میدوید و میچت بند او میت  
 چنان شد در چرخ دیوار است میگزید از تو دیو نایکی  
 آنکه اندر دامنست او یخت او چنان چنان کثر ز تو بر خج او

این اثر چون او می باید هم  
 هر ضد را تو بعد آن بدان  
 بعد نیز آرد نیز جو  
 کن ذلیل نفس هو ناگذاشت  
 زخم کثر چون تو شو چون ماست  
 از تو آید آن حریفان را طلال  
 همچو بیستندت بگویندت که دیو  
 تا بدان سوسرید می شنند  
 دیوار آید از تقشیر او  
 سور تو ناید که از دیو بر تر  
 میدوید و میچت بند او میت  
 میگزید از تو دیو نایکی  
 چنان چنان کثر ز تو بر خج او

نفسه

نفسه  
 که در دنیا آید درش او  
 دیوار آید از تقشیر او  
 سور تو ناید که از دیو بر تر  
 تا بعد آمد دیوار بیت  
 چنان شد در چرخ دیوار است  
 آنکه اندر دامنست او یخت او

تفسیر ما شاء الله کان خف زین در بر آن  
 نفس ازین بکنند آن

پیش از آن کان خاکه حشر کنند پیش از آن کان نفس کنند  
 از خاک و بوی اینجا را طبیعت خواسته بود که در دو حالت تمیز شود  
 باغ صبر که هر دو تازه بین بر زخمی برود و رویا همین از یک  
 در وقت با طبع دل همچو بهشت این که در مسقم انقباض غرا  
 پیروز شود و چون از قصه و بطش بگفته شود دریا چین در یک فلک برین  
 شود و کلمات شریفه و کلمات لطیفه که نسیم آن کلید است روزی دیدی  
 این سخنها که از عقیدت است بوس آن کلید رو سو و سندان  
 که بطریق العام بدل عارف را آید و بستم اهلین درین آید  
 بوس بر دیده را تا بر کند بوس یوسف دیده را یا بر کند  
 جمله از بر خسته اهل عمارت است کلمات اهد عرفان را راه بر خسته  
 حالت چنانچه بوس بر این بوس نور بخش دیده بر کفان است  
 تو که یوسف شتر یعقوب شتر همچو او با کوبه و استوب است  
 نه اگر کامرانی که سخنان تو تا شکر کند با بر جهان که با بر  
 شورش شاد این پسند از حکیم غرور تا بیاید در آن گفته نوی  
 ناز را روی بیاید همچو ورد همچو نذر کرد بد خود کرد  
 زشت باشد در نور نازها و ناز سخت باشد چمن نایب آورد  
 نقد مطلع و حسن مطلع غزل حکیم سنائی است که اتفاق موافق بحر متونی مولود است

نفسه  
 که در دنیا آید درش او  
 دیوار آید از تقشیر او  
 سور تو ناید که از دیو بر تر  
 تا بعد آمد دیوار بیت  
 چنان شد در چرخ دیوار است  
 آنکه اندر دامنست او یخت او

نفسه

ایستان پر چنگی که از همه خدایان و زمین و آبی جنگ نبرد  
 با سید بود هر اقلید که با عیش پر برتر فیدر در رند در بیجا جمع رسیدت  
 اهل صورت را رسید خوشند و اگر الله که چه هم نغمه بر زمین علم است  
 نغمه بر تر از هر دم است یعنی با وجودی که نغمه بر آدامس هر روز نغمه  
 این عالمند پس نغمه روح پاک با برون از صوامع افکار است مرا در حیرت کونه  
 در بید و بر سر و آدامس زندانیان فرسند و دلها سببیا و اولیا کسان  
 عرش عالمی نغمه اندر صبح اولیا اولیا گوید در هر حیرت را لا  
 محلو در از خیر لا در اینجا آشی صید نیست که کلان است من نیست تا بشک  
 اولیا است که کلان کلان است که گوید و حق محمد است که حضرت مولانا  
 قدس سره و نغمه از نغمات بلخ اولیا بگوش چشم طالبان میرزا اولی نغمه  
 در صبح اولیا است که گویند ز نظر محرم ز نغمه هده جان و در وقتیکه زندان  
 سر آری و کس که حسین کافر مطلق اولیا ز نغمه بود که در علوم  
 عجب الله بود که در عجب الله در این مقام مرشد کامل است که  
 متصف بصفات المرشده و مصادق است سمعه و بصره و حبه دینه  
 کشته جان ایات بیشتر باین معنی است علی

که نغمه شمس در شب که چرخ  
 نشانی نغمه شمس در شب  
 که نغمه شمس در شب که چرخ

مستطیع است که در غم جلال  
 مستطیع است که در غم جلال

اظهار سلطنت و الایمان  
 اظهار سلطنت و الایمان

از روز ما تو شکر  
 از روز ما تو شکر

لاجرم غلظت دلها که از اقبال زوال نسیزد زردم هر صبح صبر نمانند  
 شمس خورشید که گفت پیغمبر که صبا بجوم مقبوس شود همچو یایه بجوم  
 قال الزهر اللطیف علیه و آله ان کل شمس علی کافر و صیایه لا بجوم با تیم اقتدایم  
 است تیم که گفت طوبی من را از مصطفی و الذی یبصر لمن و جبر را  
 یعنی خوش که که دور مرا دید و خوش که که دید آن که را در روز من دیده است  
 در معنی حدیث ان لکم فی اقامه ذکر کفر نفی الا مقصودها  
 همچنین اعتبار آثار المراد انفس شیء که شقال میکند باعتبار المراد ان  
 و عصاره حدیث مذکور بیان واسطه مراد ذکر الله ر حمد الله  
 در بیان روح مختلف بعبادات اسرار غیب  
 از روح مختلف نغمه الر میخورد و اثر آن که در مراتب کمال سعادت کار میکند  
 و ایضا در مراتب این معنی راجع است ذکر الله جان آتش یاوت زان که  
 جان آتش یاوت در حقیقت در مرتبه ظاهر الوداج آن که است که لفظ لایست  
 مذکوره در آیه شریفه لا نعصنا الا ما نهی عن استمرات که من اوجت روح حضرت  
 بلکه حضرت مولانا عظمت و جلالت نفی الایمان میفرماید لایست را عبادت ذکر الله  
 هست و دیگر گونه این است که گفت لقمه چندر سایه دره به نسبت  
 یعنی لقمات غنیمه و پش رات غنیمه در بیان نغمه دست میداد آه لقمه چند صور در  
 معنوس مانع کشف بعضی است که در بود بطله لقمه لقمان جان در بیان حکم  
 آن هر دو بجهان شد علی بن کوه لایست را شب نسیم حدیث ان لکم کرم  
 و در در قوس رود داده بود بطله عاقر کوزه لذنو رو تافته ذکر الله  
 بر لقمه کشت لقمه کرد وقت لقمان است این لقمه برو مبالغه است و طبع  
 یعنی لقمه

با نغمه شمس در شب که چرخ  
 با نغمه شمس در شب که چرخ  
 با نغمه شمس در شب که چرخ

الاقان الکلاص  
 الاقان الکلاص

از نفس لقمه این رفا را کف لقمه این رفا

از نفس لقمه این رفا را کف لقمه این رفا

لقمه را بل صورت و حوریهان عالم را که طمع ایشان بمرتبیت نبود که سوزن خوار  
 دنیا و را از کف مبارک لقمه میجویند و نیز کنی است که لقمه فارار و ساکت  
 و لکن علم حقیق الامور علیهم شتر آمدین و بجز خار خواهد مرصط  
 زاد برین شتر کوار از خار اینجا قید صورت میخورد میطبیع و بدن مر  
 مرصطف زار روح است که حضرت ابوالارواح است دگر الله  
 در بیسته زین طلب از کوه کوه حید که کاین گلستان کوه کوه  
 در حقی طلب بوضوح آنها که در لغزش نفی ت اله غافلند میفرید ملا علی

نفسی آمد شمارا دید و رفت هر که را بجهت جان کشید و رفت  
 محقق قول تمام افراد نفی است که صورت امور متضاد متناقض شده اگر  
 نه هر فرد را از شایه صفت ازان مرشد لاق بلت که مخصوص حکم افراد  
 ان است تا ملا علی پیش از ان کاین خار یا بیرون کن  
 چشم بر این است جویان چون کنز قید صورت فارار خان است

آدم کوه من بخند در جهان در خار همی کرد نهان از آدم  
 که در سر خار نهان است جان میخواهد که متعلق بخار بدن است  
 وز جبر که در بیت بعد ازین مذکور است نیز مراد روح است و در جرح حال کوه که جبر  
 تانیت اجرت عابد الرغبه و اطلاق آن بر روح جته آن است که عوان اطلاق  
 تانیت بر روح گفته اند دگر الله مرصطف آمد که س زد همدم  
 کلین با جبر اکثر حضرت مولانا نفی آن را تانیه حضرت مرصطف صر نگهاند  
 و جان نه را لایحه همچنانچه حضرت را در او ان و حور استغراق همه لقمه عایش  
 این عالم میگردش نفی ت الدیه را پیک لقمه جان آگاه ظهور تا شتر نیست

صد لقمه

میرا گویند که من است و نیک

میرا گویند که من است و نیک

کریمش را تو صد لقمه است

کریمش را تو صد لقمه است

سر جبر است از آن تو لغز

تا زلف و شقایق که دلجو

بیشتر از زبانه زلف

بیشتر از زبانه زلف

صد لقمه چنانچه حضرت نور را ص در سسک استغراق بدرگاه به نیاز بلای که لقمه عایش  
 این عالم و حور را در صورت نبوغی است ربانیز به کلین جان آگاه و در متوجه  
 بدرگاه ظهور تا شتر نبوغ در جبر است از آن تو لغز تا زلف و شقایق که دلجو  
 از زلف و شقایق نهادن جبر را تیغ مواد قد صعب حال مراد است تا زلف  
 حال بدن رنگ روح کبود صورت کنز بر آمد ملا علی  
 لیک از تانیت جان را باک نیست روح را با مردوزن شتر است  
 اگر که گوید که چون روح بشفاف شود است حال لکن امراض و عراض نفی  
 بسیار است جواب لکن روح و نفس از عالم امر است وصل اورا حقیق  
 الذات که در تانیت اگر که عارض کوه سبب تعلقات و عوان جسمانی  
 چنانچه حدیث کل مولود ولد علی الفطره از ان ایضا عین بد  
 خوش کند است خوش عین خوش خوش خوش خوش از زلف شتر مرشد که بیخ زلف خواهد  
 شاره به صبر غرض تواند بود روح حیوانیت و گاه بود اجس مرت کند  
 از بلال افروز باند سلطت زان دمر کاندز میسدم در دلت  
 یعنی نفس زین از ان دیگر که در جان تو میدم و مراد از نفی ت اله رسیده کنایه  
 از کلمه طیب است مرصطف بخوشیش شذران حور صورت شده نانش در  
 قبرس فوت جمع صورت روح و نفی سبحا بگو تا غریم کوه حضرت را ز قید  
 غیر که مامانده همیشه خلا من کشید بعالم اطلاق رسانید و در ان وقت لقمه سرور  
 حالت مع الله وقت که غیر فیض ملک صورت نانش در سرور سرور در ایام  
 و صد چنان است گوید که اگر بود از ان بشم کنسها و او ای رسیده است

اینرا فاقه بشمار دست بهم ندانم و تمام وقت آنحضرت در صلوات ممتدی  
 معراج نمود با کوه نیست از آن جهت اندرین اطلاق فوت صلوات از آنحضرت  
 عند التخصیص بجز نظر باینست بود علمه در شب تیریسش آن عروس  
 یافت جان پاک ایشان دست بوس از تیریس که سرشست تا آخر شبست  
 شهادت کعبه تیریس عروس کعبه و لازم مآید که اینجا عروس از آن عروس  
 و جود طلق حکایت شده باشد و جان مجرد جامع آنست که عروس در کعبه میباشد و جود  
 مطلق و جان مجرد از مدارک خود سر در کعبه اند و تعبیر از جود مطلق بعبه کعبه  
 و الله لشد در الله عیب باشد کونه پند خود که عیب عیب کیند روان پاک عیب  
 عیب نسبت بخلق جود نسبت با خداوند قبول اینست  
 نسبت بقی تعبد و تقصیر نیست چه در عالم ذات و صفات بود که امری  
 دیگر صورت نسبت اما چون بعضی از امور بخلق نسبت دهند که هر نسبت نقصان  
 منسوب الیه تقصیر لا حق این اشیا می شود تا تر عالمی  
 نسبت کرد و محمد علی است زمان حدیث بانکه او فرمود است  
 آن نمک بله است از میراث او با توان دان و ارثان او و جود  
 یعنی ارثان علوم و احوال حضرت ختم نبیاه صلوات الله و آله علیه و آله که پیش تو  
 نشسته ترا سخنش کو غیر حضور طبع ندارد و محاذات بود خانه مذکور که  
 عندیت معصوم است مراد بان نمک کلام شیرین و حدیث بکلیان  
 فیض لغز را بر خود خواهند بارگه هر ۱۲  
 آنحضرت

مکمل الخ

بجای از او او هم صرف بخدمت صرف  
 جان شریف در آن کعبه  
 بجا که کعبه است

این نمک انوار است  
 در آن بار از آن باران  
 در زمان باران

آنحضرت است که معدنش در دنیا و دلوالت بجا و وارثان آنحضرت است  
 نمک باشد برکت از نور پاک علم بصیرت تا به بندار در توجیه کونه نظم  
 یعنی حدیث تصفای صفت بر سر و بدیسم خود تا کونه نظر از تو طرف خود لایان  
 قصه سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه و آله که امر هر مردان  
 منکر آنچه خبر از آن خبر با چون نازک منفر از بانک هر غیر این باغ  
 درستان ظاهر که تمشید بود از طستان در طستان شام منکران رسید  
 اما منکران همچو خبر از غیر هر چه اند هفتصد و هشتاد و هشتاد  
 انستاد دولت جان کار فرما آسمان جهان در روح پدیدت که با پست که چهار بند در  
 ناید آن آله که بر طهسان بدید باقیان فی بس فرخ خلق جدید مغفرت است اللطیم  
 نسبت که عیب و غراب عالم ارواح و کیفیت لغز فاصان که خدا پدر الله اند  
 ظاهرا است و باقیان که ناقصانند در سجده و شهادت خود در میان آینه نگارند  
 و منکر و منکر است هر مرتب دارند بلکه بعضی از ایشان منکر و در عالمند چنانکه  
 کثرت تا مرد درین خوابه امکان است در کشمکش از رخ و برز است  
 مگر بشیر و گشور جانان است هم جان جهان و هم جهان جان است ملک  
 یعنی آنها که عقاب اخوت ندارند ایشان خلق تازه را منکرند و درین تلویح است  
 باینکه که آسمان و ابرو اوقات بخیر آن که در عالم عیبند بلکه شبهه و درین سخنان  
 ثابت اند و آنچه از اجرام علوم و هیاهای خلق در خارج مشهور میشود  
 ظلال آنست حقایق اند و همچنانکه ظلال را تقاضا نیست و هر زمان تو  
 میشوند لا تجدد و شهادت بر عین بدیسم عالم در نظر حق همچون است غیر عکس ازین خلق

بجای از او او هم صرف بخدمت صرف  
 جان شریف در آن کعبه  
 بجا که کعبه است  
 این نمک انوار است  
 در آن بار از آن باران  
 در زمان باران





ارخصا ما رو از اسن عین بیخ نوبت میزند از زردی بیغ مانده زره  
 هر چه معقول عقلش منحرف به بیان معجزه به خود مد گمانه لازم و بسیار  
 این طریق بگره معقول من در هر بر مصلح معقول من بیغ هر چه معقول عقول است  
 از استنای عبادت شرع آن معقول عقلی است و خوارق عادات از سها و اولیا  
 طریقت بر عادت معقول نیست و نزد مدبران معقول و نزد مقلدان معقول است و از الله  
 هم زیم معوات بسیار سر کشیده منکران بر یک کله کله ایام خفیه نیز است چون  
 با زبان کرده که منت می بیند دست پادشاهان کو اهر می دهند بیغ اگر چه این طایفه کفر  
 و نفاق و خلفه و زندقه و فحش در نظر این است پنهان است نزد دست و پادشاهان  
 در این عهد که هر بر عقلاست ایشان می دهند مولایان داد  
 بقصد قصد بیخ کنی پیغام می رسانیدند عمر است بچه ها افتادند  
 و سر زتر زیرا فکند خود خشت گشت من مد برد زینند خوردند  
 بزرگ از عاقل فریتموسیت و تر آن گایست از لطف آن مولایان  
 داد و خلد سخن بدادم در جهان عمر شد افکار از فرج جهان بیغ کلمه و غیر  
 از بیخکس بکر از آن که اول فرج من نزد کس نیست بیغ حق جبر و علا ملاکین  
 داد و خلد کس غیر با هم مگر زانکه است از فرج من نزد کس نیست شاه است درین است  
 از کجده شمار و احوال و تبدل اجزاد مدد و جگر از حضرت موهبت و بیت شانه  
 مولانا تقریر این می کند در الله کاین من زور رسد دم مرا پس و بر آیم  
 چو این کم شد مرا شاره تجدد است مولانا  
 که جانیدن عمر او را مقام که یکده هستی است مقام تغزل

دانشمندی که از زنده  
 در کتب آمده که کینه  
 مایوس است  
 راه بقوله اول و در بعضی  
 در این مقام سخن فراف  
 آه از راه و در مداف  
 در این مقام سخن فراف  
 در این مقام سخن فراف  
 در این مقام سخن فراف

چرخ بنیچه آمدیم با خود  
 ز راه دست از دست که راه کانه  
 و کف نه بند مولانا

شماره است درین کتاب که فکر حجاب راه خداست از جهت غنچه و غفلت از غیب آن حضرت  
 در خبر مات از خبر من بجز توبه تولد گناه توبه از جهت آنکه که غفلت بود لغو قضا  
 یافته و این توبه آن غفلت را با زمر آورد بود مطر مشغول مدسوران و مشغول بغیر خدا  
 بود عجب مگر که در حال باشد از اضربید تر است که گذشته است شاه دیگر الله  
 حیرت آمد در در شان زمان بر فرشت از زمین و آسمان یعنی حضرت محمد از کجا  
 ذات و صفات شریفه علی عقل خود از کجا که با سیرت که تقاضا بر تقاضایست  
 میفرماید که اگر عقل کف تقاضا بر تقاضا بود عقده خود را از اسرار حقایق  
 کجا بود ملاکین جان فشان ارفاق معنوس بر جهان کینه را نشانوی  
 از ارفاق مشغول میگردند بود ملاکین که از شیشه یا کله روح و اصل بند یا دل واقع  
 یا نفس طمته در الله لقصیرد غای آن دو فرشته  
 هر روز بر بار از مرید کونید اللهم عظم لمنفق خلفا اللهم عظم عملکم  
 تلقا در بیان الله منفق حجاب راه حق است نه صرف راه هوا  
 اینجهان لغزش در اثبات جو صورت صورت در صفات جو در مثال  
 آنکه هر چه بدهند از خدا رقیبا باز رسد حال عالم را شاید میان خود عالم چنین است  
 که دایم از فیض الهی بر شیوه و تیر شیوه و باز به توقف بر شیوه حوی آب در ناخال  
 نمیشود بریت و در جریان درو و این در حالت جو پر شد و تر شدن است  
 متلازمانند پس دایم میان فقر و اثبات آنکه بجا جریان درو در مر آید

قصه اعرابی دولتش ما بزرگ او سب قلت درویش  
 بیشتر اعایب از زمر نور کوشه از زمر کوشه و کوشه  
 بلکه کله از مرید عاقل است و از زن  
 او مراد لغزش است

در این مقام سخن فراف

مغرور شدن مردمان محتاج تشبه بر عیان فروردین  
 شیخ و محشم و مهرند آستن و نقد را از نقد فرق ندانند و بر لبه  
 از بر رسته نیست چیره چیره کند نوزند هر ترا تیره کند  
 یعنی چون خود در طریقت دلیرو غالبیت حکونه ترا چنان تواند کرد  
 همچو آتش گو کند دلد در چشم چه کشد در چشمها الا که چشم ششم  
 آتش کشد که چشم ضعیفست و آب میرزد اگر سر در چشم کشد  
 بمید از چشم چیز بر نالود و پند الود در چشم آنس سر مده کشیده  
 یا بر لوت است فرق میان کوه سنگ بر مده و سنگ ششم نکند  
 تو مید و میهمان آنست نیست چیره چیره کند  
 کوستاند حاصل لکدر نوزند هر ترا تیره کند  
 چرخ در انور شبیه در مان نوزند هر ترا تیره کند  
 همچو آتش گو کند در چشم چه کشد در چشمها الا که چشم ششم  
 حال ما این است در فقر و غنا جمع جهان مباح مغرور با  
 ظاهر ما چون در فتح مدعی در دلش ظلمت بر روش  
 از فدانه پورا و رانده در عوالت افزون شست و بوی آید  
 دیوتی و در اتم نقش خویش او همیگوید ز ابد الیم پیشش

در کمال غایت از کمال افکار  
 مایه تقویت برشته  
 جوغا مایه غنا و کمال  
 خفته که در انور شبیه  
 بنام زانو و خوان آسمان  
 پیش او انداختن و در میان

اگر چشم بکشد یعنی از میله پیل چرخ زاناسته و نیا نشسته که از چشم بکشد

عز

حرف درون نذر دیده سیر تا کلان آید که نخواست او کبر  
 او نداند که خوان نه نام نایب حقم خلیفه زاده ام  
 لطمه داده دلان بیخ تا خرید از خوان هجوم هیچ  
 سالتا برودان کردان در کشته فردا نارسان  
 ایریاید که تاسر آدمی شکر را که از پیش و کمر  
 زبرد یوازش کنستیا خانه مارت و مورد از دنا  
 چونکه سید کشت که خوری عظیم رفت آنکه هر چه  
 در میان آنکه نادانفتد که عید در صد عی خرد  
 عقاب صدق بند که او کس است و بدین عقاب صدق خرد که او  
 بجای برسد که شیخ در خواب ندیده باشد و آب و آتش او را کند  
 کند و لیکن بنا در شد صبر فرمودن اعرابی ز خود  
 این همه غما که اندرین هوا از بنجار و کرد با و بگو ماست  
 یعنی اینهم محنت و الم و اضطراب و غم از بنجار است و کرد و خود پر ماست  
 پس طبع آن ترک است و اندیشه خود پرست علا علی جان

جفت باید بر نما همی دیگر در جهشت کفش و موزه در کمر  
 یعنی از جفت موزه کفش بزرگ در دیگر خود نباید و جفت شیر پشته که کشید

نصیحت کردن زن مشغولی را ترنات از دور و دعوت مگو  
 رو سخن از گبر و لذت مگو نصیحت کردن مرد زنی که در حیران  
 بخوار مکن و تشش موزان که هو این سخن بر نه خالق  
 هر دو جان بعه که طمان برده که هفترا عوض از لطف حق بنواب  
 با برات کمال نفس نباشد ش ه دایر الله  
 از لطف از غضب من بر لقبها خواندند با بر کرم ما کرم خواند  
 مراد از ما نفس تازه است که ما زنده است بلکه از دما در منده علی  
 در میان آنکه چندید هر کسی از آنجا که دست هر کس  
 از جنبه و بگویند تا بگویند آفتاب که چون بد و سنج سرخ  
 نزد چون تا به از زنگها بدون آید هزار زنگها سفید شود از همه  
 تا به دیگر اورست کور تر باشد و امام همه بگو  
 دیگر احمد را بوجد و بکشت زشت نقشگر نیز بشم گفت  
 گفت احمد و را که راست است گفت که چه کار از او است  
 حضرت خواجه عالم فرمودند تو در مقام خویش راست اگر چه دین بیخ  
 که و کین از او است ملا حسین از زن از طالع غریب مرا  
 زین سخن زانند برتر آ سخن از اجتهاد و علم باشد خرد چهره  
 در میان است که در آن اجتهاد جایز باشد مانند اجتهاد در وقت که در

و بیعت فیض علی

آن طبع

و بیعت فیض علی

کوی طمع را ماند و رحمت بگو کوی طمع آنجا که آن نعمت بگو  
 از بر آنکه طمع متوکل طمع از لطف حق است نه از غیره چون که نامحرم در آمد از دم  
 در آید محرم در از گزند برکت بند آن  
 کاش جانبت کش روان من قدر از ضمیر جان  
 عادت عیب است این نوع تواضعات از عالم فدا کای با و امر ۵۵  
 زین للناس حق آراست ز آنچه حق آراست حق دین حجت  
 بلکه حجت آثار از مرتبه حجت با حجت محبوب باشد اما  
 اگر عارف بگویش ده حق در جمیع مظاهر فلیقه تواند کرد این حجت  
 با او از قبیل تجلیات نظم هر چه است لهذا حضرت خواص عالم صدیقه  
 و لایحه حضرت لایحه دنیا کم ثلث الطیب و نبت و قره عین  
 و الصلوات و لایحه در بیان آنکه انفس یغلب علی العالم  
 قال الربیض علیه السلام انفس یغلب علی القدر و یغلب علی العالم  
 بر تو حق است آن معشوق نیست خالق است آن کوی حقیق  
 یعنی حجت مرد مرزن را بوسطه آن است که زن بر تو حق است  
 نه لکن زن در واقع معشوق است بلکه در واقع معشوق حق است علی  
 این نیز در عقل هر دو آمده است الله با کرده کرده است

و بیعت فیض علی

شماره بکره فیض علی

زانکه لام اثبتین مال این چیز که اذا جاء انصاف عمر الصبر مملو بر سر بر سر علی بن طالب علیه السلام  
 چنانچه مذکور است که در حدیثی که در آنجا مذکور است که هر که در این چیز در این چیز  
 حضرت بر جنت و بر کرم عاشق او هم و جوهر هم عدم مملو بر سر علی بن طالب  
 در آنجا آنکه موسی علیه السلام و فرعون و مستحق شستیت اند چنانکه  
 زهر و پانزهر وظلمات و نور و مناجات که در خون کلیت تا موسی است کند  
 موسی و فرعون و سایر ظاهران ره و این چیز در این چیز در این چیز  
 یا در هر مطلق ظاهر اول و اول باشد بقدره اذا جاء انصاف عمر الصبر در هر وقت  
 روز موسی پیش حق ناله شده همیشه فرعون هم که آن شده از آن جهت که  
 این را قابلیت نظیر بیسم اسماء نیت و اگر چه سلطنت هم در و ظاهر تر شد  
 اما در سطح اسماء و صفات دیگر بضمیت پس نظر سطح جارا جان از شر آب  
 و صاف شد و محض سطوت عدل و بر نور از نور جان رسانند ملا حسین  
 شاخ را بر پیشه و متر متزنی هیچ شاخ از دست تیشه حجت نه  
 یعنی با تیشه باغبان قدرت شاخ را میبرد از پیش موطن آب و نوش فر  
 بن فر دیگر موصل میان او تا یک را در آتش قدر مصلو و دیگر را حلیه از ثمرات  
 رحمت پر شدند مولا حسین را ملاند آنکه زر قلب ده تو مر شو حضرت  
 پیش آن چیز سید او شو حضرت موسی با محلی بود که عیار در قلب تار  
 او را ظاهر میرسد ملا علی جان

بیستم کرد که در این چیز در این چیز در این چیز  
 یعنی در آن کلمات اینها که با خود را را می کنند صدر  
 بیستم کرد که در این چیز در این چیز در این چیز  
 بیستم کرد که در این چیز در این چیز در این چیز  
 بیستم کرد که در این چیز در این چیز در این چیز

چونکه پیر که سیر از کشت موسی با موسی در جنگ شد  
 بدانکه

بلکه سلطنت ظلم هر ظاهرت کثرت ظاهر و وحدت متوران که نزدیک آن  
 یک در است مانند نور آفتاب علیما ب در نفس از قید الوان و اختلاف  
 اشکال معرست چون آن نور با کمینها مختلف الالوان و اشکال نماید  
 و رنگ زده هر یک بر آید الوان و اشکال متنوع مختلف نماید در زمین  
 حقوق و از همه اند همان همه شیشهها که ناگون کاشا بران بر تو خورشید و جو  
 هر شیشه که بوسه یا زرد و کوه خورشید در انهم یکجای رنگ شو و چنانچه نوبت  
 سلطنت مسم باطن ظاهر شو و صدر من الملک الیوم لله الواحد القهار بکوش  
 هوش کمان کتور نیز رساندش به وحدت از جلا پیش شاه و صدور  
 روستا پدید بر که صرفه را آید آکمینها مختلف از میان بخیزد و هملا  
 الوان متلاش شو رنگ پیر که نور ظهور یابد قابل صور ضحکی ماید موسی و  
 عیسای هر از شوند بلکه موسی و فرعون با یک ضمیمت که داشتند هم او را کردند  
 چنانچه حضرت مولا حسین که فرمودند چونکه پیر که سیر زنده شد ملا حسین  
 که ترا آید ازین کشته سوال رنگ که خلا جو از قید و قال یعنی تو بدین کشته که مرغ  
 بیان کردم سوال و بخت کن تعبیر کنم زیرا که تو هنوز از قید خلوص شده و در مقام  
 زنده و قید و قیل و قال لازم قیدت ملا حسین اصل روغن زاب افخ می شو  
 عفت با آب ضد خون می شو حضرت مولا حسین هر سوال سائل میکند  
 و حاصل سوال آنست هر گاه که مطلق اصل و حقیقت متقیدت و و جو کلمات  
 مقید از مطلق است و هملا از خود چیزند الوان و ضمیمت او مطلق و صورت  
 ده که این سخن تفاوتی صلح میکنند جواب بطریق تمثیل معقول بجهت معنی صاف صلح ملا حسین

بانه جنگ است از بر حکمت است همچو جنگ خروشان صنعت است  
 یا آنکه در جواب میگویم که مخالفت فرع باهل بحسب ظاهر جنگ مینماید و در واقع  
 نیست بلکه این جنگ نزاع ظاهر بر وجهی مصلحتی است و هر نفس الامر مانند  
 جنگ دلائل و واسطه مصلحت ملا علی بانه انزلت و نه آن چرا است  
 صحیح باید جست این در اصل است یا در جواب میگویم که بانه این است و نه آن که  
 مصلحت است و در اصل است یا در جواب میگویم که بانه این است و نه آن که  
 و ادراک فهم که بمنزله عمارت است که منتهی را در عمارتها که مشهور است و سایر  
 پرستار است و آن پیش ملائکین در عمارت مشهور است و جنگی که منتهی را  
 از استیما نماند که حمله و لایموت لایموت آن مطلق باشد و مجرد و معرا  
 از همه خود است و همیشه که نسبت از آن فک میداند و اطلاق نسبت بر  
 مطلق است بر مقید است و میتواند بود از آنست عارف کار باشد  
 و بمرتبه برنگ و فاء در اندر رسیده و از همیشه هم اندر بان مرتبه  
 رسیده اند و بقید تقیدات اعتباری و در کلمات حجازیه مقیدند مطلق  
 نه که نسبت از نسبت فرقی کرد بلکه نسبت آن است را و داد کرد و نسبت  
 یعنی حسب مرتبه نسبت و اطلاق که کاست میخواندند ظاهر السوی  
 از در شفقت که کاطلان نسبت بانها صان باشد که از قید تقیید  
 نجات بخشند و بصفت اطلاقیت مانند خون برساند اما چون باطن او  
 مبتلا باطن دوست چه ضدیت میان اطلاق و تقید باشد پس یک باطن است این  
 علی

بنا و از آنکه در کلمات حجازیه مقیدند مطلق  
 نه که نسبت از نسبت فرقی کرد بلکه نسبت آن است را و داد کرد و نسبت  
 یعنی حسب مرتبه نسبت و اطلاق که کاست میخواندند ظاهر السوی  
 از در شفقت که کاطلان نسبت بانها صان باشد که از قید تقیید  
 نجات بخشند و بصفت اطلاقیت مانند خون برساند اما چون باطن او  
 مبتلا باطن دوست چه ضدیت میان اطلاق و تقید باشد پس یک باطن است این  
 علی

سبب

سبب حرمان ثقیان زهد و جهل که خیر الدنیا  
 آنجا که مرتبه حیوان است کوسیر و عقبه نسبت سبب که در روایت  
 نده خود خواند احمد در شاکی جمله عالم را بخوان قدر بسیار یعنی از حد  
 بخوان بنده که مزه چمن همه عالم به حضرت احمد ملا علی در مرتبه شرف  
 پس غیب معنور دارند نسبت با حضرت از جهت حق فرهم که کواحد ص با غیابی  
 که ضمیمه مقلم جبر است از حضرت رسول باشد که خطب است نه مقلم که حق است  
 پس اولیا که ناشیان و در شرف است که نشدند مقلم با یکلام مرتوانند شد به جان  
 نسبت کند که شده مولا علی اندر پیشان بنیکر آخر ز اعتبار  
 یک قلا و در دست جان صد هزار میفاید و تعجب مکن که جان یک کار صد هزار  
 فخر را از خوار غفلت بدلا کند و عش هدایت شود که خورشید یک جسم است  
 و منبیه و ظلمت زد از یک جان است ملا علی اینست در میان نهان در زیر گاه  
 پابری که بیان منبیه اشتباه مراد است که در هر صورت نسبت  
 که تو هم و اشتباه ها در آنجا میوه بادب با او باید بود و با بر بچهرت  
 برو نباید نهنگ که باعث فرور رفتن بغرق ضلالت و ناخیزر مشو  
 و ازین مقوله است قول خواجه فطیران بر استانه میخانه که سر در آری  
 من بیا که معلوم نیست ملا علی هر پیمبر فرد آمد در جهان  
 خود آمد و جهان فرد بود صد جهان نشد در نهان

بنا و از آنکه در کلمات حجازیه مقیدند مطلق  
 نه که نسبت از نسبت فرقی کرد بلکه نسبت آن است را و داد کرد و نسبت  
 یعنی حسب مرتبه نسبت و اطلاق که کاست میخواندند ظاهر السوی  
 از در شفقت که کاطلان نسبت بانها صان باشد که از قید تقیید  
 نجات بخشند و بصفت اطلاقیت مانند خون برساند اما چون باطن او  
 مبتلا باطن دوست چه ضدیت میان اطلاق و تقید باشد پس یک باطن است این  
 علی

فقط جملگان در این کتاب  
از این کتاب در این کتاب  
فردینج و بلاد و جاه و کید

حقیقت دیدن دیدها حسن صالح را وقتی بفرستی خواهد که کبر  
 بلکه گنه در نظر ایشان محقرند بر صمانرا اندک اگر چه غالب شبهه کنج صمان  
 را اندک که غالب شد بقلکم نه اینست هم بقض الله و استخیرم امر کان مفعولا  
 بیوح صا قاتل از اینست نوری بدان غنیمت کفایت چون بدوح  
 است نور است در آن و بر نور از نفس بجای لاجرم بچاکس و مکن آن را از دست  
 اما چون تن را اقصا ترم با جانست از آن تن از آن جان است و از آن جان  
 از آن در همان جنان هر شرت مولانا فرمود اند جسم خاک که هر علیان  
 زان تعلق کرد جسم آله تا که در جسمه عالم پناه مملکت از تعلق بدست  
 یعنی حق نام از آنچه بدست جسم انبیا اولیا و آن کار را بمنزله آلت خود خسته  
 تا آن کار پناه عاقل شود علیان کرمه نایقه چه شد قطرش که بجای آید  
 در جسم و برش اگر از غفلت یا با غماشید از جسم که از حقد اولیا  
 یا انبیا کنند باید که تدارک خاطر او کوشید که شد بد خاطر مبارک اولیا  
 در هر شو و عفت نجات شما کرد در بر آورد و جمل این شرح آن را نوردن سویان  
 در نفسین آید مرجع الیه بین یلتقیان بدنهما بین شرح لایبقیان  
 بجز همیشه شیرین چون شکر طعم شیرین زکاتش چون قند  
 یعنی حضرت حق در کدشت بگوازم و مکروم رایک تلخ و یکدختش با یکدیگر  
 ملذذ کردند و میان این هر دو آب کعبه نه رو بین و نه سنگین و نه اینان  
 بلکه فروان رب العالمین در میان هر دو حضرت که قطره آب تلخ با آب شکر  
 قیوم لقد اعلمت لا رید و یضلم قلیف کسر عا قوم کلین ه  
 نیاید

در تعلق فاضله از شکر و در این کتاب

نیز در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

لا خیر الا فی الله و الحامین  
 لا خیر الا فی الله و الحامین  
 لا خیر الا فی الله و الحامین  
 نیاید و فزونی از هر یک بود همچا که حق سبحان و تعالی از اولی مرتبه طایفه بر ترفع از  
 بیاورد و او را و او را نور با یکدیگر متماثل شوند اما جمالی مشهور بر رخ  
 مانند کوه قاف در میان موهوشد تکلیف هر دو بر هم میزنند از کجای و بوج  
 بر تمام آب در موج موج یعنی مختلفان در تصادم بهم میزنند و در نظر مخلط  
 میزنند و بجهت مخلط نمیشد و تصادم صورت از حیثیت جسمها باشد که  
 در ضیق صد و دند و تصادم معنوی در جانهاست که بحد و دند اجرام جسم منضبط  
 شوند ارواح با و صاف و اگر الله صورت بر هم زدند اگر شکر مخلط  
 جانها در هیچ و شکر بغیر صورت بر هم زدند این شکر بر هم زدند امواج  
 صاع و خشک است اگر شکر شکر این هر دو صفت در کمال جمیع است و صدی که یک  
 و هر همیشه تلخ و شیرین است و در شیرین تلخ تلخ تلخ  
 تلخ و شیرین زین نظر نماید بدید از در کبر عافیت دانند دید  
 چنان در بیان علم الکماء بیان نموده حد و آسماء و از الله جهان اهل نور  
 و نار در نظر اهل معرفت از یکدیگر جدا که که هیچ مابا الی کما نیر از  
 و چنان در صورت ن با یکدیگر آجاله که بمعرفتمیز در میان کنند  
 چنانچه بر رزق معوض و هدایا از یکدیگر جدا اند دعای الله  
 بر این فرمود سوره الفم در ذکر اصل حقیقت سوره الفم  
 هو الله فاعلمه فطین ثم قضا الله و اصل سوره الفم  
 عنده ثم انتم متفرق سوره الفم  
 چشمها چو کوه

در مقام زهر و در جای هر دو در مقام کفو در جائی روا  
 اینجا که دست که بطا هر شیرین و طحز فریفته نباید شد که شید قنبت  
 متبادل شوند و آنمغز بر عارفان حکمت است اسماء ظاهر است نه بر ظاهر  
 بنیان آسما با زاین نکته دقیق را با ارفیق در آن زهر در جای کفو است  
 و در جای و در مقام در دست و در دیگر اعلام علیان  
 کروا زهر خود نوشتر شو و در خورد طالب سیه او شتر شو  
 بداند که ای کلمه و آنا که آسما و اولیا را که کفان طریقی در روانها  
 مشرب میهند اند مختلف در احوال و مقامات و ترقیات علی تفاوت  
 استعداد اتم میباشد اگر چه فایده آسما بیشتر و بعثت بعد از اربعین  
 شوند آنمغز است لهذا آنحضرت را تا در طریق بجهت کاهر وجودت  
 میداد کاهر محو از کس استغفار میکنند و در سکر از صحو طهارت صلوات  
 آنه لیغان علی قلبه و تا کاستغفرتی که هر یوم سبعین مرتبه و جمیع این  
 احوال اگر چه نسبتا ابرار است لکن آسما القومین است لا جرم آنحضرت  
 از آن استغفار میکردند و حتی سب و طعنه از مغفرت کز خبر داده که  
 لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و تا آخر و این تفاوت مقامات و چنین  
 درجات قبل از وصول تام است لا بعد از وصول و شفا تام ترجیح مقام بر مقام دیگر

لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و تا آخر  
 در مقام زهر و در جای هر دو در مقام کفو در جائی روا  
 اینجا که دست که بطا هر شیرین و طحز فریفته نباید شد که شید قنبت  
 متبادل شوند و آنمغز بر عارفان حکمت است اسماء ظاهر است نه بر ظاهر  
 بنیان آسما با زاین نکته دقیق را با ارفیق در آن زهر در جای کفو است  
 و در جای و در مقام در دست و در دیگر اعلام علیان

که در زیر آن کوه و قمر تمام کوه که سالک در آنجا برده هر چه از خلق دیده و از آن  
 اعراض نموده و جنتی در آن مشهورند و قبول کند پس سالک در راه است  
 داورا حتما برهنه از غبار و طحز باید چرخ بر تنه کمر رسیده و طبیعت است  
 غبار در نظر مستحکم است و یا رتجی که بر سر چرخ فتح میماند که شاد است  
 بوصول تام حضرت احدیت صمد شد گناه متقدم که نظر کرد آن  
 بمقامات و درجات عالی در خروج و گناه متاخر که رجوع است از آن  
 منازل اجالم شده است بفرزالت از برار رسید تا اقصان حضرت حق  
 در فرابع مقصود شود و زیان نذ الوکوفه المولود کرد زهر خود علی  
 رت مبهله از سلیمان آمده است که مده غیر مرا این ملک دست  
 محصن شارت مولانا بان راجع است که نزد ابا معرفت خصایص و جه  
 و محاسن کشف و شهود حقیقت صاحب مرتبه بر مرتبه شجاعت از حقیقت  
 غیر و مرتبه قیاس رسید نیست جو خصایص و اوصاف نیست که مجموعین  
 یافته است پس جسم و نفس و اعتبار با آن مرتبه جو منظریت باشد و هر جا که آن مرتبه  
 یافت شود جو منظریت و صفات و خصایص که نسبت آن صاحب مرتبه موجود باشد  
 در هر نفس و منظریت باشد مثلا در مرتبه سلیمان و اگر بغرض امام او نه سلیمان باشد  
 که بحقیقت از در مرتبه سلیمان باشد در همه صفات مراتب کلمات چنین باید  
 دانست والله المبرش و غیر الله

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 انما اعلم العلم بالحق  
 انما اعلم العلم بالحق  
 انما اعلم العلم بالحق



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

پیم سر پیم سر پیم دین  
سلطنت در سلطنت و پیم سر از ریشغل آن ملک از ملک  
الملك باز ما دین پیم دین جبهه غرور رسته سلطنت ه ه  
هر که اید هر و مکن این کرم او سلطنت و او کس هم مهم  
چرخ سلیمان ظاهر شد در شبهه لیا طار ملک دار حرم و انس تواند  
شدن حق مطلب که کس ملک دار خاص با و بد که قابلیت کس  
مشت و بعد از آن که در شوقیغ کس که سلیمان صفت باشد  
که سلیمان صفت بجهت سلیمت نه بعد از سلیمان است بلکه  
فخرف سلیمان در آنکه ما جرای عرب و جغت او  
صورت قصه شوا کنون تمام بغه هر چند ما در از ابراد صورت  
قصه ایله و شاه بصره است لای صورت قصه با پیشین  
زیرا که صورت او در طریق اظهار بغه اثر است و شجره صورت  
را از حقایق و معانی ثمر است و بیان معنی

دین سر پیم سر پیم دین  
سلطنت در سلطنت و پیم سر از ریشغل آن ملک از ملک  
الملك باز ما دین پیم دین جبهه غرور رسته سلطنت ه ه  
هر که اید هر و مکن این کرم او سلطنت و او کس هم مهم  
چرخ سلیمان ظاهر شد در شبهه لیا طار ملک دار حرم و انس تواند  
شدن حق مطلب که کس ملک دار خاص با و بد که قابلیت کس  
مشت و بعد از آن که در شوقیغ کس که سلیمان صفت باشد  
که سلیمان صفت بجهت سلیمت نه بعد از سلیمان است بلکه  
فخرف سلیمان در آنکه ما جرای عرب و جغت او  
صورت قصه شوا کنون تمام بغه هر چند ما در از ابراد صورت  
قصه ایله و شاه بصره است لای صورت قصه با پیشین  
زیرا که صورت او در طریق اظهار بغه اثر است و شجره صورت  
را از حقایق و معانی ثمر است و بیان معنی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ار کیم اکریم سر در در کد ار از بد سفالان این بر  
ارید که لکبکان صد چشم کوش پیر ز شوت بخش کفه عقد و هفت  
پیش از استحقاق خجسته عطا دید از جمله کفوان و عطا  
اعظمیم از ما که مان عظم هم تو دانه عفو کفان در سیم  
ما از آرزو عرض خود استویم وین دعا را هم ز تو آموختیم  
حمت آنکه دعا آخرت در حین طاعت علف از تو ختر  
در کس سوره توفیق ده حرم بخش و عفو کن بخت کره

ادام انان  
عالم کلمه لغات و لغات  
کار این و کار صوفی صوفی  
عالم کلمه لغات و لغات  
کار این و کار صوفی صوفی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بجانب  
در وقت  
که از دست  
بازگشت  
و بر سر  
شوی سوی  
عالم طبیعت  
و اوست محل  
توانگری  
و این و عزت  
و سرور و هر  
دور دیدی  
و شتابی  
در هر یک  
آرمیدی  
برگزین آنرا  
که خواهی  
از سر حضرت  
و از مایش  
از برای  
مقام و درنگ  
در آن هیچ  
منغر و فخر  
و نیک بدانکه  
شوا بود که  
مرد مرشید  
در ویش  
توانگر و هم  
زده و غوار  
را بلند شاد  
و عکس اگر  
این سخن  
صدی است  
پس شوا  
بود که هم  
را با جود  
نیاید حیات

انفس یقین دان که تو بر صفت پیدا شدی که فرغ در تفرغ و فرغ اگر چه  
سره با عانت دور از صمد خویش لیکن پیدا و پیوند که میان وی و  
اهلش بجز بریده نشود و بدان پیوند هر فرغ را از اصل مد درسد چون  
در حث میوه دهه که اگر چه از صفت که او را پیدا کرد دور بود و لیکن مد  
از دور بستاند و اگر آن پیوند میان وی و اصل بر غیره چنانکه میوه را  
که از دست بازگشتند مد و اصل از فرغ بازگشتند و فرغ تنها بر کبر  
پس نیک بگردان نفس و یقین آن این حال را و بدان که تو باز گردیده  
سوی آن عهد که از دور پیدا شد و بر سر نیز از خستگی آلات  
نحوه از آن باز گردیده سوی آن اصل که از دور پیدا شدی و  
پس نیز بازگشت و بر سر شوی سوی عالم طبیعت و صفت انفس  
این عالم طبیعت و محل نیاز و هم و ذل و اندوه و آن جهان عقل  
و اوست محل توانگری و این و عزت و سرور و هر دور دیدی و شتابی  
در هر یک آرمیدی برگزین آنرا که خواهی از سر حضرت و از مایش  
از برای مقام و درنگ در آن هیچ منغر و فخر و نیک بدانکه شوا  
بود که مرد مرشید در ویش توانگر و هم زده و غوار را بلند شاد  
و عکس اگر این سخن صدی است پس شوا بود که هم را با جود نیاید حیات

اولیت کار باره گویند یک اولیت بغیر آن غیر زمان بود هر چیزی  
که پیش از غیر بود نه بجه بلکه بزمان اگر آن از میان برداریم هیچ  
پیشتر نماند ویرا هم آنکه اولیت غیر بود نه بجه چنانکه نویسنده  
پیش از نوشتن بود در حال نوشتن با آنکه زمان نویسنده و نوشتن  
لیکن نسبت که نوشتن نویسنده بزمان بود عکس این اولیت باطل  
شوند شد اما اولیت بزمان تواند شد باطل و هم از نظر و طلب  
ذات تغییرات را زمان خوانند و سر که هر را آغاز و نخستین کارهای  
جهان کنند و حکم بزمان و وقت جویند و موسس اردو بزمان تغییرات  
منبت شود مدت تغییرات را زمان خوانند و هم سر که هر و پدید که  
ذوات را زمان بود بلکه مدت پانینک است نرا دهر خوانند و آغاز هستی  
کوهر را از آن منبذ ان معنی که کوهر بودن کوهر را آغاز نبود و آغاش  
را ابد گویند بان معنی که انجام ندارد که منقطع که پس میان حق و رطل  
و میان ملکوت و لغت زمانه میسر شوا بود با این است شوند  
بر که گفتند که این کلام ظاهر می شود در مدت و مدت با این که  
ذو است به ملاحظه امور متغیره حادثه چنانکه در زمان ملحوظ است پس  
ثابت شد که تغییر پذیر نیست و از بطلان منزه است و حق استمدار  
و پانینک ذات حق تعالی را دهر گویند که محیط زمان است چنانکه گفتند  
که اله هر هو و عاء الزمان و برین تقریر ظاهر می شود این سخن که محققان  
گفته اند نسبت ثابت الی ثابت هو الله هر چه مملو از نیک

بجانب  
در وقت  
که از دست  
بازگشت  
و بر سر  
شوی سوی  
عالم طبیعت  
و اوست محل  
توانگری  
و این و عزت  
و سرور و هر  
دور دیدی  
و شتابی  
در هر یک  
آرمیدی  
برگزین آنرا  
که خواهی  
از سر حضرت  
و از مایش  
از برای  
مقام و درنگ  
در آن هیچ  
منغر و فخر  
و نیک بدانکه  
شوا بود که  
مرد مرشید  
در ویش  
توانگر و هم  
زده و غوار  
را بلند شاد  
و عکس اگر  
این سخن  
صدی است  
پس شوا  
بود که هم  
را با جود  
نیاید حیات





